

شماره ۷۷ - سال هفتم
سی ام مهر ۱۳۵۰
تک شماره بیست ریال

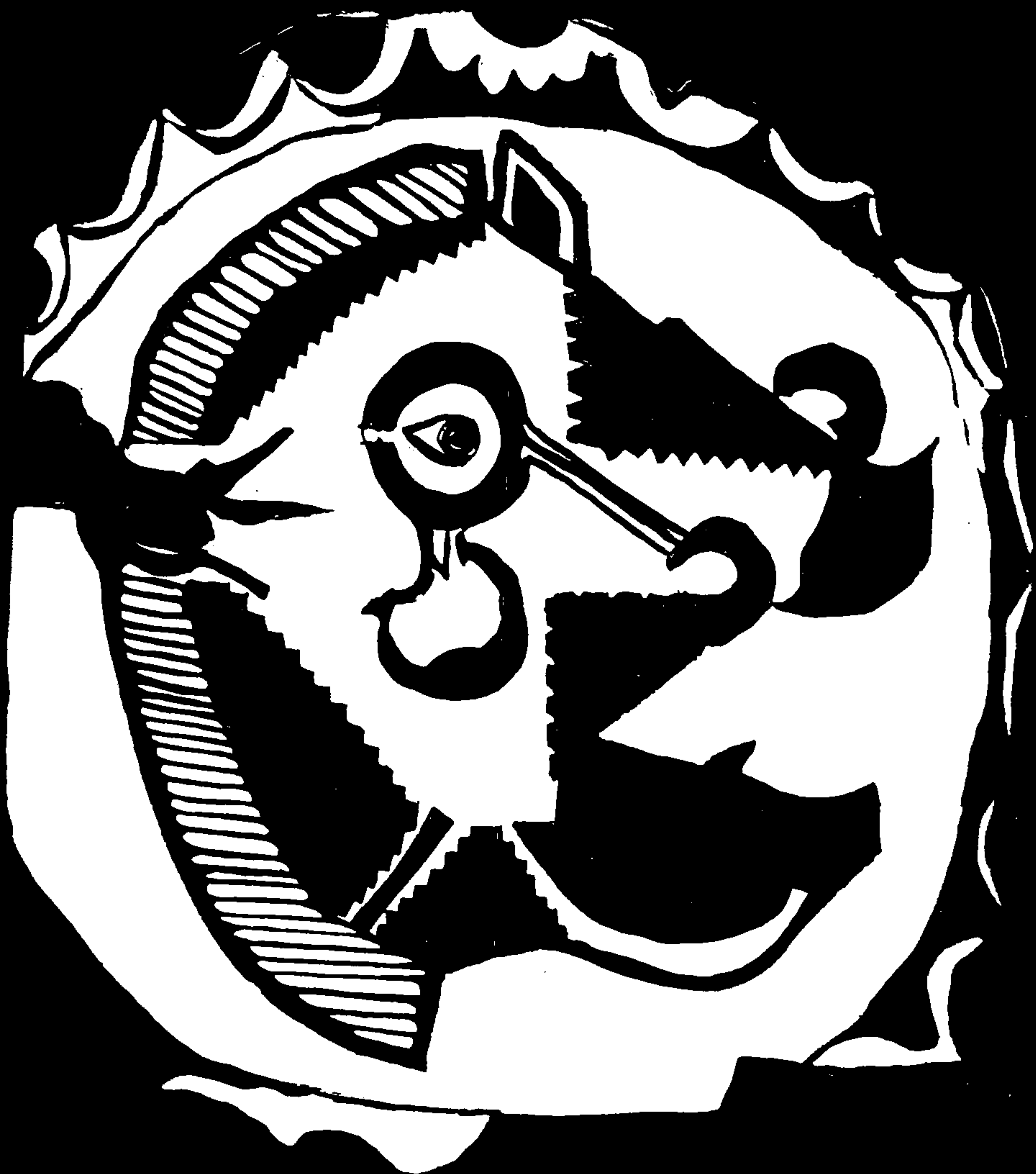
تگین



تگین

شماره ۷۷ - سال هفتم
سیام مهر ۱۳۵۰
تک شماره بیست ریال

تگین



چهره‌ای از آزادمنشی در تاریخ ایران

در طول تاریخ شاهنشاهی ایران مکرر به موضوع حمایت شاهنشاهان ایران از اقلیت های مذهبی برمی‌خوریم که هرکدام در جای خود حائز کمال اهمیت است و روح آزادی و عدالت گستری پادشاهان ایران را نسبت به آزادی آراء و عقاید ملل و نحل دیگر می‌رساند. یکی از صحنه های مهم و مستند این واقعیت رفتار شاه عباس اول صفوی با اقلیت مسیحی ساکن ایران و خصوصاً ساکن اصفهان می‌باشد که در اینجا درباره آن سخن خواهیم گفت و مدرک و ماخذ اصلی ما در تفهیم این گفتار اثر مستند وارزنده استاد نصرالله فاضلی است که درباره زندگی شاه عباس بزرگ به رشته تحریر درآورده اند. در دوران پادشاهی شاه عباس پیروان همه ادیان از عیسوی و یهود و زرتشتی در هر شهر، محله‌ای مخصوص به خود داشتند و در آنجا با کمال آزادی مطابق آداب و رسوم ملی و دینی و اجدادی خود زندگی می‌کردند، حتی حق داشتند که متعلمان و مجرمان حقوقی یا جزائی هم مذهب خویش را هم، خود محاکمه و مجازات کنند و محاکم شرعی و عرفی ایران جز در موارد خاصی در کار ایشان مداخله نمی‌کردند. در زمان سلطنت او اتباع بیگانه بقدری از این امتیاز بهره‌مند بودند که حتی سفیران خارجی و میهمانان شاه و مردم معتبر و عالیه‌مقام دیگری هم که به ایران می‌آمدند از آن استفاده می‌کردند و اگر از کسان و همراهان و ملازمانشان یکی مرتکب جرم یا جنايتی می‌شد خود به محاکمه و مجازات او می‌پرداختند.

درباره آزادی پیروان مذاهب مختلف در ایران ان‌تونیو دو گوئه آ کشیش عیسوی که در سال ۱۰۱۰ هجری قمری به ریاست هیاتی از روحانیان مسیحی به فرمان فیلیپ سوم پادشاه اسپانی برای تبلیغ دین عیسوی از هندوستان به ایران فرستاده شد در سفرنامه خود چنین نوشته است:

«به شاه گفتم خواهش می‌کنم اکنون که مرا به اروپا می‌فرستید به خایفه ارامنه نیز امر کنید که همراه من بیایند و پای پاپ را مثل اسقفان دیگر ببوسند و به اطاعت وی درآیند.» شاه عباس در جواب گفت:

«می‌دانید که در کشور من هرکس آزاد است چنانچه می‌خواهد زندگی کند و مراسم دینی خود را هرطور که میل دارد انجام دهد. من نمی‌توانم خایفه ارامنه را به زور همراه شما کنم ولی اگر خود شما توانستید او را راضی کنید حرفی ندارم و بسیار مایلم که پاپ کشیش بزرگی را به ایران بفرستد تا پیشوا و خایفه همه عیسویان باشد.» بی‌ترودولاوله نیز در تعریف اولین ملاقات خود با شاه عباس از قول ساروتقی وزیر مازندران درباره آزادی مذاهب در ایران شرحی نوشته که خلاصه آن این است:

«وزیر به خانه من آمد. سپس هردو براسب نشستیم و به سوی کاخ شاهی رفتیم. در بزرگ کاخ برابر خیابان دراز و زیبایی قرار دارد. چون به درش رسیدیم پیاده شدیم از آن در به درون کاخ رفتیم و از دست راست به میدان بزرگی که پهناوی کاخست داخل شدیم. در این میدان جمعی از مردان و زنان گرجی گرد آمده بودند. چون سبب اجتماعشان را در آن محل پرسیدم جواب دادند که در انتظار شاهد و می‌خوانند مسلمان شوند. این جماعت خود را شاهی سیون می‌خوانند و حاضرند که در برابر سود یا پول ناچیزی از دین اجدادی خود چشم پوشند.» وزیر به مناسبت برخورد ما با این جماعت گفت: «که در خاک ایران در کس در مذهب خود آزاد است. شاه همه رعایای خویش را در هر دین و مذهبی که باشند یکسان دوست میدارد و به اختلاف عقاید دینی ایشان توجه نمی‌کند. مسلمانان ایران به همه ادیان احترام می‌گذارند ولی این گرجیان غالباً به بهانه اینکه می‌خواهند به دین اسلام درآیند مایه تصدیع خاطر اعلیحضرت می‌شوند و هرروز برای آنکه از او پولی بگیرند در این میدان اجتماع میکنند. معلوم نبود آنچه وزیر می‌گفت راست است

مراسم چهارم آبان امسال چندروز بعد از مراسمی برگزار می‌شود که انظار جهانیان را به شکوه و عظمت خود جلب کرده است. در حقیقت تقارن زادروز شاهنشاه آریامهر با جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران از تشابهی حکایت می‌کند که بین فخر و عظمت دیروز و پیشرفت‌ها و پیروزیهای امروز وجود دارد. تاریخ زندانی و سلطنت محمدرضا شاه پهلوی به تعبیری تاریخ ترقیات و تحولات بزرگ و گرانقدری است که هر روز مظهری از آنرا در زندگی روزمره مردم ایران چشم می‌بینیم. این تحولات، پس از يك دوران پرنشیب و فراز، در حقیقت از ششم بهمن سال ۱۳۴۱، و از زمانی پایه‌گذاری شد که بندهای گران اسارت و رقیت از دست و پای روستائیان ایران برداشته شد و سپس موجی نیرومند از تحولات بزرگتر و وسیع‌تر را با خود به همراه آورد. ملی کردن جنگلها، ملی کردن آبها، ستیج شدن کارگران در سود کارخانه‌ها، شرکت زنان در فعالیتهای اجتماعی و سیاسی، تشکیل سپاهیان دانش و بهداشت و ترویج و آبادانی، تشکیل خانه‌های انصاف، و اقدامات بزرگ و ترقیخواهانه دیگری در این تراز، همه و همه از تدابیری بود که به ابتکار شاهنشاه آریامهر به مرحله اجرا درآمد و وسیعای زندگی اجتماعی مردم ایران را یکباره دگرگون کرد. جمله این کارهای بزرگ دیرزمانی است که با فعالیت‌های بزرگ عمرانی و صنعتی نیز قرین شده و کشور ما را از گروه ممالک عقب‌مانده به قافله جوامع متمدنی پیشرفته رسانده است.

شکرانه چنین تحولات نجات‌بخش و سترگی راست که زادروز شاهنشاه آریامهر را به عموم ملت ایران تبریک بگوئیم و دوام عمر و بقای رژیم سلطنت مشروطه را آرزو کنیم.

در این شماره:

چهره‌ای از آزادمنشی در تاریخ ایران
راپرت

چگونه دو شاعر عاصی رام شدند

دوشمر از پابلونرودا

ایده‌آلودگی در فلسفه تاریخ هنر

اعتیاد و ضد اعتیاد

آزادی و برابری (هارولد لسنی)

نویا و خموش (مصاحبه)

در نامه و يك شعر

خانه نوچی در خیابان سلونا

به‌راج فرصت دهیم

نارنجیکری

از متون باید جست

محدودیت و خطرهای روانشناسی

مرشد ماده

سفری به مشهد و ماجرای کنگره ملی

مردم‌شناسی، مردم‌نگاری، انسان‌شناسی

تولد

از جلسه سری مشروطه‌خواهان تا عریضه

معلمین به اتابك اعظم

گزارش ماه

نخستین فیلسوفان یونان (مهری کتاب)

وسه شعر از محمود کیانوش

روی جلد: طرح پارچه متعلق به دوره هخامنشی - از آثاری که در تپه

سپيك بدست آمده است.

● دنباله مقاله «سیاست هنر و سیاست شعر» بقلم آقای خسرو

گلرخنی در شماره‌ی آینده چاپ خواهد شد.

● هم‌چنین چاپ آخرین قسمت داستان «بلای ترکمن» بعزت تراکم

مقالات مقدور نشد. در شماره بعد خواهید خواند.

نصرت‌الله طاهري

ترجمه: الف بابك

ترجمه: ع روح‌بخشان

ترجمه: فیروز شیروانلو

دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی

ترجمه: بابك قهرمان

اسماعیل شاهرودی

ع. روح‌بخشان

ترجمه: ج. توانی

ترجمه: احمد آرام

محمود نیکویه

ترجمه: محمدرضا صالح‌پور

از: میهن بهرامی

حسین خدیو جم

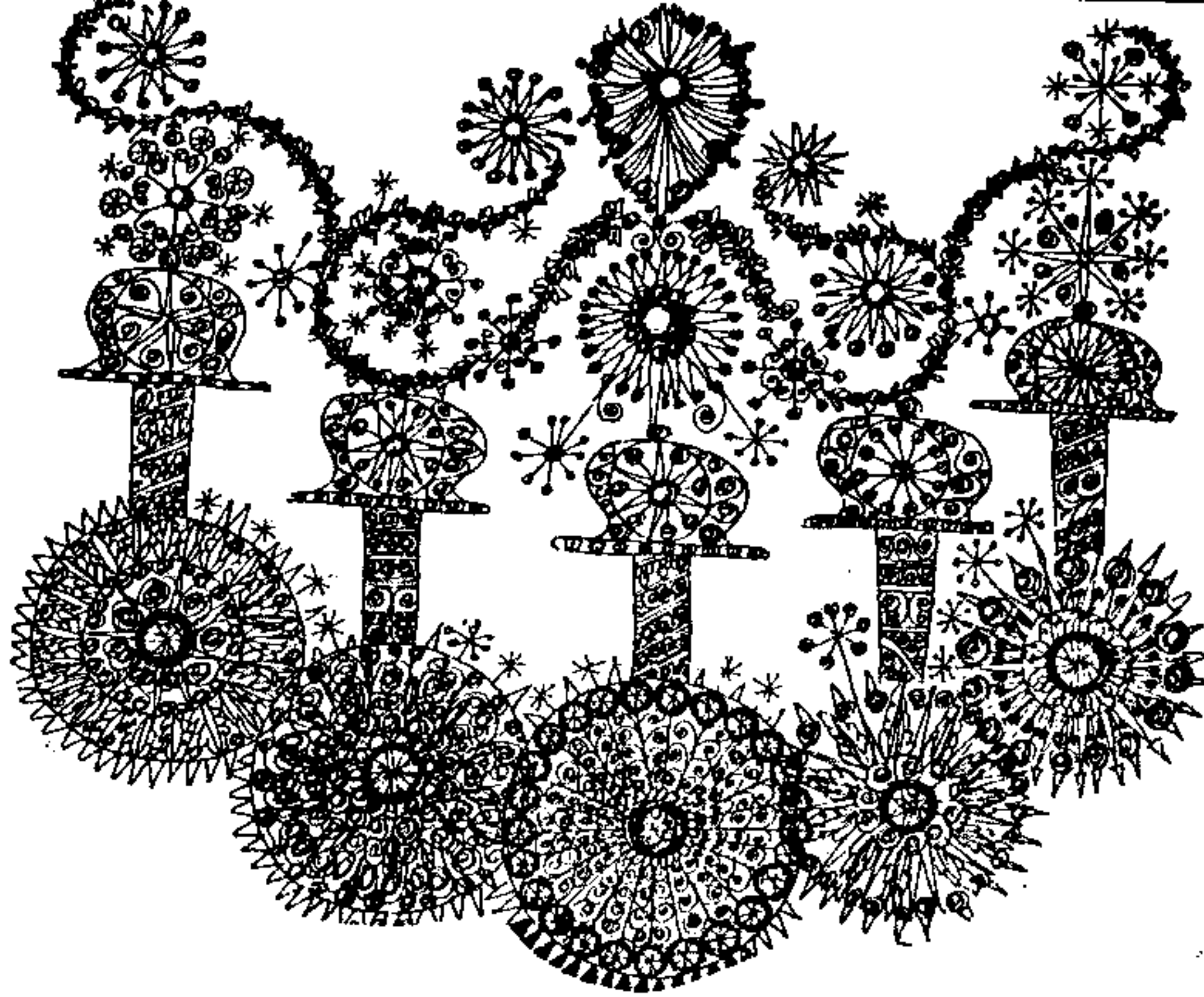
ترجمه: دکتر حشمت‌الله طیبی

اسماعیل فصیح

سید محمدعلی جمال‌زاده

فرید نوین

بصیر نصیبی



یا اینکه از طریق مصلحت و سیاست، ولی من در برابر گفته های او خاموش ماندم.

چون خبر خوش رفتاری و مهربانی شاه عباس با عیسویان به اروپا رسید اسقف بندر پرتغالی کواکه دم الکسیس منتر نام داشت به فرمان فیلیپ سوم پادشاه اسپانی در سال ۱۶۰۲ میلادی کشیشی موسوم به آنتونیو دو گوآ را با دو کشیش دیگر از فرقه سن آگوستن و هدایائی چند به دربار شاه عباس فرستاد و از او خواهش کرد که اجازه دهد چند تن از کشیشان آن فرقه در ایران اقامت گیرند. شاه عباس این تقاضا را قبول کرد و قرار شد که کشیشان پرتغالی در اصفهان صومعه و کلیسای کوچکی بسازند و مخارج تزئینات آنرا نیز از خزانه شاهی پرداخت نمود.

در همان اوقات کلمنت هشتم، پاپ رم هم، که شنیده بود پادشاه ایران با آنکه دینی دیگر دارد بامسیحیان هیچگونه خصومتی ندارد برای اینکه در تبلیغ مذهب کاتولیک از موقع استفاده کند «ژان تاده» کشیش را به سرپرستی چند کشیش دیگر از راه آلمان و روسیه و دریای خزر روانه ایران کرد و برای شاه عباس نامه و هدایائی فرستاد. پادشاه ایران فرستادگان پاپ را نیز به مهربانی پذیرفت و به آنان هم اجازه داد که کلیسا و صومعه کوچکی برای خود در اصفهان بسازند. در همان هنگام شاه عباس بکشیشان فرقه کرمیت اصفهان اجازه داد تا مدرسه ای بنام سن پی بروس، پل سرای تدریس زبانهای اروپائی به کودکان اتباع خارجی بنا کنند تا دیهقان عیسوی در آنها به تدریس مشغول شوند. در رمضان سال ۱۰۲۴ هجری نیز مخصوصاً به تمام حکام و دارووغان ایران فرمان داد که هرگاه «برژان تاده» به قلمرو حکومت ایشان رود مقدمش را گرامی دارند و از او با احترام و مهربانی کامل پذیرائی کنند. عین فرمان بشکل زیر است:

الملك لله

فرمان همایونی شد.

آنکه چون پادریان عظام گرام عبدتی الزهاد المسیحیه پادری جوان و پادری ردیمتو از جانب فرنگستان به خدمت نواب همایون اعلی آمده در این دیار بودند و درین وقت عزت مآب بیگ زاده اعظم دون ربرت شرت را به رسم رسالت وایلچی گری به جانب فرنگستان و خدمت سلاطین رفیع الشان فرنگ فرستادیم و مقرر فرمودیم که پادری اعظم پادری جوان رفیق خود پادری ردیمتو را به جهت اعتماد همراه بیگزاده مذکور نماید که به اتفاق به خدمت حضرات پادشاه فرنگ رفته از جانب نواب همایون ما ابلاغ رسالت نمایند و خود در این صوب بوده در خدمت اشرف بوده باشد و مشارالیه حسب الامر اعلی پادری ردیمتو را همراه بیگزاده مذکور کرده روانه نموده و پادری جوان را در اینجا نگاهداشته ایم. می باید که پادری مزبور هر جا و هر ولایت از قلمرو همایون ما وارد گردد حکام کرام و دارووغان و مردم آن ولایت مقدم او را گرامی داشته کمال عزت و حرمت به تقدیم رسانند و در باب قدغن جائی از فرموده تخلف نورزند و در عهد دانسته تقصیر ننمایند. تحریر فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۲۴.

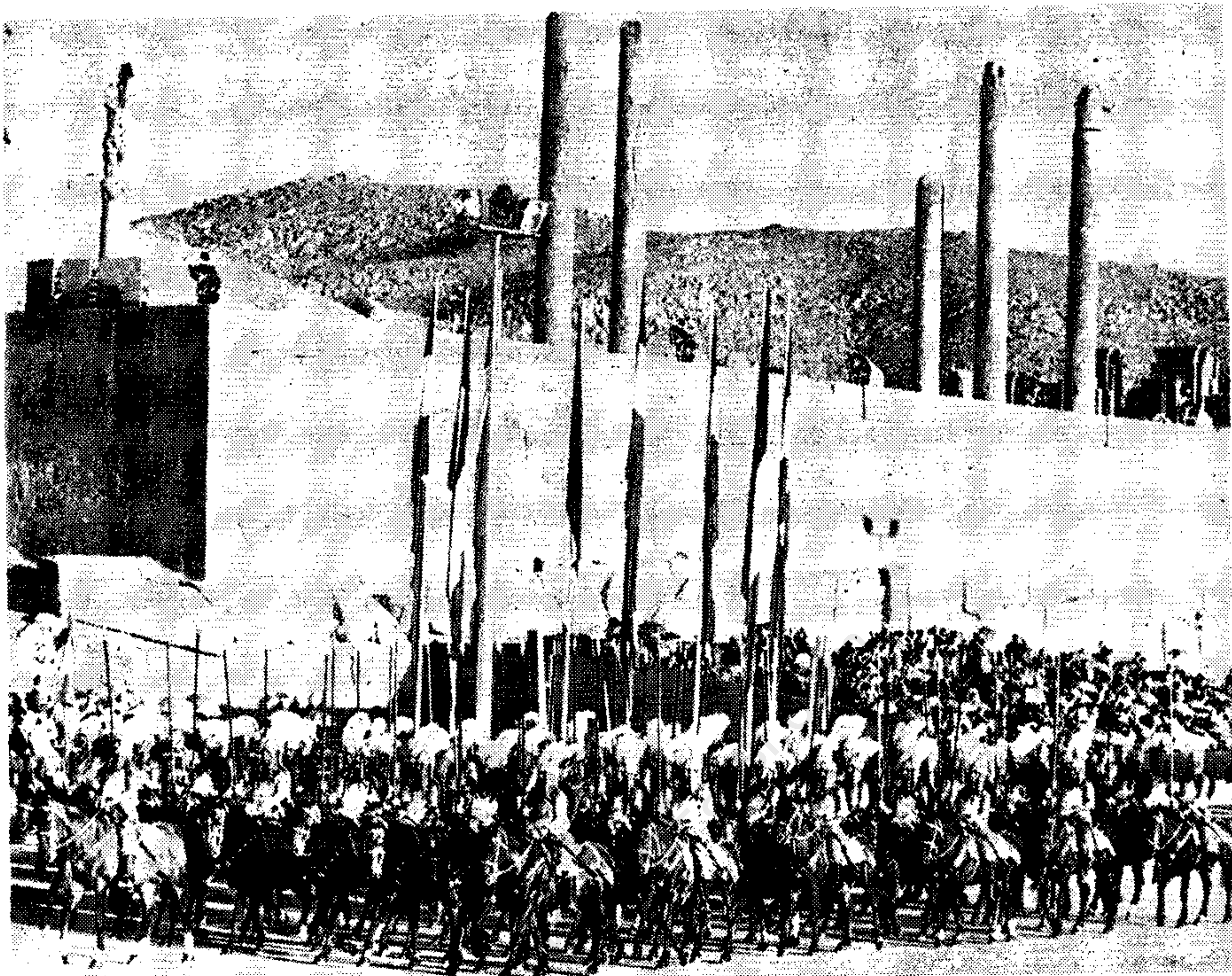
زمانی هم که ارمنستان و گرجستان را از ترکان عثمانی بازگرفت گروهی از ارمنه و گرجیان را به اصفهان و مازندران منتقل کرد و به ایشان

اجازه داد که برای خود در جلفای اصفهان و فرح آباد مازندران و نقاط دیگری که مسکن گرفته بودند کلیساهای بزرگ و کوچک بسازند و هزینه ساختمان قسمتی از این کلیساهای را نیز از خزانه خود پرداخت. مهربانی شاه عباس به کشیشان عیسوی چندان بود که گاه کشیشان آشکارا به قبول دین عیسی دعوتش می کردند ولی شاه عباس با آنکه در مذهب شیعه سخت متعصب بود آزرد و خشمگین نمی شد و دعوت ایشان را با عباراتی مزاح آمیز و رندانه جواب می داد. از آنجمله روزی پرکرستوفل از همراهان آنتونیو دو گوآ به شاه عباس گفت که او آنچه شایسته شهرباری و دلاوری و مردانگی است تمام دارد ولی افسوس که عیسوی نیست. شاه چنانکه عادتش بود به گفته کشیش باروی خندان گوش داد و در جواب گفت که: «تنها خداوند از اسرار دل هر کس آگاه است. می بینید که من فرزندی از یک زن عیسوی دارم و خدمتگذاران این مجلس بیشتر عیسوند.»

اسکندر بیگ ترکان منشی شاه عباس و نویسنده تاریخ عالم آرای عباسی نیز در کتاب خود به مهربانی و توجه آن پادشاه به عیسویان و روابط دوستانه ای که بهمین سبب با پاپ و پادشاهان مسیحی اروپا پیدا کرده بود اشاره کرده می نویسد: «پادشاهان عرصه گیتی از مسلم و غیر مسلم، از اقصادی ممالک فرنگستان و اروس و کاشغر و تبت و هندوستان با آن حضرت طرح الفت و آشنائی افکنده از حسن خلقت متواتر ایلچیان به درگاه عرش اشتباه فرستاده اظهار عقیدت و دوستی می نمودند و تحف و هدایای نفیسه هر دیار زیاده از چند و چون می گذرانیدند و سلاطین فرنگیه و پادشاهان مستمیه از لاز و نمسه و فرانسه و انگلیس و لندن و پرتگال و اسپانیه و پاپ که بزرگترین پادشاهان نصاری و خلیفه ملت حضرت عیسی، و مقتدای طوایف مسیحیه است با وجود بعد مسافت و مکان و دریای مابین محیط و عمان از آوازه عدالت و سلوٹ پسندیده اش با طبقات با آن حضرت از روی عقیده آمیزش نموده عتبه علیه اش از آمد شد رسولان سخندان و وصول هدایای هر دیار خالی نبود.»

شاه عباس همیشه مراقب بود تا به کشیشانی که از اروپا به ایران سفر می کردند از طرف مأموران دولت و مردم ستمکاری و اجحاف و توهینی نشود و کسانی را که در این باره برخلاف میل او رفتار می کردند مواخذه و مجازات می کرد. مثلاً چون در روز چهارم ربیع الثانی سال ۱۰۲۹ هجری قمری شنید که کشیشی به نام نیکلا روئی جولاکردلیه را که از اهالی بندر جنوا در ایتالیا بود و می خواست از راه هندوستان به کشور خویش بازگردد در راهداری محل یوزباشی نزدیک اصفهان نگاهداشته اند، بی درنگ دستور داد فرمانی به مأموران آن راهداری نوشتند که: «این کشیش نیکوکار از مهمانان و دوستان شاه هست به رسیدن فرمان آزادش کند که به هر جا می خواهد برود.» در طول تاریخ شاهنشاهی ایران شاهنشاهان ایران همواره از اقلیت های مذهبی حمایت کرده اند به همین مناسبت پیروان عموم مذاهب به آزادی در ایران زندگی می کرده اند و آداب و رسوم مذهبی خود را به دلخواه انجام می داده اند.

از رساله «آزادی مذهب در شاهنشاهی ایران» منتشره از طرف کمیته فرهنگ جشن های شاهنشاهی



تاریخی که بیدار شد

● در تخت جمشید روح فخر و عظمت تاریخ ایران به عالی‌ترین شکل خود تجلی کرد. خاطره بزرگی‌ها، پیروزی‌ها، کشورگشایی‌ها، وسروری و سیادت شاهنشاهی ایران در طنین گامهای محکم و استوار سربازان و افسرانی که کسوت سپاهیان اعصار باستان را زیب پیکر خود ساخته بودند دوباره جان گرفت و جانها سرشار از شور و شوق و هیجان شد. هیچ ایرانی پاکدلی در برابر این تابنوی زنده که چشم‌اندازی از سرستونها و تندیس‌های تخت جمشید در متن برابته و شکوه و شوکت آن میفزود نمیتوانست بی‌تاثیر بماند و چنین بود که جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران با تشعشی از عمیق‌ترین و صمیمی‌ترین احساسات میهنی آمیخته شد. هرچه بود اشک شادی بود، و سپاس و ستایش و تحسین بود، و سودا و سهشی گرم و خالص و بی‌شائبه از بزرگداشت بنیاد شکوهمند تاریخ دیرینه سال این مرز و بوم، و احساس سربلندی و سرفرازی از مجد و عظمتی که قرن‌ها سایه‌گستر این خاک پاک بوده است... احساسی که روزی چندی پیش‌تر از این آئین شورآفرین، یادیدار مراسمی به وسعت کمتر و به حساسیت و اهمیت بیشتر در پاسارگاد زنده و بیدار شد. آنچه در پاسارگاد و تخت جمشید گذشت در حقیقت تجدید دیدار با افتخارات گذشته‌ی ایران بود. اگر خارجی‌ان احساسی نارسا از عظمت و اهمیت این مراسم دارند و نمیتوانند اثرات روحی و معنوی چنین جشنی را بر زندگی مردم ایران درک کنند ایرانیان پاک نهاد با احساسات پرشور و صمیمانه‌ای که در استقبال از این جشن ابراز کردند نشان دادند که میثاق خود را در حفظ شعائر و مظاهر تاریخی این سرزمین و

احترام به مقدسات نمیتوانند از یاد برد و همچنان بر سر سوگند خویش استوارند.

● نظم و ترتیب کم‌نظیر و آرایشهای چشم‌گیری که در این جشن بظهور رسید تمجید و تحسین همگان را برانگیخت. کمیته برگزاری جشنهای شاهنشاهی با نظارت شخصیت‌های فعال و کاردانی چون آقای عبدالرضا انصاری الحق در حفظ آبرو و حیثیت ایران در انظار خارجی تلاش و کوششی در خور تحسین نشان داد و تدبیری بکار برد تا نمایندگان همه طبقات و صنوف مختلف مردم ایران بقدر مقدور در مراسم پرشکوه این جشن شرکت کنند و توشه‌ای معنوی از این سیر و سفر تاریخی برای سایر هم‌میهنان خود به ارمغان ببرند.

● وزارت اطلاعات از لحاظ مسئولیتی که در پذیرائی و هدایت جمعی کثیر از روزنامه‌نگاران داخلی و خارجی داشت نقش سنگین و حساسی برعهده گرفته بود و بتصدیق همه ناظران به احسن وجه از عهده‌ی این مهم برآمد. خبرنگاران مطبوعات معمولاً مردمی حساس و زودرنج و نازک‌طبعند و سوك و رفتار با آنها به ظرافت و روانشناسی خاصی نیاز دارد که دستگاهی مثل وزارت اطلاعات با سرمایه‌ای که از تجربه و تبحر و کاردانی کارمندان خود دارد قادر به انجام آن بود.

● نقش مؤثر وزارت فرهنگ و هنر را نیز در این رهگذر نباید از یاد برد. به ابتکار این سازمان بزرگ فرهنگی جمعی کثیر از محققان و دانشمندان کشور در جشن‌های شاهنشاهی شرکت کردند و برنامه‌آبرومندی جهت حضور آنان در مراسم شورآفرین پاسارگاد و همچنین رژه باشکوه تخت جمشید ترتیب داده شد. منادی دعوتها آقای دکتر محمد امین ریاحی بود که خود از نویسندگان صاحب‌نظر و محقق کشور است.

دایرت

پر از دود است و من از اینجا میروم .

در ضلع شمالی باغ پیران قوم برصندلی های راحتی یله داده بودند که نشستن و لم دادن به که ایستادن و گسستن ، و سخن براین حدیث میرفت که بعضی از آنها که عمری را به قلم فرسایی و رنج و ریاضت درکار مطبوعات سرکرده اند اکنون آئینه عبرت و حیرت مجسم شده اند تا جوانان نوحاسته از سرنوشت ایشان اندرز گیرند و عمر عزیز را به جان بیهوده کنند و رنج بی گنج بردن درآستان مطبوعات تلف نکنند ، که خردلی پشت هم اندازی و چاقول بازی و ذره ای مهارت و استادی در سنگ زچنبر جهانیدن و بیضه در کلاه نهفتن و آب درگوش خلاق کردن بر خروارها علم و حلم و فضل و بذل فضیلت و رجحان دارد . راوی میگفت حسینقلی مستعان را دیدم که در اداره ی رادیو آب به غربال می پیمود و اطاق به اطاق سرگردان همی بود تا آخر عمری درآمدی مستمر برای خود دست و پا کند و سرانجام هم دهل دریده و دف شکسته با ابلاغ سیصد تومانی عطایش را به لقایش بخشید و دامن فروچید .

و اما این سخن که مطبوعات باید ناشر حقائق باشند تنها یک روی سکه است . روی دیگر سکه آنست که تحمل حقائق مهمتر از نشر حقائق است . عبارت را به این وجه برگردانید که آنچه نشر حقائق را ممکن میکند تحمل حقائق است ، و آنجا که تحمل و مدارائی برای درك حقائق وجود ندارد حقیقتی هم گفته نمیشود . این مسئله را در شکل ساده و محدود آن ، و در سطح مردم کوچه و بازار تعلیل کنیم ، که همگی مردمی حساس و سریع - التاثریم و عادت به صراحت و رک گوئی نداریم . خصلت رایج چنین مردمی تعارف است و پرده پوشی و چرب زبانی و دم بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی ، و با چنین ویژگی هاست که ناز پرورد ستایش و تحسین و غلو و مبالغه ی دیگران شده ایم و حساسیتی شگرف در برابر انتقاد پیدا کرده ایم . از همه مقولات بگذرید و دردنیای کوچک ادیبان و هنرمندان ما سیر کنید که بدلیل رفقت طبع و ظرافت اندیشه ، حساسیت بیشتری در برابر انتقاد دارند و بهمان نسبت مجذوب و فرومانده ی شهرت و نام آوری . می بینید که هرچه هست نان فرض دادن است و تعریفات پرآب و تاب و تقدیم احترامات فائده ، یا خودمستائی و خودنمائی کاین منم طاووس علیین شده - و آنجا که بنا به مصلحتی پای فاشگوئی و صراحتی بمیان می آید و حجاب ملاحظات شخصی بکنار میرود عقده هائی که از مکتوم کردن و ناگفتن سایر تاثرات خود در زیر آواری از رنجها و محرومیت ها و تحقیر ها بدل گرفته ایم یکباره مفری برای گشایش و ظهور پیدا میکند و کار نقد ادبی به فحاشی و هتاک و لجن مالی میکشد . در چنین فضای مسمومی نه زبان حقگوئی هست و نه گوش حق نیوشی ، و اگر هم هست کمیاب و نادر است و النادر کالمعدوم - روال کار براینست که یا زبان به مدح و ستایش یک اثر هنری یا ادبی گشائیم و یا اگر هم آنرا مخدوش و بی ارزش یافته ایم از ترس آنکه چماق تکفیر نخوریم دم فرو بندیم و سلامت را در کنار بجوئیم . اینطور است و جز این نیست ، و هرچه هست چیزی است که فقط در محدوده ای از مسائل اجتماعی ما ، یعنی محدوده ی ادبیات و هنر میگردد ، که تازه آن نیز معلول سلسله ای از شرایط و عوامل دیگر میتواند بود . افق را گشاده تر کنید و یا از این محدوده فراتر بگذارید . چنان است که گویی همه خلاق این سرزمین ادیب و هنرمند شده اند . هیچکس را پذیرای خرده ای که براو میگیرید نمی بینید . دست بروی هرکس بگذارید عقل و افضل از سایر بندگان خداست . سخن آناتول فرانس در اینجا مصداق واقعی یافته است که «تنها نعمتی که متساویا بین همگان تقسیم شده است عقل است !» چرا که هیچکس نیست که مدعی نداشتن عقل باشد یا میزان عقل و فهم خود را کمتر از همسایه اش بداند . نتیجه اینست که همه عاقلند و هیچکس جاهل نیست و جهل آنجاست که بر عاقلان خرده بگیریم .

این حقیقت اول است و تا وقتی که تکلیف اولین حقیقت معلوم نشده ، هرچه هم از حقایق دیگر سخن بگوئیم خشت برآب زده و آب در غربال بیخته ایم .

محمود عنایت

سندیکای نویسندگان و خبرنگاران سالروز تاسیس خود را جشن گرفته اند . لدی الورود علی باستانی به خوشامد سلام کرد ، که دبیر سندیکا است و جو رکش جماعتی که پایه های مطبوعات ایران را بدوش گرفته اند و رنج بی گنج میکشند ، مصداق مجسم آن تمثیل شهیر که خود مظلمه برد و دیگری زر . محل جشن باغ کاخ جوانان است که فضائی است مشجر و معطر و مخلی بطبع ، مشرف به پیست رقصی در ضلع جنوبی و تل و تپاه و سبزه و چمنی در اطراف . جای رقص هست اما جماعتی که من می شناسم هیچکدام رقصنده نیستند و درحیرتم که نویسندگان را چرا به کنار پیست رقص کشیده اند که اینجا جای جماعتی است که بهر سازی میرقصند ، و آنجا که نویسندگان را مکان و ماواست جای رقص نیست ، که صد باد صبا آنجا بی سلسله میرقصند ، سهل است ، معرکه ای است خطرگاه و خطر خیز ، با حریفانی دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز ، و بیانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است ! فی الجمله ساعتی چرخیدیم و گپ زدیم تا وزیر اعظم وارد محفل شد و داعیان به تعظیم و تهنیت رفتند . نطق و خطابه آغاز شد و باب مجامله و مبالغه باز - دبیر سندیکا اسب فصاحت در میدان بلاغت بجهانید و سبک سخن براین سیاق راست کرد که آقای نخست وزیر در حمایت از حقوق نویسندگان جهد بلیغ دارند و همه جا طبع کریم و لطف عمیم خود را شامل حال این قوم زحمتکش کرده اند ، وبسی پاس ها و سپاس های دیگر که نوید و بشارتی از تامین مسکن نویسندگان برآن مزید شد ، خلاصه آنکه نویسندگان مشکل و معضل عمده ای در حال حاضر ندارند و ملال واضطرابی نیست بجز آنکه شرکت تعاونی سندیکا بمدد مقامات مسئول هرچه زودتر ساختمان خانه های نویسندگان را آغاز کند و اهل قلم را از خانه بدوشی و کرایه نشینی نجات دهد . آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد .

نوبت به وزیر اعظم رسید تا قید از پای سخن بردارد و آنچه را نویسندگان و گویندگان برسبیل محافظه کاری در بوته ی اجمال فرو هشته اند بزبان بلیغ عیان و بیان کند و حجاب از نکات ناگفته و درهای ناسفته برگیرد . القصه تعارف و مجامله فرو گذاشت و صراحت و فاشگوئی آغازید که تیراز مطبوعات ما کم است و نویسندگان ما سربص صاحب میتراشند و این نشان میدهد که خلاصی آنچه را که مطبوع طبع و مقبول نظر ایشان است در مطبوعات ما نمی یابند و اندرین صندوق بجز لعنت نمی جویند و تا آنجا که من (یعنی وزیر اعظم) تشخیص داده ام حل این مسئله موقوف آنست که مطبوعات درجه اول به نشر حقائق بپردازند و واقعیات را آنچنانکه هست درصفحات خود منعکس کنند . افزوده براین ، دریغ و درد که نویسندگان ما هنوز شهرت و اعتبار جهانی نیافته اند و در حیرت از آنم که چرا ما هنوز نویسنده ای که در سطح مسائل جهانی صاحب نظر و صاحب رای باشد پیدا نکرده ایم .

بیت

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد نه آب سرد زند در سخن برآتش تیز معلوم شد درد نویسندگان ما تنها درد مسکن نیست و بسی مشکلات اساسی تر و عمیق تر که به یقین مشکل مسکن و سایر دشواریها و مضائق مادی زائیده ی آنهاست دراین رهگذر علاج عاجل می طلبد . مجلس تازه گرم شده بود که آقای علی دشتی سری به بی حوصلگی تکان داد و گفت مجلس بسیار سردی است و من میروم ، همچون مارک اولر فیلسوف که گفت اینجا

چگونه دو شاعر عاصی را ام‌شدند

آه ای زمان ، درودت را بدرقه راه روسیه کن . بخاطر سرنوشت بی‌همتایش ، بخاطر از خود گذشتگی هایش که مانند آسمان جاودانه است . بخاطر آنکه همه گدازه‌های را که بسوی رم و ونیز نشانه رفته‌اند ، او پذیرفته است .

روسیه اسلاو ، بازهم روسیه اسلاو ،
اشتباه است اگر بخواهیم در این بزرگداشت روسیه اسلاو و ستایش بشریت متمدن در قبال وحشیان آسیائی ، تنها بند پروازی شاعرانه «ورنسکی» ، این مرد تنها را جستجو کنیم . این ناسیونالیسم خروشان روسی که با کلام ورنسکی در یک شکل غنائی به ما عرضه می‌شود ، درست و بی‌کم و کاست با خط مشی سیاسی حکومت که پس از وخامت روابط چین و شوروی مطبوعات روسی درباره‌اش قلمفرسائی می‌کنند منطبق است . فی‌المثل در همین زمینه هفته‌نامه اخبار مسکو مقاله‌ای از پروفیسور «نیکلای متچانف» (۴) منتشر کرده است که در آن نقش روسیه بعنوان سپر بالای اروپا در برابر بلایای فرارسیده از آسیا ، بتفصیل تشریح شده است .

در ضمن از ذکر این نکته فرونباید گذاشت که در حال حاضر اکثریت مردم شوروی روش دولت و شیوه شاعران خود را در قبال چین تایید می‌کنند .

مرد کوچه در مسکو ، وقتی راضی می‌شود که با توریستها از سیاست حرف بزند ، قبل از هر چیز با حالتی ارتجالی ، خشم خویش را از حق‌ناشناسی چینیه‌ها ابراز میدارد و بخصوص تاکید می‌کند که باید به چین درس عبرتی داد . وطن پرستی (اگر نخواهیم بگوئیم شوینیس) روسها چیز است که هر چند یکبار خودنمایی می‌کند . «یفتوشنکو» و «ورنسکی» با ستایش و تکریم روسیه ابدی و نکوهش بی‌امان راه و رسم هائو ، در عین حالیکه با مردم هماوای می‌کنند ، از زبان دولت نیز سخن می‌گویند .

آنچه که در این پیوستگی رزم‌جویانه دو شاعر سرشناس با دستگاه رهبری اندکی ناخوشایند جاوه میکند آنست که بنظر میرسد شاعران سرازیری بی‌نهایت آسانی را برای راه پیمودن انتخاب کرده‌اند . درحالیکه در شوروی هنوز ، هستند کسانی که با این کنسرت هماواز نشده‌اند واز جمله به نویسندگان آزاد اندیش Novy Mir می‌توان اشاره کرد .

انقلاب فرهنگی با سرکوبی‌ها و افراط کاریهای خود طبعاً می‌بایست در نظر نویسندگان زشت تر و نفرت‌انگیزتر جاوه کرده باشد تا در چشم بازماندگان رژیم استالین که امروز حزب را اداره می‌کنند .

معهد این نویسندگان کمتر نیش قلم و تازیانه انتقاد را متوجه چین کرده‌اند . آنها نمی‌خواهند با انتقاد از اتحاد ملی ضد چین ، زمامداران محافظه‌کار و جرمی حکومت را تقویت کنند .

اکثر آزاداندیشان شوروی می‌گویند که «بهتر است آدم در خانه خودش را جارو بزند تا با گرگهائی که برضد بربرهای خارجی روزه سر داده‌اند هماوای کند» .

در برابر این روش سنجیده چنین مینماید که ستایش پرشور یفتوشنکو و ورنسکی از «شوینیس» ، وسیله‌ایست که این مردان خشمگین گذشته می‌خواهند با آن خود را در پیشگاه دستگاه تطهیر کنند .

نکته شایان ذکر دیگر آنکه گروه کنیری از نوجویان که در گذشته ستایشگر این دو شاعر عامی بودند ، برای شنیدن اشعاری که آنها در محکومین چین سروده بودند حاضر نشدند .

شک نیست که جوانان شوروی هیچگونه همدردی با گارد سرخ‌های چینی نداشتند اما در ضمن معتقد نبودند که همه مسائل مابین چین و شوروی با فریاد های زنده باد و مرده باد حل شدنی باشد .

1 - Vornessenski 2 - Littertournaya Rossiya

3 - Koutchoum نام آخرین سردار تاتار که در قرن

شانزدهم روسیه را مورد تهدید قرار داد و نزد مردم روسیه ، مظهر درنده‌خوئی ، شقاوت و بی‌فرهنگی است .

4 - Motchanov

«یفتوشنکو» و «ورنسکی» (۱) زمانی برگزیدگان شعر روس‌لقب یافته بودند ، مقامات شوروی زبان به نکوهش آنها می‌گشودند و مطبوعات وجودشان را نادیده می‌گرفتند .

ولی امروز آنها را می‌بینیم که برجایگاه افتخار نشسته‌اند و اشعارشان با فراغ هرچه تمامتر در ستونهای فراخ هفته‌نامه های رسمی جلوه‌گری میکند .

در واقع سبب این بازگشت ناگهانی و سریع به عزت جز معارضه با افکار مائو و «انقلاب فرهنگی» او نبود . آنها مخالف آن افکار و آن انقلاب بودند و این مخالفت را با سرودن و نوشتن ابراز میکردند . تا همین اواخر «یفتوشنکو» و «ورنسکی» دو نماینده سرشناس جوانان خشمگین شوروی بشمار می‌آمدند و شاعر و بت آنها بودند .

انبوه شاگردان دبیرستانی و دانشگاهی در میدانهای عمومی یا در تالارهای دانشکده وقتی که آنها شعرهای رسمی دستگاه را رد میکردند و از مدح روشن بینی حزب یا تمجید گروه‌کارگران ضربتی خودداری می‌ورزیدند ، فریاد تحسین برمی‌داشتند .

آنها بسادگی تمام ، عشق را می‌ستودند و تولد فصول را ، شادی درونی «نه» گفتن را و نوید های یک سوسیالیسم عاری از «دگم» و بوروکراسی را . آنها بشارتگر آینده‌ای دیگر بودند و آشتی ناپذیر می‌نمودند . اکنون می‌بینیمشان که آشتی کرده‌اند . چرا ؟ برای آنکه آنها هم مثل حکومت متبوع خود از چین روگردان شده‌اند .

میان دو شاعر یاغی و کمیته مرکزی حزب یک «اتحاد ملی» بوجود آمده است آنها در حمایت از روش ضد چینی دستگاه همانقدر گرم رواند که در طغیانشان برضد حکومت . واز ایندو شور و حرارت «ورنسکی» بیشتر است . وی در مقدمه‌ای که اخیراً بریک مجموعه شعر از انتشارات «لیتراتور» نایا - روسیا» (۲) نوشته ، قلم را مانند تیغی از نیام بیرون کشیده است . «احساس من از پیش، آمدن «کوتچوم» (۳) را خبر میدهد . وچکاچاک سلاحش از خلال نطق های نظامی کمون‌ها بگوشم میرسد .

آمدن کوتچوم را می‌بینم و جواهرات محبری لوور را که به ادرار آلوده شده است .

من از آمدن کوتچوم خبر میدهم . گرد و غباری را که پرفراز سرسته غارتگر در پرواز است می‌بینم و بادگرم و خشن محرا را که به شکل قارچ درآمده احساس میکنم .

آیا ممکن است که فردا فضانوردان بسوی مریخ پرواز کنند و پس فردا بوقت بازگشت خود را در عصر فتودالیتته روستائی بیابند ؟

آیا می‌توان «شکسپیر» را واداشت که خود را به بی‌خبری از عالم ایسم‌ها متهم کند ؟ آیا ممکن است «استراوینسکی» را با سطی زباله بر روی گیسوان سفیدش به نعره کشیدن در کوچه‌ها واداشت ؟

در این اندیشه‌ام که آیا همیشه باید به اکثریت حق داد . ؟ آیا باید به سیلی که در فئورانس شاهکارهای هنری را در هم شکست حق داد ؟ بیروزی از آن نبوغ است نه تعداد .

در این اندیشه‌ام که آیا باید جانب جمع را گرفت یا مرد تنها را ؟ آنکه بیشتر می‌پاید کدام است ؟ قرن یا لحظه‌ای که بادستان میکلا آئر ربهوده شده است ؟ قرن‌ها سیری شده‌اند و آن لحظه جاودان مانده است .

پاریس را نمی‌توان مانند پروانه‌ای برشعله های آتش سوزاند . قرون و تاریخ به چکارمان می‌آیند ، اگر دوباره باید بر روی چهارپا راه رفت .

ورنسکی در این نقاشی ترسناک از انقلاب فرهنگی مائو ، تنها به نمایاندن نفرت گارد سرخ‌ها نسبت به آثار بزرگ و آفرینندگان آنها بسنده نمی‌کند بلکه سوسیالیسم را به چیزی بسیار تازه می‌آراید و آن مدح مرد تنها در برابر جمع است . اما آنچه که مافوق هر چیز مورد ستایش او است روسیه اسلاو است .

«آیا ما بار دیگر باید زمین را بر روی شانه های خود حمل کنیم ؟

دو شعر از : پابلو نرودا

نخستین سفر

چه هنگام به «تموکو» رسیدیم ، نمی‌دانم
تولدی مبهم بود
تولدی بود به‌واقع دیررس و آرام
و نیز به‌سودن بود و شناسائی و بی‌زاری و مهرورزیدن
و هر يك گلی دارند و حتی خارهایی .
مرا بدون حرفی بردند
از اعماق غبارخیز زادگاهم
به‌سرزمین بارانی « آرائوکانی »
خاك خانه‌مان
بوی چوب ،
جنگل دست نخورده می‌داد
از آن هنگام
عشق من درودگر بوده است
و دست می‌زنم به‌هرچه در جنگل
دگرگونه می‌شود
من به‌اشتباه می‌گیرم
چشمه‌ها و برگ‌ها را
و برخی از زنان را با بهار و گل بادم
و مردان را با درخت
من دوست دارم دنیای باد و برگ‌ریزان را
من نمی‌توانم جدایی بگذارم میان لب‌ها از ریشه‌ها
به‌زیر بارانی که شدیدتر میشد ، هر دم
شهر درودگر
— که چو نان ستاره‌ی تازه‌ی آکنده از قطرات صمغ
تکه تکه شده است —

به‌زیر ضربات تبر و باران رشد کرد
اره دستی و اره دوسر
آواز خوانان
و کارکنان

شب و روز دوست می‌داشتند یکدیگر را
و این صدای زیر جیرجیرك
که در تنهائی لجوجانه‌اش
به شکوه بلندست
مرا به‌تنهای سیاهم باز می‌گرداند
و در ترانهم ادامه می‌دهد :
دلیم به‌چوب بر
به‌آوازخوانی همراه ارها در زیر باران
و به‌فرسایش سرما ، خاك اره و عطر

آخرین پیام

آه ، ای همراهان ، مرا در « جزیره سیاه »
در برابر این اقیانوس آشنا
این زمین‌های ناهموار پر سنگلاخ و موج
که هرگز ، دیگر نخواهند دید ، چشمان گم شده‌ام
آن را
به خاك به‌سپارید .
هر روز ، اقیانوس ،
برایم خواهد آورد :
تیرگی و اندوه ، یا آواری از فیروزه‌های ناب
یا سفره ساده‌ای در آب ، با خطوط تغییر ناپذیر صاف .
فضایی که آن‌همه آرزو کرده‌ام

و پیشانیم آن را خواهد بلعید .
هر گام ماتم زده‌ای مرغ ماهیخوار ،
پرواز این پرندگان بزرگ که در زمستان خاکستری
می‌نمایند
واز دریای « سارگاس » هر حلقه تاریك
و هر موجی که می‌لرزد از سرما
و بیشتر از آن زمین ، که جوانه‌ای بر ملا می‌کند
لرزش آنرا
راز (چونان کودك مه و نمك
که باد تند می‌جود)
حلقه‌های گل غریب بی‌انتها ، که شن آنان را
به یکدیگر پیوند می‌زند :
همه این غم آلوده‌ایی که رمزهای دریا و زمین‌اند .
شادی‌ها مرا می‌شناسند

آنها می‌دانند :

که در میان دو پلك ، من می‌خواهم در آن جا :
میان من و اقیانوس

بخوانم ...

من می‌خواهم که به آن پرتگاه
کشانده شوم
به باران‌هایی که باد وحشی دریا خروشان می‌کند
و درهم می‌ریزد
و به‌هنگامی که بهار در می‌رسد
آب‌های زیرزمینی مرا به‌جانب بهار ژرف برند
آن را که دوستش دارم : گورش را در کنار من
حفر کنید
بدان خاطر ، که در زمین ، باردیگر به‌دنبالم بیاید .
ترجمه : ع . روح‌بخشان

ایده‌اولوژی در فلسفه‌ی تاریخ هنر

نوشته‌ی آرنولد هاووزر
ترجمه‌ی فیروز شیروانلو

توضیح مترجم :

وابسته دانستن تکوین ساخت های فرهنگی - و از آن جمله پیدایی و تداوم زندگی هنر ها - به شرایط مستقیم و مادی نظام های تولید اقتصادی مدت هاست که ذهن بشر آزاد اندیش را در تنگنایی استثنایی قرار داده و در عمل گهگاه، به سترون شدن و پژمردگی جلوه‌های هنری انجامیده . از خصلت تداوم ابدی ارزش های هنری ، که در محدوده‌ی تنگ نوعی ایده‌اولوژی یا فلسفه‌ی خشک اندیشانه گرفتار آمده ، شناختی راستین حاصل نشده است . هنرها از يك سو به آنگونه ارزیابی شده‌اند ، که گویی ، همگام با نظام های تولید اقتصادی پدید می‌آیند و همراه با آن ها نابود می‌شوند ، و از سوی دیگر چنان تعبیر یافته‌اند که گویی پدیده های منتزل و مستقل از شرایط زندگی بشرند . در این میان مثلاً هنوز بدقت برای کسی چگونگی منسوخ بودن نظام برده‌داری یونان باستان از یکسو و زنده و ابدی بودن هنر همان عصر برای انسان زمانه ما از سوی دیگر ، تبیین نشده است . در پاسخگویی به پرسش هایی از این گونه کسانی بیش از همه درمانده‌اند که می‌خواهند گستره‌ی بیکران ذهن بشر - یعنی همانا عظمت بشر - را در قالب نوعی جبر مکانیکی و ایده‌اولوژی و فلسفه ثابت در بند کشند ، غافل از آنکه دامنه‌ی تفکر و شناخت بشر در محدوده‌ی آفریده‌ها و نوآفریده های خود ایستایی نمی‌گیرد و هرازگاهی ، از نو با جسارتی ذاتی و پویایی ابدی به تنظیم ضوابط و معیار های خویش می‌پردازد - این چنین است زندگی ابدی تاریخ . امیدست مقاله زیر ، که تلاشیست در جهت بازبینی معیار و ارزش های مقولات فلسفی و تاریخی هنر ، و دور از آیه های شبه رمانتیک ، برای پژوهندگان راستین دستاورد های فرهنگ و تاریخ بشر تحفه‌ی باشد قابل تامل و اندیشه .

* * * *

مظاهر و تعبیری از واقعیت را در برمی‌گیرد که به علت نداشتن ارتباط مستقیم با منافع آن گروه‌ها و عدم تلاقی و برخورد با منافع گروه‌های دیگر «بی‌آزار» و «عینی» اند . بدین ترتیب ، قضیه های ریاضی و نظریه های علوم طبیعی ، در مجموع ، عینی ، و تابع اصولی‌اند که می‌توان آن‌ها را مستقل از زمان و بی‌تغییر حقیقت بشمار آورد .	اعضای يك گروه اجتماعی نیز بی‌خبر از آنند که افکارشان تابعیست از شرایط مادی زندگی . تشابهی که باروانکاوی وجود دارد می‌تواند ما را بیشتر ببرد . همان‌طور که تمامی رفتار فرد الزاما براساس تعقلست ، زیرا که بخش عمده‌ی از افکار ، احساس ها و اعمال وی از نظر اجتماعی غیر قابل ایراد یا قابل اغماضست ، همان سان نیز فرآورده های فرهنگی گروه‌ها ،	های اجتماعی ، به نحوی همانند ، پاسخگویی از طریق افرادی که نمایندگان آن‌ها هستند ، به تعبیر رخداده های طبیعی و تاریخی و بالاتر از همه ، عقاید و ارزش‌گذاری‌های خود طبق منافع مادی قدرت طلبی ، منزلت خواهی و دیگر هدف های اجتماعی ، می‌پردازند . درست همان سان که فرد در ارتباط با انگیزه‌ها و هدفهای خود نا آگاه از عقلانی کردنست ، اکثر
--	---	--

مفهوم ایده‌اولوژی ، که از فکر «شعور کاذب» مشتق میشود ، تشابه چشمگیری دارد با مفهوم «عقلانی کردن» در روانکاوی . فرد ، نحوه‌ی نگرش ، افکار ، احساسات و اعمال خود را بسوی عقلانی شدن می‌راند ، یعنی می‌کوشد تا آن‌ها را از تعبیری قابل پذیرش برخوردار سازد - به طوری که از پایگاه قرارداد های اجتماعی نتوان ایرادی به آن‌ها وارد کرد . گروه -

لکن گستره‌ی چنین قضیه‌های عینی نسبتاً تنگ‌ست، گرچه شخص نسبت به وابستگی تاریخ ریاضی یا مکانیک به تاریخ اقتصاد در خود احساس نوعی بی‌میلی می‌کند، لکن باید بی‌تردید گفت که علوم طبیعی و حتی علمی، چون طب نیز، رگه‌هایی از وابستگی نسبت به شرایط طبیعی و اجتماعی نمایان می‌سازند، بطوریکه نه تنها پیدایی و تکوین مسایل آن‌ها، بلکه غالباً جهانی که حل مسایل باید در آن جستجو شوند، تابع شرایط اجتماعی می‌شوند. از سوی دیگر، نظام‌های بشری، به ویژه، شعب گوناگون پژوهش‌های تاریخی، با مسایل زیادی مواجه می‌شوند که یا با تعبیر ایده‌اولوژیک مواد مورد پژوهش ربطی ندارد یا به سختی ارتباط پیدا می‌کند. موادی که حل مسایل آن‌ها می‌تواند عمدتاً بوسیله‌ی معیارهای عینی یافت شود.

باکنار گذاشتن مسایل جزئی، آشکار می‌شود که هر یک از ساخت‌های فرهنگی گوناگون چون دین، فلسفه، علم، و هنر دارای «فاصله‌ی» خاصی از منشاء اجتماعی خود هستند و سلسله‌ی تشکیلی می‌دهند از مراحل بسیار، که هر مرحله مبین یک «اشباع ایده‌اولوژیک» پیشرونده‌ست. ابتدای این سلسله، از ریاضیات‌ست، که از نظر جامعه‌شناسی خنثی تلقی می‌شود و قضیه‌های خاص آن بندرت اجازه می‌دهد که شخصی در باره‌ی زمان، مکان، یا شرایط پیدایی آن نتیجه‌گیری کند - تا هنر که حتی یک خصیصه آن نیز از دیدگاه تاریخی و اجتماعی نمی‌تواند بی‌تفاوت بشمار آید. در این رشته، هنر در پیوند تنگاتنگ با واقعیت اجتماعی قرار دارد و از حوزه‌ی که معمولاً به عنوان اندیشه‌های معتبر تداوم و مستقل از زمان قلمداد می‌شود بیشترین فاصله را داراست. لاقلاً به نحوی مستقیم و بی‌پرده متوجه هدف‌های اجتماعی‌ست، و به وضوح و صراحت، به عنوان سلاح

ایده‌اولوژیک و سنایش یا تبلیغات، بیش از علوم عینی مورد استفاده قرار می‌گیرد. بندرت می‌توان گرایش‌های اجتماعی‌بی‌را که هنر بدان‌ها خدمت می‌کند آشکار و پیراسته یافت - این جوهر وجه بیان ایده‌اولوژیک‌ست، که، اگر بنا باشد به هدف نایل آید کودک را به نام کاملش بخواند.

در رشته‌ی که از هنر تا علوم دقیقه و ریاضیات امتداد دارد، گسترش خود مختاری ساخت‌های فرهنگی نسبت معکوس دارد با فاصله تجربه‌ی بلافاصله فرد زنده، که در زندگی روانی وی، فکر و احساس، ژرف اندیشی و کدر، نظریه‌و عمل اشتقاق نیافته‌اند. فردی که ویلهلم دیلتی، نام «انسان‌جامع» بر آن نهاد. هرچه «موضوع» زمینه‌های گوناگون آفرینش فرهنگی بیشتر با انسان واقعی متحقق تطبیق پیدا کند، این «موضوع» کمتر بتوان چیزی غیر شخصی و غیر تاریخی تلقی می‌گردد، و بنظر می‌آید که فکری از نظر اجتماعی بیشتر وابسته و تابع ایده‌اولوژی باشد. بیشک هم «شعور کل» به عنوان مضرب مشترک علوم طبیعی و هم «انسان جامع» دیلتی صرفاً مفاهیم انحصاری‌اند و فقط بعنوان «تیپ‌های ایده‌آل» مفیدند. «شعور کل» انتزاعی و مستقل از زمان به صورت ناب حتی در عمل ریاضی نیز یافت نمی‌شود، و «انسان جامع» وارسته از تمامی رگه‌های تخصصی شدن حتی در اثر هنری که عام‌ترین و بلافصل‌ترین گیرایی را داراست متجلی نمی‌گردد - زیرا هرائر هنری برای تحقق یافتن مستلزم درجه معینی از یکجانبگی و واسطگی یعنی محدودیتی در مورد نقش مجموع فرد زنده‌ست.

در برخی آثار، سخن از فاصله متغیر بین ساخت‌های فرهنگی متفاوت و پاره‌لایه‌های اقتصادی آنها می‌رود: در ایده‌اولوژی‌های عالی‌تر «روابط متقابل بین اندیشه‌ها و شرایط مادی هستی آن‌ها، در اثر پیوند‌های ارتباطی بیش از

پیش پیچیده‌تر و مبهم‌تر می‌شود». این نظر در اساس درست‌ست. محتوی هنر، دین و فلسفه از علوم طبیعی و ریاضی غنی‌تر و ساخت آن مبهم‌ترست، حتی در مقام مقایسه با «شرع یا قضا» و «دولت» که در آن شرایط اقتصادی بیان یانمودی مستقیم‌تر دارد، این ابهام بیشتر بچشم می‌خورد. لکن نمود مستقیم شرایط مالکیت یک نظام اقتصادی معین، بیشتر در مقررات و قوانین قضایی و نهاده‌های سیاسی جاری و کمتر در گرایش‌های فلسفی یا هنری هم‌عصر خود، دال بر این نیست که هنر و فلسفه از اندیشه‌های قضایی یا سیاسی شرایط واقعی زندگی مستقل‌ترست. در واقع آن‌ها به واقعیت تاریخی-اجتماعی، بلافصل خود بیشتر چنگ آویز می‌شوند تا «قضا» به مقررات مدون یا «دولت» به نهاده‌های قالبی خود. در مورد هنر و فلسفه، اثرات علی‌اجتماعی ممکن‌ست پوشیده باشد، لکن نه تعیین کنندگی آن‌ها از زمینه‌های فرهنگی دیگر کمترست و نه گستردگی‌شان.

بهر حال مسأله‌ی ایده‌اولوژی در زمینه هنر شکل دیگری می‌یابد تا در زمینه‌ی علوم. مفهوم حقیقت در هنر بطور چشمگیری از مفهوم حقیقت مبتنی بر نظریه متفاوت‌ست. یک اثر هنری به‌سان یک نظریه‌ی علمی «درست» یا «نادرست» نیست، نمی‌توان بدان برچسب حقیقتی یا غلط زد. مفهوم تداوم و اعتبار فرا - تاریخی عاری از دگرگونی را فقط با ملاحظات خاص می‌توان در باره هنر بکار برد، و در اینجا سخن از «شعور کاذب» یا شعور درست، اصلاً قابل طرح نیست. به عبارت دیگر: هنگامی که منظور و هدف اصلاً حقیقت نیست، سخن گفتن از هم‌نوایی با آن یا طرد آن کاری ست‌عبت. هنر در تمامی مسیر خود جانبدارست، و اگر چشم‌اندازی از واقعیت - یعنی یک اثر هنری - فاقد انعکاسی باشد که براساس یک نقطه‌نظر یا دیدگاه قرارداد، ناگزیر تهمی از تمامی کیفیت هنری خواهد

بود و دیگر مسأله نسبت در هنر پیش نخواهد آمد. هر جنبه‌ی هنر یک چشم‌اندازست، و فقط به جنبه‌ی می‌توان بدرستی برچسب «کاذب» زد که دارای تناقض درونی باشد. با این همه انکار دستیابی به حقیقت در هنر، ونفی کمک گرانبهایی که هنر می‌تواند به دانش ما در باره‌ی جهان و بشر بکنند امری ناصواب‌ست. آثار ادبی که منشاء دانش بسیار و وسیع‌اند نیازی به اثبات ندارند، نافذترین دستاوردهای بصیرت و هوشمندی‌های مبتنی بر روانشناسی که ما امروز در اختیار داریم از استادان داستان و نمایش نشأت می‌گیرد. لکن از سوی دیگر نیز نباید تردید داشت، که هنرهای تجسمی، به‌میزان قابل ملاحظه‌ی، به موقعیت ما در جهان کمک می‌کند. البته اشاره به تفاوت بین دانش علمی و عرضه داشت هنری و تاکید بر سخن گفتن از مشروع بودن گرایش‌هایی که در هنر براساس سبک قرار دارند و مورد تردید بودن آن‌ها در علم دارای اهمیت فراوان‌ست. جامعه‌شناس، می‌تواند در مورد فقط تفکیک بنیادی هنر و علم احساس ناراحتی کند. زیرا گذشته از همه، جهان‌بینی یک نسل - یا دقیقاً یک گروه که از نظر تاریخی و اجتماعی محاط به خودست - جامعیتی ست غیر قابل تقسیم. کوشش برای تعیین مرز بین زمینه‌های گوناگون، که این جهان‌بینی، خود را در آن‌ها جلوه‌گر می‌سازد ممکن‌ست از دیدگاه شناخت‌شناسی نویدبخش باشد، لکن برای جامعه‌شناسی که به مطالعه‌ی واقعیت می‌پردازد تفکیک و تشریحی‌خشن‌نماید. برای وی، فلسفه، علم، قضا، رسوم، و هنر جنبه‌های گونه‌گون یک نگرش واحد به واقعیت‌ست: در تمامی این اشکال مردم در جستجوی جوابی هستند همانند، و راه‌حلی یگانه برای مسأله‌ی چگونه زندگی کردن. تنظیم

کردن متضمن يك انتخاب‌شکل‌ست. در هر لحظه‌ی تکامل ، این مسأله که انسان باید چکار بکند ، و در قبال امکانات جاری چه نحوه‌ی نگرشی را اتخاذ کند ، مسأله‌ی پاسخ نگفته‌ی باقی می‌ماند که انسان باید هر بار از نو بدان جواب گوید .

شخص به جهتی که دیگران در آن حرکت می‌کنند و خود وی تا آن لحظه آن را تعقیب کرده « بلی » یا « خیر » می‌گوید ، و پذیرفتن همانقدر از روی بی-تفاوتی‌ست که رد کردن از روی اختیارت ، یا برعکس . پاسداری يك سنت قوام یافته همانقدر يك تصمیم ، و همانقدر نتیجه‌ی يك روند پرکشاکش و متضاد و شرایط لازم‌الاجرای قبلی داخلی و خارجی‌ست ، که تصمیم به‌دگرگون کردن آن .

مثلا ، کوشش برای سد کردن موجی که در جهت يك طبیعی‌گرایی دم‌افزا جریان دارد ، متضمن همان اصول انگیزشی‌ست که برآرزوی مخالف با پیشبرد و تسریع این طبیعی‌گرایی حاکم‌ست . شخص همواره با مسایل مشابهی روبرو می‌شود : آیا سبك پذیرفته شده هنوز به‌عنوان يك رهنمود زندگی در جهان‌دگرگون شده قابل‌استفاده است ؟ آیا هنوز می‌تواند اثربخش ، متقاعدکننده و عمل‌انگیز باشد ؟ بقیه در صفحه ۶۱

دم‌افزا برای نوسازی اشکال‌پذیرفته شده پیش می‌آید ، و هم غالباً يك مقاومت‌دم‌افزون در قبال تلاش‌هایی که برای تغییر آن‌ها بعمل می‌آید. بطور کلی ، ایجاد تزلزل در يك سنت عمیقاً پی‌گرفته و قوام‌یافته هنری و پدید آوردن يك تغییر بنیادی در ذوق و سلیقه ، نیازمند پیدایی عامه‌یی‌ست جدید . اضمحلال روکوکو را نباید اصلاً برمیانی ذاتی خود - بدانگونه که فرآورده هایش به‌سوی بی‌لطفی و بی‌هیجانی رفت - دانست ، بلکه باید ، در درجده‌ی نخست ، آن را نتیجه‌ی حمایت از هنر در دوره‌ی انقلابی بشمار آورد .

ولفلین معتقد بود که انگیزش بیرونی ، در تبدیل سبك، مشخص‌تر و بیشتر قابل تمیزست تا در فراز و نشیب يك خط بی‌گسست تکامل . در واقعیت ، تفاوتی اصولی بین این دونوع یا مرحله از يك روند وجود ندارد . تأثیرات بیرونی تعیین‌کننده‌تر نیستند ، بلکه فقط درمورد تکامل بی‌گسست مشهورترند. بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که عوامل بیرونی غیرذاتی همواره ، صرفنظر از اینکه تغییری در سبك باشد یا نباشد ، فعالند .

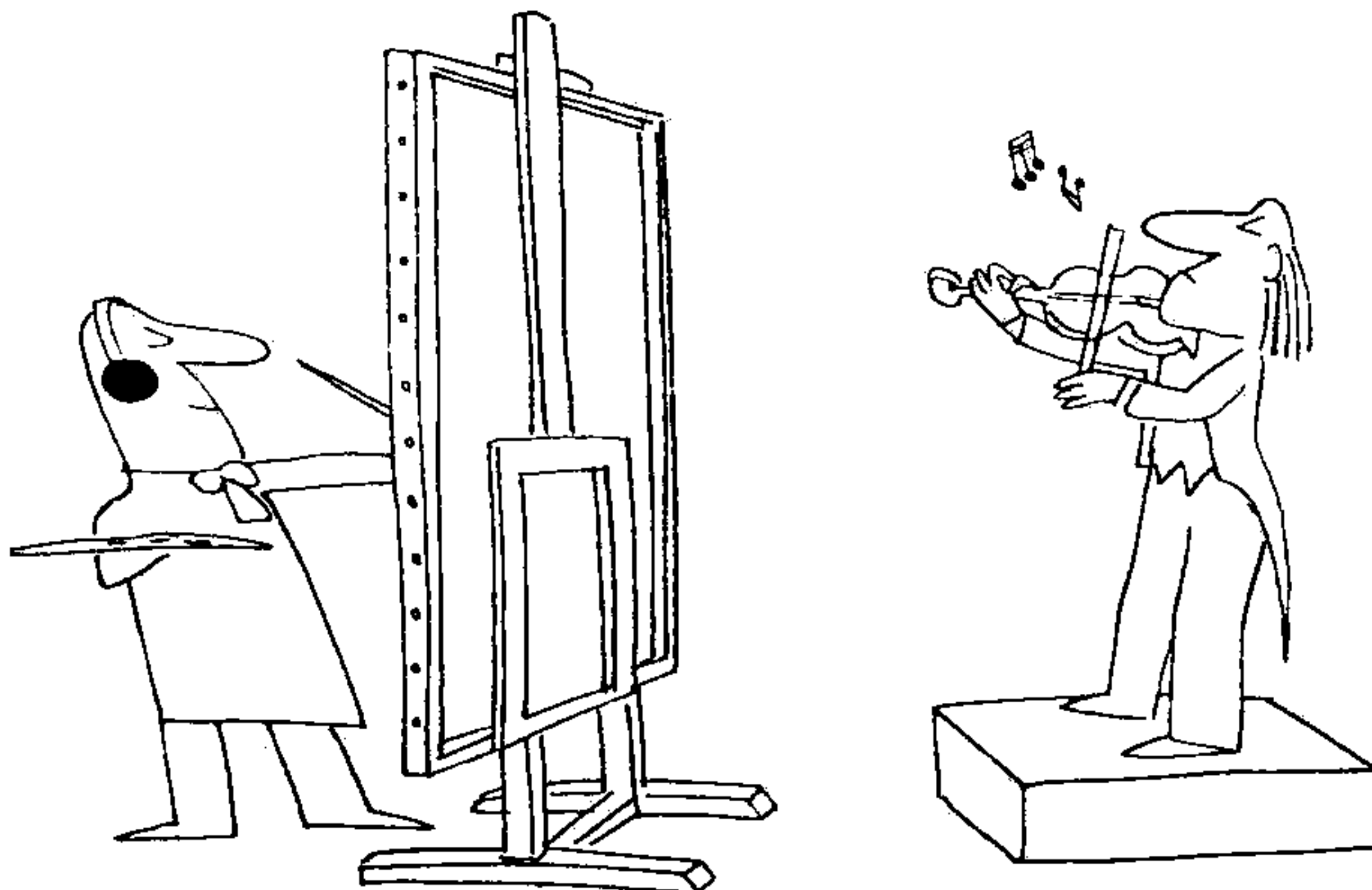
واقعیات اجتماعی - یعنی آنچه که ولفلین « شرایط بیرونی » می‌نامد - همواره نقش مشابهی در اثر گذاشتن بر انتخاب شکل‌بازی می‌کنند ، زیرا که هرگونه فرموله

را در تکامل ثابت می‌کند ، همواره دارای گیرایی معینی‌ست ، گرچه ، فقط زمانی قابل توجیه‌ست که در محدوده‌ی مسیر یا گرایش مبتنی بر يك سبك واحد و معین مورد استفاده قرارگیرد . هنگامی که شخص به‌دگرگونی سبك می‌رسد چنین منطقی از بین می‌رود .

حتی بفرض اینکه شخصی بتواند يك چنین رابطه‌ی را که به‌صورت برابر نهاد بین‌گرایش‌های متوالی وجود دارد ، به‌عنوان يك اصل کلی تکامل سبکی بپذیرد ، بازهم هرگز نمی‌تواند صرفاً بوسیله‌ی خصال صوری و ذاتی ، رام‌گشودن يك گرایش را برگرایش متفاوت دیگر ، در زمانی معین ، تبیین کند . انگیزش برای تغییر سبك همواره از بیرون پدید می‌آید ، و از نظر منطقی محتمل‌ست . بهمین روال برای تبیین از بین رفتن يك سبك ، نه احساس اشباع و سیر شدن ، نه احساس آرزومندی برای کافی‌ست . بدیقین آرزومندی برای دگرگونی غالباً همانقدر نقش مهمی را در تاریخ هنر بازی می‌کند که در تاریخ مد ، لکن اگر استعدادی وجود داشته باشد ، این نیاز می‌تواند به‌نحوی از انحاء ترضیه‌گرده، بدون اینکه لزومی برای خروج از محدوده‌ی توانایی‌های سبك جاری وجود داشته باشد . بهرحال ، با سپری شدن عمر يك فرهنگ اجتماعی قوام یافته ، هم‌آرزویی

حقایق علمی ، فرآوردن آثار هنری ، یا حتی پیشنهاد احکام اخلاقی ، هدف غایی آن‌ها نیست ، بلکه جستجوگر يك جهان‌بینی عملی و يك رهنمود قابل اطمینانند برای زندگی . همواره و در همه‌جا يك وظیفه به‌عهده دارند ، و آن به‌اختیار گرفتن زمام بیگانگی و ابهام سرگردان-کننده‌ی اشیاست .

اشاره به‌بستگی همیشگی هنر با نیازهای عملی ، یا انکار خصیصه‌ی ویژه هنر که همانا وارهایی از واقعیت جاری‌ست ، میزان سهم هنر را در تشکیل جهان‌بینی‌ها مشخص نمی‌کند ، اگر کسی مایل باشد که بر شرایط واقعی تولید هنری تأکید نماید ، باید به‌درستی نشان دهد که تکامل اشکالی که از يك سبك پیروی می‌کند دارای منطقی درونی خاص خودست . هنر در پیگیری حل مسایل صوری معین ثبات شدیدی نمایان می‌سازد ، و در هر دوره‌ی سبك‌آفرینی می‌توان چنین پیشرفت تدریجی و پیوسته را در جهت نیل به‌این هدف مشاهده کرد . بهرحال ، بطوریکه ثابت شده ، این نوع تکامل باقی و مداوم ، نه‌تنها در مراحل تاریخی ، که از نظر سبك‌آفرینی یکپارچه و واحدند - یعنی دوران‌هایی ، که به‌عنوان نمونه ، در آن پیشرفتی تدریجی در جهت عرضه داشت طبیعت‌گرایانه ، یا در جهت شکل یافتن انتزاعی وجود دارد - پدید می‌آید ، بلکه این تکامل پایا در توالی سبك‌های گوناگون نیز ساری‌ست . از این دیدگاه چنان می‌نماید که سبك‌های متوالی به‌صورت مسأله و پاسخ ، یا بر نهاد و برابر نهاد به‌هم مربوط باشند . مثلاً باروک ، نه‌تنها بیان شرایط تاریخی - اجتماعی جدید زندگی بل‌آدمه‌ی « منطقی » رنسانس تلقی می‌شود - یعنی نیمی حل مسایل صوری‌ست که توسط آثار استادان رنسانس بنیاد گرفته ، نیمی نتیجه‌ی تناقضی که باز در ارتباط با آن استادان ، پدید می‌آید . این « منطقی تاریخ » ، که ضرورت درونی هر يك از گام‌های متوالی



اعتیاد و ضد اعتیاد استر اثری نو^(۲)

پذیرش اعتیاد به عنوان یکی از نارسائی های واقعی بشر



انس جستن بدانها ، حل نماید . این طبع خوی پذیر و عادت جو . ناچار همواره وسائلی برای انس گرفتن و اعتیاد ورزیدن خود به چیزی ، برمی انگیزد . از اینرو پیکار مطلق با اعتیاد پیکار باخوی بشری و طبع عادت گرای او است . عادت و اعتیاد بر هر چه را که بروی منع کنیم ، انسان بدل و جانشینی برای آن ، انتخاب خواهد کرد که چه بسا ممکن است زیانمندتر و خطرناکتر از عادت نخستین باشد !؟ و اتفاقا این درست کیفیتی است که ما پیوسته همه جا دردنیای کنونی پس از منع کشیدن تریاک با هجوم به جانب هروئین با آن مواجه شده ایم . بامنع هروئین ، بشر اعتیادجو ، در جستجوی بدل ها و جانشین ها ، به کشف ال . اس . دی . ، خود مسئله ای در تعریف مواد مخدره پدید آورده است . بنابر تعریف ، ماده ای را مخدر و اعتیاد انگیز می گویند که در درجه نخست ، قطع آن ، پس از مدتی مصرف ، با عوارض بازگیری و بیژدهی بدنی و روانی روبرو گردد . ال . اس . دی . ، بهیچ وجه دارای چنین کیفیتی نیست . باین وصف آنرا ، پاره ای ، یکی از خطرناکترین داروها ، برای بشر می شمارند . هر چند هنوز ، بنابر تعریف ، منع قانونی برای آن ، در بسیاری از کشور ها ، نمی شناسند .

همچنین در برابر منع بسیاری از مواد مخدر ، هجوم سرسام آوری به داروهای مسکن ، و خواب آور ، مشاهده شده است . حتی طرز استعمال آنها را به تقلید از هروئین ، با روش تزریقی و دودی ، شایع ساخته اند . متأسفانه باز بجای جستجوی مسئله به شیوهی آسیب شناسی و ایی دمیولوژی ، هم اکنون در بسیاری از محافل بین المللی ، سخن از ایجاد منع و محدودیت قانونی در فروش این داروها ، در میان است . معلوم نیست دامنه ای این منع ها ، و محدودیت ها ، بکجا خواهد کشید ؟! شاید بزودی فروش اسپرین ، و حتی بسیاری از میوه ها ، ممنوع گردد . چون یک چند نیز ، سائیدن و دود کردن و کشیدن پوست موز ، در میان پاره ای از نوجوانان ، متداول شده بود !

در ایران عصر صفوی ، بر اثر اعتیاد سپاهیان قزلباش به کشیدن تنباکو ، بامجازات های شدیدی ، به منع تنباکو پرداختند . حتی یک تاجر بخت برگشته بی خبر از منع را که در آذربایجان خود را برای فروش تنباکو به اردوگاه نزدیک می سازد ، با شترها و بارهای تنباکویش همراه یکجا طعمه ای آتش می سازند . آنگاه در عوض و بدل تنباکو ، سربازان به شرابخواری

امروزه ، بسیاری از نارسائی ها را در بشر با اظهار تأسف عمیق ولی بعنوان اجتناب ناپذیر پذیرفته اند . ابتلای به شماره ی فراوانی از آسیب ها و بیماریها ، بعنوان پیش درآمد غیر قابل پیکار مرگ ، تحمل شده اند . کشیدن سیگار ، با همه اعلام خطر های پی در پی مقامات بهداشتی ، بعنوان عامل سرطانزا ، نه تنها کمتر نشده است ، بلکه روز افزون است . بسیاری از کشور های پیشرفته ، نوشیدن آشامیدنی های الکلی را ، با همه خطر ابتلای به الکلیسم نه تنها منع نمی کنند ، بلکه با انواع تبلیغات ، تشویق هم می نمایند . چنانکه تنها فرانسه گرفتار مسائل ویژه ی بالغ بر چهار میلیون ونیم (۴۵۰) ، و آمریکا پنج میلیون ونیم (۵۵۰) الکلیست است . در برابر این واقعیات ، ناچار این مسئله پیش می آید که چرا مثلاً کشوری مانند آمریکا ، وجود پنج میلیون ونیم الکلیست و تمام مخاطرات بخش آزاد و تشویق آمیز نوشابه های الکلی را به آسانی تحمل می کند ، و جبهه ی خاصی برای پیکار با آن نمی گیرد ، بلکه آنرا بصورت پاسیو پذیرفته است ، لیکن در برابر شماره ای ، بمراتب کمتر از یک میلیون نفر معتاد به مواد مخدر ، تا این اندازه در التهاب و بیقراری ، و پیکار و چاره جوئی است ؟!

آیا این خود تاحدی ناشی از اعتیاد مدنی به قبول الكل ، پس از يك دوره ی پیکار بی حاصل با آن ، وعدم اعتیاد به پذیرش نسبت مشخصی از اعتیاد به مواد مخدر ، نیست ؟!

اصولاً بشر ، موجودی بالقوه آماده برای اعتیاد است . بالغ بر هفتاد درصد از رفتار روزمره ی ما که با اصطلاح جنبه ی روتین یافته است ، در حقیقت بر اساس مکانیسم عادت پذیری ، دیگر اندك اندك ، و خود بخود ، بدون صرف انرژی فوق العاده در هر بار برای اخذ تصمیم مجدد و تنظیم و ترتیب مکرر ، انجام می پذیرد . به همین سبب ، هنگامیکه به سفر می رویم ، بر اثر برهم خوردن نظام معتاد زندگی روزمره ، چون کوچکترین چیزها ، نیز از نور اثر تازگی و ناشناختگی برای ما مسئله ای می شود ، و ما ناچار باید با صرف وقت ، و بذل توجه و دقت ویژه و اخذ تصمیم جداگانه ، به انجام یا عدم انجام آن ، مبادرت ورزیم ، از اینرو در سفر به نسبت در حضر ، زودتر خسته می شویم .

بدین ترتیب ، بشر زودخوی می گیرد ، و به آسانی معتاد می شود . و طبعاً مایل است که بیشتر از مسائل زندگی خود را ، با عادت گرفتن ، و

روی می آورند . مدتی بعد شاه عباس اول ، شرابخواری را هم منع می کند . و خرید و فروش و مصرف آنرا به شدت کیفر می دهد . مردم یکباره به آشامیدن چای کوکنار که پوست خشخاش ، و دارای تریاک است ، هجوم می آورند . مدتی می گذرد تا این راز بدل جوئی ، کشف می شود . و چای کوکنار هم منع می شود (۱) . ولی در نتیجه چنانکه می دانیم ، هم تنباکو ، هم تریاک ، هم کوکنار در ایران شایع می گردد . تاجائیکه تحریم تنباکو در زمان ناصرالدین شاه ، بوسیله حاجی میرزا حسن شیرازی ، سرآغاز بیداری و انقلاب ایران بشمار می رود . البته آنهم معنی که پس از لغو قرارداد رژی دوباره از میانه برخاست ، و روحانیان خود پیشگام کشیدن قلیان و صرف تنباکو شدند .

متأسفانه بر اثر تعصب مطلق در پیکار با اعتیاد ، چنانکه اشاره رفت ، ماینک بطور بطور دقیق و علمی بهیچ وجه نمی دانیم چند درصد از مردم و آنهم درجه مراحل مختلف سنی ، حرفه ای ، جنسی ، و به چه نسبتی ، اعتیادگرا هستند . و در نتیجه آیا اعتیادشان درخور تحمل است . و می توانند مانند هر بیمار دیگری ، آزادانه داروی مورد نیاز خود را با مشورت مقامات صلاحیت دار درمانی و بهداشتی ، دریافت دارند ، و بدون احساس گناه و ننگ و سرگشتگی ، به مصرف آن پردازند یا نه ؟!

همچنین با آنکه از فوائد و لزوم مصارف شیمیائی و پزشکی تریاک ، و منشعبات آن ، و سایر مواد مخدر آگاهیم باین وصف در فایده ی توزیع صحیح آن در میان درصد مشخصی از انسانهای اعتیادگرا بی خبریم . تعصب و پیکار یکجانبه با اعتیاد و مواد مخدر ، بهیچ وجه اجازه نداده است که تاکنون نه تنها بدرستی فوائد بلکه حتی زیانهای آنها هم بطور واقعی و خالی از تعصب و دور از جنجال مشخص گردد . در حالیکه به تجربه می دانیم که در زمانی که مصرف تریاک در ایران آزاد بود ، مردانی پس از چهل تا پنجاه سال استعمال تریاک ، هنوز در سنین هفتاد و هشتاد سالگی از نعمت سلامت ، شادابی و قدرت کار و فکر و مجلس آرائی برخوردار بوده اند . این گروه مسلماً به همان درصد مشخص اعتیاد گرایان تعلق داشته اند که مصرف تریاک در آنها نه تنها زیانمند نبوده است ، بلکه مانع از ابتلای آنان به بسیاری از بیماریهای دیگری نیز می شده است . لیکن متأسفانه استراتژی نارسای مجرم شماردن معتاد و زیانمند شماری اغراق آمیز و مطلق مواد مخدر ، مانع از این شده است که پژوهش های وارسته از پیشداوری های محکوم کننده و تعصب های افراطی به ارزیابی آشکار سود و زیان اعتیاد و تفاوت هریک از مواد مخدر در سود و زیان — بطور جداگانه — و تعیین درصد مجاز معتادان در کل جمعیت پردازد ، و مسئله را همانند هر بیماری دیگر واگیر مشمول اصول قرنطینه ی ویژه ، و ای دمیولژی خاص خود گرداند .

اعتیاد — علت یا معلول ؟

در استراتژی کهن ریشه کنی اعتیاد ، عموماً اعتیاد یک عامل ، و یک علت مطلق بشمار رفته است : عامل تیره بختی ها ، و علت فساد های فردی و اجتماعی ! و در نتیجه تمام شیوه های پیکار علیه آن ، بر این پندار مبتنی بوده است که باریشه کنی اعتیاد ، کلیه ی پدیده های آسیب ی معلول آن نیز خود بخود ، ریشه کن خواهد شد ! در حالیکه اعتیاد را مانند هر پدیده ی اجتماعی دیگر نمی توان بطور مجزی و تفکیکی و یک طرفه ، تنها همانند یک عامل ثابت — نه یک تابع متغیر ، و نه یک پدیده ی در عین حال متأثر و ناشی از یک سلسله عوامل دیگر — مورد مطالعه و داوری قرارداد ؛ و یکجانبه محکوم کرد . باریشه کن ساخت . اعتیاد ، هر چند می تواند تحت شرایطی نتایجی پرفاجعه بار آورد ، لیکن خود بهیچ وجه تنها یک عامل یا یک علت نیست . بلکه بیش از هر چیز ، یک نتیجه و یک معلول است . یک واکنش است . و حتی گاه نیز وسیله ی تسکین جوئی آلام روحی و عقده گشائی و اعتراض است . دست کم اعتیاد ، علت و معلول متقابل و عمل و عکس العمل توأم است ، نه تنها یک عامل محض ، یا یک معلول مطلق . برای نمونه می توان به مقایسه ای میان خودکشی و اعتیاد پرداخت .

آیا خودکشی یک پدیده ی انتزاعی ، و مجزی از عوامل مختلف اجتماعی

است ؟

در دانمارک ، نصاب خودکشی بطور متوسط ۲۲ تن در هر صد هزار

نفر جمعیت است . این مقدار ، در حدود دوبرابر نصاب خودکشی در آمریکا و انگلستان است . با توجه تنها به این نصاب خودکشی ، بعنوان مظهری از تنهایی و ناراحتی روانی مردم ، پس باید قاعدتاً نتیجه گرفت که مردم دانمارک ، بمراتب ناراحت تر از مردم انگلستان و آمریکا هستند ! لیکن پدیده ی متغیر دیگری وابسته به خودکشی ، یعنی قتل نفس و آدم کشی را اگر در این مقایسه به حساب آوریم ، بلافاصله تصویر حاصل ، بکلی با تصویر نخستین متفاوت خواهد بود . بدین معنی که نصاب آدم کشی در آمریکا ، معادل ده برابر دانمارک است . (۲)

بدیهی است هم خودکشی و هم آدم کشی ، تاحد زیادی ، ناشی از نابسامانی روحی است . در اینصورت این مسئله پیش می آید که چرا در آمریکا بیشتر ناراحتی ها بصورت پرخاشگرانه و دیگر آزادانه ، و در دانمارک ، به شکل خودکشانه و خودکشانه تجلی می کند ؟ و با ملاحظه ی تمام عوارض و مظاهر ناراحتی ها در یک جامعه ، مانند بیماریهای روانی ، بیماریهای عصبی و روان تنی ، روی کرد افراطی به قمار ، الکلیسم ، مواد مخدر ، خودکشی و آدم کشی ، کدام جامعه بیشتر تحت فشار عصبی است ؟

هیچگاه در آسیب شناسی های اجتماعی و در گسترش شناسی بیماریها ، نمی توان تنها یک پدیده را بطور انتزاعی ، بدون توجه به ارتباط متقابل آن با سایر پدیده ها و عوارض اجتماعی ، مورد بررسی و داوری قرارداد . اگر منشاء نیاز به اعتیاد ، و فونکسیون و کارکرد خاص اعتیاد در انصراف بشر از ناراحتی ها ، در تسکین آلام او ، در عقده گشائی های او ، در کامجویی های بدلی او ، شناخته نشود ، و مستبدانه با آن بطور مطلق مبارزه گردد مسلماً بشر سراغ دیگر وسیله ای بدلی خواهد رفت که احیاناً مشکلاتی بیشتر برای جامعه و زیانی حتی را برای خود دامن خواهد زد .

خلاصه و نتیجه

اعتیاد به مواد مخدر ، پس از قرن ها پذیرش و تحمل یکباره از دهه ی دوم قرن بیستم در محافل پزشکی ، قضائی و انتظامی جهان مردود و زیانمند بشمار رفته است . یعنی طرد مطلق و ریشه کنی اعتیاد در برابر پذیرش و تحمل آن بیشه اذ انعطاف ناپذیر عوج تازه بوده است : افراطی در طرد در برابر تفریطی در قبول !

در این موج نو برای ریشه کنی اعتیاد اندک اندک پنج اصل پیکار تعمیم یافت :

۱- آموزش بهداشت ، و ارشاد عمومی بخاطر پیشگیری از ابتلای به اعتیاد .

۲- منع کشت خشخاش یا محدود ساختن کشت آن

۳- غیرقانونی ساختن اعتیاد به مواد مخدر

۴- پیکار با قاچاقچیان

۵- درمان معتادان ، یا بازگیری از اعتیاد

کاربرد این پنج اصل هریک به تنهایی و حتی بطور دسته جمعی در بالغ بر نیم قرن نه تنها نتوانسته است اعتیاد به مواد مخدر را ریشه کن سازد ، بلکه از پیشگیری گسترش و بائی آن نیز عاجز مانده است . چنانکه تنها در طول دوازده سال گذشته ، مصرف جهانی مواد مخدر بالغ بر ۵ برابر افزایش یافته است . انواع تازه ای از مواد مخدر خطرناک در جهان شایع شده است . در گروه های سنی نیز ، شیوع اعتیاد نسبت به گذشته بیشتر متوجه جوان تر ها گشته است .

بالغ بر نود درصد از معتادان که در بهترین شرایط درمانی ، ظاهراً معالجه می شوند ، بزودی به اعتیاد باز می گردند . خوشبینانه ترین تخمین ها ، حاکی است که مجهزترین قوای انتظامی جهان ، در پیکار خود با قاچاقچیان تنها نتوانسته اند بین پنج تا ده درصد از کل مواد مخدر را ، کشف و ضبط نمایند .

ارزش آموزش بهداشت و ارشاد عمومی درباره ی زیانهای اعتیاد — از جمله — بدلیل گسترش روزافزون آن خود بخود مورد تردید واقع شده است . حتی پاره ای آنرا متهم ساخته اند که آن خود بیشتر موجب جلب توجه از گروه های بیخبر گردیده است ، و حس کنجکاوی و رغبت و ماجراجوئی را بخاطر مواد مخدر در بسیاری از نوجوانان برانگیخته است .



و شناخت شدت و ضعف آنها نسبت بهم نمی‌توان يك مرحله‌ی انتقالی تدریجی از ماده‌ای به ماده‌ای دیگر پیشنهاد کرد؟ مثلاً نمی‌توان بجای هروئین، معتاد را به تجدید اعتیاد به ترياك تشويق نمود؟ آنهم بطريق يك در میان؟ و سپس اندك اندك از مقدار ترياك، یا محتوی آن کاست؟

۳ - اگر بپذیریم که همچنانکه در دنیا گروهی افراد معلول جسمی و روانی وجود دارند، گروهی نیز می‌توانند بصورت معتاد مجاز، وجود داشته باشند، در اینصورت آیا ممکن نیست، يك معتاد سخت به هروئین را پس از گذراندن از مراحل سیر انتقالی تدریجی از ماده‌ای مخدر قوی به ماده‌ای کم زیان‌تر و ضعیف، سرانجام در حدی نسبتاً بی‌زیان، وی را در زمره‌ی معتادان مجاز قرار داد؟!

در هر حال، «مهار اعتیاد» براساس «منع نسبی» تکیه می‌کند، نه منع مطلق آن. تعیین کم و کیف این منع نسبی و ترتیب انتقال پیکار با اعتیاد از مرحله‌ی ریشه‌کنی مطلق به مرحله‌ی مهار نسبی اجاز می‌دهد که رعایت کلیه‌ی اصول پژوهش علمی در شناخت علل اعتیاد، ملاحظات قرنطینه‌ی بهداشتی و محدودیت پزشکی دارویی که تاکنون تحت‌الشعاع پیکار انتظامی و قضائی علیه اعتیاد و «انسان معتاد» بوده است، با آزادی بیشتری به تکاپو پردازد. در استراتژی مهار اعتیاد، از کلیه‌ی فشارهای واسطه‌پرور، از زمینه‌ی تقاضا و امکان سوداگرانه‌ی اهرمنی قاچاق کاسته خواهد شد. قاچاق در استراتژی مهار و منع نسبی، محلی برای پیشرفت و گسترش و ادامه‌ی خود نخواهد یافت. انسان معتاد، دیگر نیاز به تسلیم بخواست‌های واسطه‌ها نخواهد داشت. و عاملی شدید و اجتناب‌ناپذیر معتاد را، از روی اضطراب، به جرگه‌ی واسطه‌ها و عوامل فرو در نخواهد کشید. روح زمان، چنین تحوُّلی اساسی را در شیوه‌ی پیکار با اعتیاد از هر جهت خواستارست.

۱ - در این باره رجوع کنید به:

- نمراله قاسمی: زندگانی شاه‌عباس اول، جلد ۲، انتشارات دانشگاه

تهران، شماره ۹۸۴، ۱۳۴۴، ص ۲۸۲ - ۲۷۱

2- Herbert Hendin: Suicide in Denmark,

In: Man Alon,

Edited by Josephson, Dell, 5182, N.Y. 1966, p. 447.

غیرقانونی شناختن اعتیاد، و مجرم شمردن معتاد نیز عملابری رفتاری های بسیار درمانی و محافل قضائی و انتظامی افزوده است. و کم ثمری روش‌های درمانی اجبار به‌درمان را بی‌نتیجه ساخته و تنوع مواد مصنوعی مخدر را بخاطر فرار از قانون دامن زده است.

افزون براین، منع قانونی مواد مخدر، پیدایش سندیکائی نیرومند و مجهز از تباہکاران و قاچاقچیان بین‌المللی را سبب شده‌است که پیکاربا آنان خود یکی از مصیبت‌های بزرگ وی‌اس‌انگیز عصرما، بشمار می‌رود.

این ناکامی‌ها، در فرجام، مارا بر آن می‌دارد که یکبار دیگر صورت مسئله‌ی پیکار با اعتیاد را از مدنظر درگذرانیم و از خود بازپرسیم که:

- آیا اصولاً ریشه‌کنی اعتیاد، چنانکه تاکنون مصرانه و متعصبانه خواسته شده است امکان‌پذیر است؟

- یا آنکه اعتیاد، همانند بسیاری از کیفیت‌ها و آسیب‌های بشری، در شرائط کنونی از فرهنگ انسانی تا حدودی اجتناب‌ناپذیر است؟! و تنها همانند بسیاری از بیماری‌های واگیر و گسترش‌پذیر دیگر، می‌توان - و باید - آنرا مهار کرد، تا بیهوده دامن هر کس را آلوده نسازد؟!

لیکن، بنا برعللی بسیار، درصد معدودی از افراد بشر همواره اعتیادگرا باقی خواهند ماند؟! و با آنان همانند بیماران - نه مانند مجرمان - باید رفتار نمود؟

کوتاه سخن اینکه آیا اعتیاد را بیمار تلقی نماییم؟ گروهی از معتادان را که درمان‌پذیرند، درمان کنیم و به‌دیگر معتادان درمان‌ناپذیر - مواد لازم در اختیارشان گذاریم؟!

پاسخ، مثبت بنظر می‌رسد. از این‌روی بنابراین ملاحظات استراتژی تازه در مقابله با حل مشکل اعتیاد بیشتر متوجه شناخت بهتر و مهار آن خواهد بود، نه پیکار کورکورانه و به تصور واهی ریشه‌کنی آن. استراتژی نو در مهار اعتیاد، دست کم سه ملاحظه‌ی اساسی را باید مورد بررسی قرار دهد:

۱ - در استراتژی تازه‌ی مهار اعتیاد، نخست باید مواد گوناگون

مخدر، از نظر:

- اعتیاد انگیزی

- افرایش

- فریبندگی و کشش برای مردم

- بدل‌پذیری

- دشواری ترک

- سود و زیان ادامه

- آسانی تهیه و تحصیل

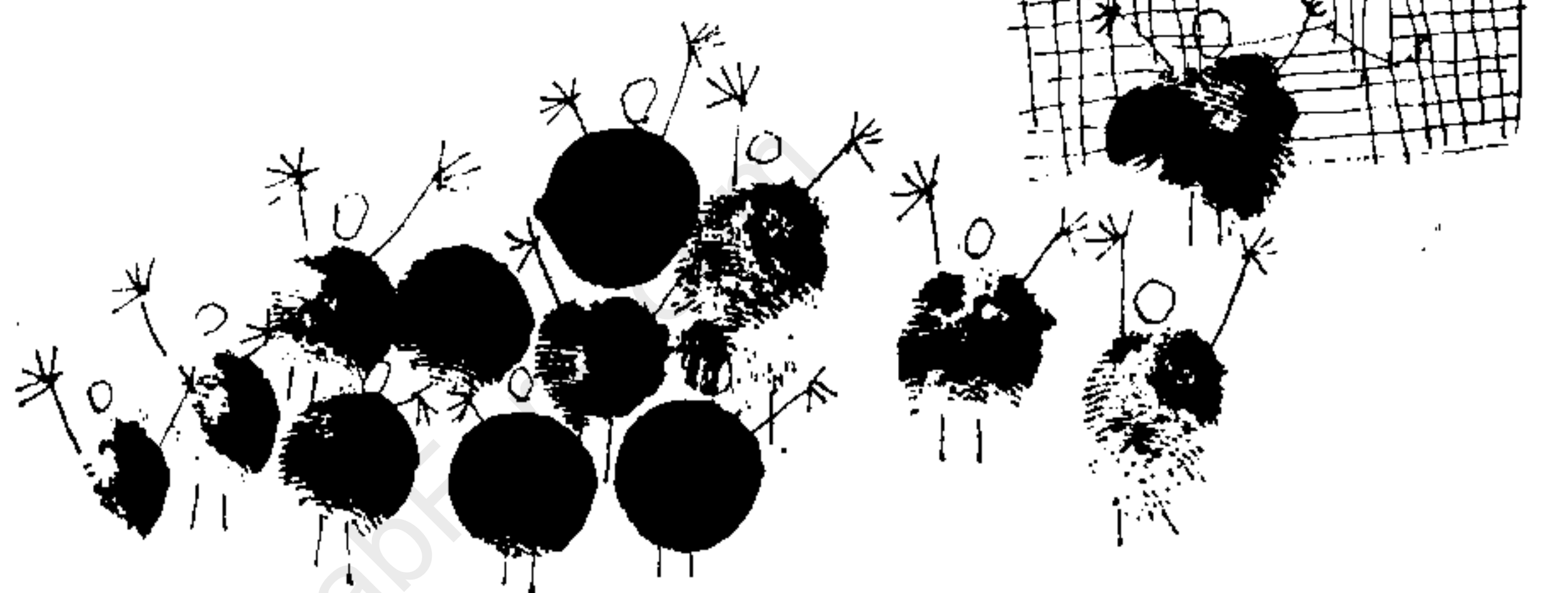
- شدت و ضعف اثر و عوارض

- هزینه، و مانند آن، بدون تعصب، با بی‌طرفی کامل علمی، با یکدیگر مقایسه شده، تقدم و تاخر آنها نسبت بهم روشن شود. نه آنکه همه را بطور یکسان تلقی نموده، و مشمول يك قانون یکنواخت ساخت.

۲ - آیا پس از کشف کامل ارتباط مواد اعتیاد انگیز با یکدیگر،

آزادی، برابری و انگیزه‌های انسانی

از هارولد لسکی
ترجمه: بابک قهرمان



وبالاخره، معنی برابری در این حقیقت نهفته است که انسانها، بعزت اختلاف در طبیعت‌های خود، باید فرصت بیان تمایلات و اراده خود را داشته باشند و برای این بیان گوش شنوایی نیز موجود باشد.

در واقع، اگر آرمان برابری این چنین پرتقاضا و پرکشش و قدرتمند است بدین علت است که مطابق شواهد تاریخی، به تمایلات شهروندان هیچگاه بطور عادلانه جواب داده نشده است. درجائیکه برای بعضی افراد آزادی کامل وجود دارد، دیگران از همه چیز محرومند، بعبارت دیگر آزادی دسته‌اول بر پایه‌های اسارت دسته دوم بنا نهاده شده است.

بطور خلاصه، نابرابری یک معنا همان حکومت‌های قلیل است بر جمعی کثیر، چرا که در این حالت فقط آنهاست که در پی کسب امتیاز و شأن اجتماعی هستند به آزادی میرسند. اینها دولت را در دست می‌گیرند و از قدرت آن برای رسیدن به هدفهای خود استفاده می‌جویند. اینها بر آوردن هوسهای شخصی خود را برای خیر عموم مفید قلمداد می‌کنند.

بنابراین، برابری قبل از هر چیز دیگر از بین رفتن امتیازات خصوصی را ایجاب می‌کند. تصور می‌شود که تا بحال معنی کلی برابری را بیان کرده باشیم. برابری وقتی حاصل می‌آید که در فعالیت‌های سیاسی میل و اراده من بادیگران برابر باشد. یعنی اینکه اگر مردم مایل باشند مرا انتخاب کنند، باید بهر ممتامی که می‌خواهم برسم. در جامعه نباید کسانی وجود داشته باشند که قدرتش از نظر کیفی از من زیادتر باشد. اگر دیگران بعزت شهروند بودن حقوقی را بدست آورده‌اند من هم باید بهمان اندازه حقوق و مزایایی بدست آورده باشم. هیچ چیز نمی‌تواند بر تریه‌های موروئی را توجیه کند. چه، اگر این چنین باشد، پس از یکی دونس انسانها از قدرت‌های سیاسی

برای مغز هائی نظیر توکویل (۱) و لرد آکتون (۲) که چنان برای آزادی شور و شوق نشان میدادند، آزادی و برابری برابر نهاد (۳) یکدیگر بودند. این نتیجه‌گیری قوی و موثری است. ولی میتوان گفت که هیچکدام از دونفر فوق استنباط صحیحی از برابری نداشته‌اند. برابری یکسانی رفتار با افراد نیست. تازمانیکه تقاضا و استعداد و احتیاجات انسانها متفاوت است یکسانی موضوعی بی‌انتها و غیر قابل دسترس خواهد بود. اگر عکس‌العمل طبیعت یک ریاضی‌دان با طبیعت یک بنا یکسان باشد هدف جامعه از همان ابتدا دچار سر خوردگی خواهد شد. و نیز نمی‌توان گفت که برابری همان یکسان بودن دریافت پاداش در مقابل کوشش‌های انسانهاست. زیرا که اگر پاداش‌ها یکسان باشند کسی نمی‌تواند بقیمت فدا کردن حقوق دیگران از بعضی امتیازات برخوردار باشد. و این نقض معنی پاداش است.

بطور کلی، برابری از جمع آمدن آرمانهایی بوجود می‌آید که هر یک از آنها را باید بدقت مطالعه کرد. بدون شک، قدم اول در بوجود آوردن برابری بر طرف کردن بعضی تفاوت‌های اجتماعی است. برابری وقتی وجود دارد که موقعیت بعضی از افراد در جامعه، حقوق و حیثیت دیگران را بیازی نگیرد. اگر طرز رسیدن به بهترین «خودی» که من در پی آنم، بعنوان نتیجه منطقی این خواست، طرز رسیدن دیگران به بهترین «خودی» را که ایشان در پی آنند در نظر نگیرد، آنوقت برابری وجود نداشته است.

آرمان دیگر برابری، بنظم در آوردن نیروهای اجتماعی بنحوی است که سهم انسانها از رنجی که می‌برند و نانی که می‌خورند بحالت تعادل درآمده باشد. علاوه بر این ایجاد تعادل، سهم نان شهروندان نیز باید کافی باشد.

اهمیت گفته‌های من ممکن است کمتر از اهمیت گفته‌های دیگران باشد، ولی در هر حال در اتخاذ تصمیمات اجتماعی باید کاملاً مراعات گردد. این نیز یکی دیگر از شرایط برابری است.

نه بعلت کیفیت های فردی خود ، بلکه بعلت وابستگیهای خانوادگی استفاده خواهند جست . و نیز هیچ منصب دارای قدرتی را نباید بعنوان ارث صاحب شد . زیرا که در اینصورت عواملی سوای کارآئی ، مسیر کارکرد اجتماع را تعیین میسازند . جلوگیری افراد ، یا گروهها از دسترسی براههای قدرت ، چیزی بجز نفی آزادی آنها نیست .

در مرحله دوم ، برابری همان فراهم آوردن فرصت کافی برای تمام شهروندان است . البته وقتی میگوئیم فرصت کافی ، مقصودمان فرصت های مساوی که همان احتمال یکسان باشد ، نیست ، مواهب فطری انسانها بهیچوجه یکسان نیستند . اطفالیکه در محیطی باسطح فکری بالا بزرگ شده اند زندگی را با امتیازاتی بیشتر شروع می کنند . امتیازاتی که هیچ قانونگرار نمی تواند برای آنها که فاقد آنند ، فراهم دارد . خوی والدین خواه ناخواه بر روی کیفیت طفل اثر عمیقی میگذارد . بنابراین ، تازمانیکه اطفال در محیطهای متفاوتی بدنیا می آیند و بزرگ میشوند و دلیل و شواهدی بنظر نمی رسد که این تفاوت ها از بین بروند ، تصور وجود فرصتهای مساوی نیز مشکوک بنظر میرسد .

اگر تمام اشکالات فوق نیز از بین بروند ، باز فرصتهای آفریده شده کافی نخواهند بود . کاری که در وهله اول باید انجام دهیم پرورش دادن انسانها بنحوی است که باتوجه بتجارب کسب شده ، قوه ذهنی خود را بکاملترین شکلی توسعه بخشند . باید محیطهای فیزیکی را چنان بسازیم که تربیت مغزها امکان پذیر باشد . می توانیم ، استعداد های کشف شده را باتشویق و ترغیب از نابودی برهانیم . اینها شرایطی هستند که امروزه وجود ندارند . اطفالی که گرسنه بمدرسه می آیند نمیتوانند همسنگ اطفال سیر از آموزش و پرورش استفاده گیرند . دانش آموز ویادانشجویی که مجبور است دویک اتاق باد دیگر افراد خانواده بسربرد ، و در آن خانواده ، از آن اتاق استفاده های گوناگونی میشود ، بالطبع نمیتواند تنهایی لازم را برای پرورش عادت تفکر پیدا کند . دختر ویاسریکه وارد شدن بدنای کار صنعتی را در سن چهارده سالگی برخود فرض میداند ، با اشتیاق کمتر مغز خود را در جهت پرورش هوش خود بکار می گیرد . بطور کلی تر ، در دنیای مدرن فعلی ، دسترسی به فرصت های اجتماعی بشرايط والدین بستگی دارد . پسران متعلق بیک پایگاه اجتماعی مشخص گذشتن ازدبیرستان و رفتن بدانشگاه را برخود فرض میدانند . پسران پدران و مادران کارگر آنها هستند که دراغاب اوقات خواه ناخواه بکاربندی مجبور می گردند . البته نمیخواهیم که ارزش و مقام کاربندی را کم گرفته باشیم ، ولی اگر نظامی نتواند آموزش لازم را در اختیار آنها بگذارد مستحق آن آموزش هستند قرار دهد ، کارآئی اجتماعی آن نظام را باید مورد ارزیابی جدید قرار داد . مانمیخواهیم - و نمیتوانیم - که دوره آموزش را بی جهت طولانی سازیم . ولی هیچ دولتی چنان شرایطی بوجود نیآورده است که در تحت آن شرایط دوره آموزش بیشتر از آنچه لازمست طولانی شده باشد . اگر ، اولاً شهروندان طرز بکار انداختن فکر و مغز خود را آموختند ، و ثانیاً بآنها که استعداد بیشتری دارند برای بهره گیری کامل ، آموزش کافی داده شد ، آنوقت شرایطی بوجود آمده است که آموزش بیشتر را بی مورد میسازد .

هیچکس نمیتواند این موضوع را انکار کند که امروزه از استعداد ها بطور کامل بهره گیری بعمل نمی آید . جزئی مطالعه در امر آموزش بزرگسالان در اروپا ، بهدر رفتن استعداد هارا بثبوت میرساند . فداکاریهاییکه يك کارگریدی متوسط برای آموزش و پرورش کافی فرزندان خود میکند خارج از تحمل اوست و این بر جامعه است که از رنجها و زحمات او بکاهد . چه بسا ، برای فراهم آوردن فرصت آموزش يك طفل رنجهای مداومی بر پدر و مادر تحمیل میشود . قسمت اعظم مردم فاقد شرایط و محیطی هستند که مطابق تعریف ، برای کار فکری لازم است . و چون برای اینکه بتوان يك شهروند خوب شد باید از هوش پرورش یافته استفاده برد ، واضح است که بعلت محروم بودن قسمت بزرگ جامعه از آموزش ، جوهر شهروند بودن از این قسمت گرفته میشود . بنابراین وظیفه ماست که این چنین آموزشها را برای تمام مشاغل ، هر چه قدر هم که

بست باشند فراهم داریم تا صاحبان و افراد مربوط بآنها از زندگی فکری عقب نمانند . البته برای نیل باین مقصود ، زمان آموزش که در آن درآمدی عاید کسی نميگردد طولانی تر خواهد شد .

نکته مهم دیگر اینکه حتی پس از شروع کار ، و کسب درآمد باید فرصت های کامل جهت استفاده از وقت اضافی برای مقاصد روشنفکری وجود داشته باشد . بعلاوه آنها که کمر به آموزش می بندند باید برای خدمت بجامعه بهترین مغزها را داشته باشند . در دولتهای امروزی معلم مسئولیتی بس بزرگتر از دیگر شهروندان دارد ، و مادامیکه يك معلم بامغزی پرودلی گرم به تعلیم نپردازد نیروی عظیم آموزش و پرورش را آزاد نساخته است .

از آنچه گفته شد نباید این نتیجه گرفته شود که کیفیت های روانی موروثی نیستند . شك نیست که در شرایط مساوی فرزندان والدین سالم و مستعد از فرزندان والدین متوسط توانا تر خواهند بود . ولی نمیتوان این گفته مصطلاح دردنیای مدرن را نیز قبول کرد که استعدادها موقعیت مالی را تعیین میکنند . يك رهبر متوسط اتحادیه کارگری قادر نیست که فرزندان خود را بدانشگاه بفرستد . ولی استعداد این شخص احتمالاً از استعداد يك بانکدار یا اسقف متوسط کمتر نیست . میخواهم بگویم ، جائیکه نابرابریهای نظام ما دلایل طبیعی ندارند ، حتماً باید برطرف و علاج گردند . چگونه می توان بکشف استعداد های موجود پرداخت بدون اینکه نظام آمادگی و قصد این عمل را داشته باشد . ممکن است که نظام امروزی استعداد های ثروتمندان را کشف بکند ولی مسما در مورد فقرا دست بچنین کاری نخواهد زد . لازم است بیاد بیاوریم که ، باتمام اهمیتی که برای طبیعت قائلیم ، اگر بتغذیه صحیح آن نپردازیم کارکرد نامناسبی خواهد داشت . نابرابریهای فعلی اصول اساسی ندارند . بنابراین باید بتعریف مجدد خطوط اصلی نظام موجد نابرابری ، براساس احتیاجات جامعه پرداخت . در حال حاضر این نابرابریها عموماً از تاثیر نظام مالکیت برساختمان دولت پدید می آیند . نظام مالکیت امروزی بجای خدمت بجامعه ، بدون توجه به کمیت تقاضاهای برآورده شده ، در جهت کسب قدرت اقتصادی عمل میکند .

بنابراین فراهم آوردن فرصتهای کافی از شرایط اساسی برابری است و رسیدن بآن بجز از راه آموزش شهروندان میسر نمی باشد . زیرا قدرتی که بالاخره در يك جامعه بحساب می آید قدرت بهره گیری از دانش هاست و تفاوت در آموزش ، بیش از همه به تفاوت در توانائی بهره گیری از قدرت منجر میگردد . من در اینجا خواهان برابری کارکرد (۴) نیستم ، مقصود من فقط اینست که انسان آموزش نیافته چگونگی ساختن بهترین خود را نمیداند و از اینرو برای این شخص هدف اجتماع ، از همان ابتدا ، خالی از روح است . موقعیکه انسانها در موقعیتی قرار گرفتند که توانستند بهترین خود را بیابند و بشناسند ، استفاده ای که آنها از فرصتهای خود خواهند برد از اصولی پیروی خواهد کرد که برابری فقط یکی از آنهاست .

اگر - همانطور که من قبلاً بحث کردم - قبول کنیم که يك دولت دموکراتیک باید حق خوشبخت بودن را برای تمام شهروندان خود محفوظ بدارد ، این را نیز قبول خواهیم کرد که این دولت وجود اختلافات فعلی را باید بادلائل عقلی ثابت کند . امتیاز داشتن ثروت یا پایگاه اجتماعی باید برای تمام شهروندان قابل وصول باشد و بآنها باید فقط با در نظر گرفتن خیر خلق دست یافت . اگر دولتی وجود آریستوکراسی موروثی را اجازه میدهد ، باید قادر باثبات این موضوع نیز باشد که در تحت شرایط اینگونه آریستوکراسی انسانها بیشتر میتوانند بهترین «خود» را بیابند . اگر قرار باشد نظامی اقتصادی داشته باشیم که در آن شکوه و جلال عدهای معدود با بدبختی عدهای کثیر همراه باشد ، این شکوه و جلال باید بنفع رفاه عموم باشد .

تاریخ بر تمام گفته ها و احیاناً دلایل کسانی که آریستوکراسی موروثی را تجویز کرده اند خط بطلان کشیده است . يك آریستوکراسی موروثی دیر یا زود نیروی خود را در جهت مخالف مصالح عمومی سوق خواهد داد ، مگر اینکه مانند طبقه اشراف فرانسه از آن جز خاطره ای ضعیف چیزی نمانده باشد .

کشوری که از عده قلیلی ثروتمند و جماعت کثیری تهیدست تشکیل شده باشد همیشه دولتی پیدا خواهد کرد که از امتیازات مالکیت اعیان دفاع کند .

بنابراین بدین نتیجه می‌رسیم که نابرابریهای هر نظام اجتماعی تنها وقتی قابل توجیه است که بعالت وجود خود، خدمات بیشتری را فراهم بیاورد. معلوم است که قدرت يك ژنرال باید از يك سرباز بیشتر باشد، چه تنها در این شرایط است که يك ارتش، زودتر بهدفعهای خود میرسد. دیگر اینکه حقوق يك سیاستمدار در يك اداره باید چنان بالا باشد که موضوعات مالی کوچک باعث اختلال در کار او نشوند. از این رو اگر این شخص از لحاظ مالی در مقامی والا تر از يك کفاش و یا شاگرد مغازه قرار گیرد ایرادی نمی‌توان گرفت. تفاوتیهای موجود، در هر حالت، باید بتوسط قراردادهای اجتماعی حاصل آمده باشند و بر اصول عقلانی استوار باشند. خلاصه اینکه تفاوتیهای فوق را باید احتیاجات محیط بوجود آورده باشند.

اینگونه نظریات را، حداقل بصورت نظریه، بسادگی می‌توان در قالب احتیاجات نهادهای اجتماعی بیان کرد. تقاضاهای فوری عموم خیلی زودتر از تقاضاهای عده‌ای معدود باید برآورده شوند. تفاوت در موقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی موقعی امکان پذیر است که اجتماع بصورت يك کل، بدرجه حداقلی از تمدن رسیده باشد. این سطح حداقل، باید شخصیت شهروندان را آنچنانچه باید و شاید، محکم و غنی‌تر آورده باشد. بالاتر از این سطح، برخورداریهایی که من از بعضی از موقعیت‌ها دارم باید برای انجام کارکرد های اجتماعی ضروری باشند. برخورداریهایی که من دارم باید از کوشش خود من نتیجه شده باشد، چه، آنها پاداش خدمات خود من هستند و من حق ندارم از نتیجه خدمات دیگران استفاده برم.

مادامیکه تمام مردم صاحب خانه نباشند، کسی نباید حق استفاده از يك خانه بیست اتاقه را داشته باشد، و حتی در این محیط، يك شخص بصرف اینکه پدرش قاضی و یا کارخانه‌دار بزرگی بوده، نباید صاحب يك خانه بیست اتاقه باشد. من فقط از اشیاء و مزایایی استفاده خواهم برد که حقوق من بعنوان يك شهروند اجازه میدهد. مزایای دیگری که جامعه بمن اعطا میکند بر اثر کاری است که میکنم. بعبارت دیگر اگر داشتن ویلا (۵) برای رفاه اجتماعی ضروری باشد، ضرری ندارد که صاحب ویلا باشیم، ولی قبل از زندگی در ویلا باید امکان زندگی در زاغه‌ها را از بین ببریم.

اگر آنچه گفتیم صحیح باشد، برابری مسئلایست که با ابعاد ونسبت‌ها سروکار دارد. چیزهاییکه بدون آنها زندگی مشکل است باید بدون تبعیض وبدون توجه به مقام و نوع، در دسترس همگان قرار گیرند. تمام انسانها باید بخورند و بنوشند و برای زیستن مکانی داشته باشند. ولی احتیاجات افراد، باید با کاریکه می‌کنند نسبت داشته باشد. تقاضای من بدست آوردن یکنواختی انگیزه هاست. ولی یکنواختی که يك کارگر معدن میخواهد با یکنواختی که يك جراح دربی آنست تفاوت دارد. يك نظام نباید که بقیمت نادیده گرفتن تقاضای کارگر معدن، به تقاضای جراح جامعه عمل پیوشاند. احتیاجات فوری دیگران از احتیاجات فوری من فوری‌تر نیستند و کوششی که مصروف ارضای تقاضاهای من میشود نباید از دیگران کمتر باشد. و تکنیکه تقاضاهای فوری يك جامعه برآورده شد، و مسئله توزیع تولید اضافی پیش آمد آنوقت است که باید پاداش خدمات باتوجه به کارکردی که افراد در جهت نفع حداکثر جامعه بعنوان يك کل انجام میدهند، اعطا گردد.

از این دیدگاه که بنگریم، مسئله نیست‌ها عمدتاً به مسئله اقتصادی تبدیل میگردد. مسئله در اینجا، انتخاب روش‌هاییست که در تعیین تقاضای افراد برای منافع اجتماعی، بکار گرفته میشوند. مهم تنها انتخاب روشها نیست، بلکه طرز کار برد این روشها نیز حائز کمال اهمیت است. برای حل این معما جوابیهای مشهور و بیشماری گفته‌اند. مثلاً بعضی افراد توجه به احتیاجات، و بعضی دیگر توجه به خدمات را مفید دانسته‌اند عده‌ای نیز اثر هردو را برابر انگاشته‌اند.

از دو راه حل فوق، آنکه پاداش مرا مطابق آنچه برای اجتماع انجام میدهم تعیین میکند، برحمت انسان را قانع میسازد. زیرا که اندازه‌گیری میزان خدماتی که من انجام میدهم بدرستی امکان پذیر نیست.

ما نمی‌توانیم ارزشی که لیستر (۶)، شکسپیر و یا رابرت آون (۷) برای شهروندان خود داشته‌اند تعیین کنیم. و نیز نمی‌توانیم خدمت يك بانکدار و یا خدمت يك بنا را مقایسه نماییم. بعضی اوقات، مانند مورد گائیل، شاید نتوانیم حتی بدرستی به عظمت خدمتی که انجام شده است پی برده باشیم.

ممکن است راه حل نوع دوم را که احتیاجات را در نظر می‌گیرد و برای حلهای کمونیستی معروف است نیز کافی ندانست. زیرا که بدرجه اول، بین احتیاجات انسانها یکسانی کلی وجود ندارد، و بدرجه دوم کوشش‌انسانها برای جامعه آنچنان برابریست که پاداشی مساوی را مستحق باشند. من می‌گویم که اصول کمونیسم تا آنجا که با احتیاجات فوری توده‌ها مربوط میشوند معتبرند. از این نقطه بعد این اصول دیگر کافی نمی‌باشند. این اصول باید قادر باشند خدمت‌آندسته از شهروندان را که احتیاجاتشان برطرف شده‌است برای نیل به برابری مدنی‌جلب کنند و بکارگیرند. و چون برای انجام کار برای برابری مدنی بکارکردهای متفاوتی احتیاج است، بعقیده من پس از برآورده شدن احتیاجات اولیه مردم، وجود اختلاف اجتناب ناپذیر است. منتهی این اختلاف باید از اختلاف بین وظایف و کارکرد مردم نتیجه شده باشد، چنین اختلافی برفع جامعه خواهد بود.

ولی ممکن است بگویند که فقط در صورت وجود کارایی کافی گفته فوق انجام می‌پذیرد. و بما ایراد بگیرند که ما فرض کرده‌ایم که بهمه‌کس باندازه کافی میرسد. ممکن است بگویند که در حالت عادی و درحالتیکه انگیزه های فردی وجود ندارند، قدرت تولید مردم برای برطرف کردن احتیاجات آنها کافی نیست. برای حذف این نقص، گفته میشود که باید جلوی فعالیت استعدادهای با زگذاشت و بآنها که قدرت پیروزی مسابقه را دارند میدان داد. جواب گفته‌های فوق ساده‌تر از آنست که درباری امر بنظر میرسد. اگر دولت برای خیر جامعه بوجود آمده است «استعداد» فقط باید در جهت خیر جامعه بکار گرفته شود. هیچ دلیلی در دست نیست که ثابت کند در جامعه‌ای نظیر جامعه ما آزادگذاشتن لیاقتها به خیر اجتماع خواهد بود. خلاصه اینکه، استعدادها باید در چهارچوب اصول عمل کنند. اینها باید برای انجام هدفی بکار گرفته شوند که نهادهای اجتماعی، در نظر گرفته‌اند. اگر تولید نهایی اجتماع نیز کافی نباشد، چون هدف خوشبختی تمام افراد است، تمام اعضای اجتماع باید این عدم کفایت را بیکسان تحمل کنند. بنابراین، مادامیکه تقاضاهای اولیه مردم برآورده نشده است، با هیچ اصولی، نمی‌توان اختلاف بین آنها را توجیه کرد.

اگر همسایه من از قبل نانی که من می‌خواهم بیزم گرسنه میمانم، من حق بختن چنین نانی را ندارم. هرگونه سازمان اجتماعی که با انکار برابری این اصل را نادیده بگیرد معنی شخصیت انسان را نادیده گرفته است.

بنابراین، تا آنجا که برای رسیدن به برابری کارآئی اقتصادی از حداقل ممکن کمتر نشده است، برابری همان یکسانی برآوردن احتیاجات اولیه تمام مردم است. و این همان معنی عدالت است. اگر بيك فرد بآن اندازه بدهم که يك انسان بماند، او را برای انسان بودن آماده کرده‌ایم. البته، ما باین عمل خود، از ضعف دفاع کرده‌ایم و برای قدرت قوی محدودیت قائل شده‌ایم. ما اینکار را بدان علت می‌کنیم که خیر عموم را در خیر ضعیف وقوی هردو، میدانیم. فرض کنید که جامعه، با اینکار خود بآنها که نمی‌توانند همگام باطلایه سپاه جامعه جنو بروند و خود را لنگ‌لنگان به پیش میکشاند پولی بپردازد و یا چیزی بدهد. این وظیفه دولت است و اگر بغیر از آن کند و به تبعیض و تمایز میدان دهد در حقیقت بامردم محروم مانند ابزار رفتار کرده است و نه انسان. با اینکار شخصیت انسانی مردم محروم انکار شده و از نهادهای اجتماعی بر علیه قسمتی از اجتماع استفاده بعمل آمده است. اگر بناست که محرومین جامعه انگیزه های خود را برای رسیدن به خوشبختی بادیگران

همانگ سازند ، يك چنین تبعیضی غیر قابل قبول است زیرا که در اینصورت از خدمات ایشان برای خیر دیگران استفاده شده است و نه خیر خود آنان .
و این اصولاً بجز تعریف بردگی چیزی نیست .

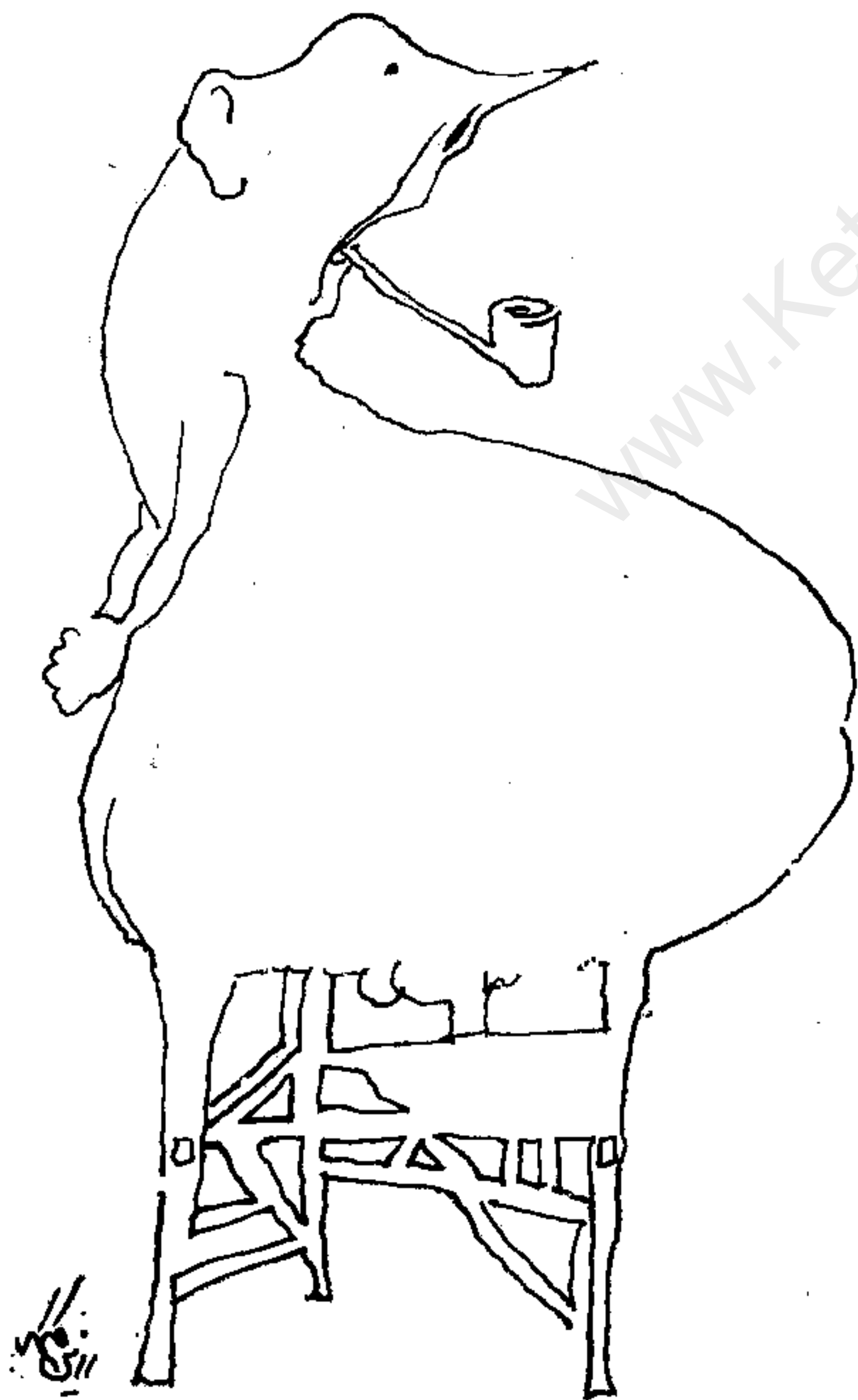
ما نمی خواهیم سازمانی اجتماعی بنا کنیم که اصول آن هیچگاه در تاریخ عملی نبوده است . فساد نظامهای قبلی نیز بعلت غیر عملی بودن اصول آنها بوده است . انسانها شاهد مرگ ، و یا ویران کردن نهادهائی بوده اند که نیروی خود را در جهت مقاصد انسانی آنها بکار نبرده اند . وقتی صحبت از یکسانی میشود ، نمی گوئیم که تمام شهروندان را باید به کنش های یکسان مجبور کرد . ما تا آنجا بدنبال یکسانی میرویم که با احتیاق وفق دهد . ما می گوئیم که عدهای نباید در انزوا و بی سروصدا بمیرند در حالیکه عدهای در فراوانی مطلق بسر میبرند . ما میگوئیم که باسواد کردن عدهای ، و محروم کردن عدهای دیگر ، دسته دوم را از شرکت فعال در حکومت دور نگه میدارد . هیچ اصل دیگری ، برای مقاصد دولتها چنین موثر نخواهد بود . زیرا بمجرد اینکه ، در يك جامعه که احتیاجات مساوی است ، وجود بعضی امتیازات را قبول کردیم ، طبقاتی که واجد این امتیازات هستند از هر اسلحه ای که در دسترسشان باشد برای افزودن منافع خصوصی خود استفاده می جویند . در تاریخ دیده نشده است که هیچگاه صاحبان امتیاز بطور داوطلبانه برای خیر اجتماع دست از امتیازات خود بردارند . برعکس اینعه همیشه خیر اجتماعی را بنفع خود محدود کرده و از فرصتهای آن استفاده برده اند . در نتیجه ، تنها از طریق قبول یکسانی بعنوان اصول نهادهای اجتماعی و اقتصادی ، و قبول تفاوتها برای ضروریات کارگردهای اجتماعی است که می توانیم به فردیت انسانها فرصت خودنمایی و میدان فعالیت داده باشیم .

من بعداً درباره اصول تفاوتهای فوق صحبت خواهم کرد . موضوع فوری ، مطرح کردن شرایطی است که یکسانی فقط با وجود آنها امکان پذیر میگردد . اولین شرط ، برابری نسبی ثروت است . مقصودم یکنواختی میزان حقوق مادی در ازای انجام کار نیست . من میگویم که تفاوت حقوق مادی فوق نباید چنان باشد که از قبل این تفاوت افراد بتوانند تاثیر های مختلفی بر روی ساختمانها ، نهادهای داشته باشند .

بدون شك در جامعه امروزی درجات مختلف تاثیر فوق وجود دارند . در هر جامعه مردانی هستند که قدرت آنها نه بر کاری است که می کنند ، بلکه بر آن چیزی است که دارند . نفوذیکه ایشان اعمال میکنند نه بخاطر احترام خود آنها ، بلکه برای ثروتی است که جمع آورده اند . در حقیقت مالکیت است که نفوذ آورده است . ایشان از خدمات مردم در جهت انجام کارکردهائی استفاده می کنند که باتوجه به امیال شخصی بنانهاده شده و بندرت با خیر اجتماع تطابق دارند . ایشان تولید را بسوی منافع و مصارف بیجای خود سوق میدهند . اینها وسائل ارتباط جمعی را در اختیار میگیرند و از این طریق بر روی کار نهادهای سیاسی تاثیر میگذارند . اینها از قدرت اقتصادی جامعه بقیمت منافع عدهای که بجز فروش کار خود منبعی ندارند ، سوء استفاده می کنند .

مثلاً هوس صاحبان فولاد فرانسه در تسلط بر صنایع سنگین اروپا ممکن است نسل های آینده را بمرگ در میدان های جنگ بکشاند (۸) . جائیکه در مقدار ثروت تفاوتهای عظیمی باشد ، در طرز رفتار نسبت بمردم هم تفاوت خواهد بود . تنها وقتی که انسانها نتوانستند از طریق مکنات های خود بر روی جریانات اجتماعی تأثیر بگذارند ، تساوی آنها در فرآیندهای سیاسی و نتایج آنها ، تحتق خواهد یافت . مطمئن ترین راه برای رسیدن به هدف فوق جلوگیری از تفاوت بین ثروت اشخاص است . اگر این تفاوت نبود دارندگان ثروت نمی توانستند اینطور غیر عادلانه محور قدرت را بسود خود تغییر جهت دهند .

بطور کلی ، می خواهم بگویم باوجود نابرابریهای بزرگ ثروت ، دسترسی بآزادی غیر ممکن است . این نابرابریها شرایط روانی و فیزیکی



نامناسب طبقات فقیر را موجب شده‌اند. و نیز این نابرابریها بادر دست گرفتن مهار دولتها بریان طبقات بی‌چیز منجر گشته‌اند. نفوذ شرکتهای بزرگ بر روی نظام قانونگذاری ایالت متحده مثال جالبی بر این نحو کنترل است. موضوعی که نباید از نظر دور داشت زیانهای است که کنترلهای فوق برجوامع و محیط‌های روشنفکری وارد می‌آورند. این کنترلهای قادرند که نظام آموزشی یک جامعه را برفع خود بیازی بگیرند. ثروتمندان از طریق پادشاهی که بزمحتشان فکری فقیر میدهند آنها را بخدمت خود درمی‌آورند. چون مهره‌های دستگاههای قضائی بتوسط این طبقه انتخاب میشوند، تصمیمات قضائی اغلب برفع خود آنها است. حتی کلیسا به وعظ انجیلی می‌پردازد که بتوسط طبقه ثروتمند حمایت میشود.

بنابراین، برابری سیاسی هیچگاه بدون وجود برابری اقتصادی حقیقی، واقعی نمی‌تواند باشد. و اگر چنین نباشد، قدرت سیاسی بجز غلام قدرت اقتصادی چیزی نخواهد بود. شناخت بستگیهای سیاسی و اقتصادی بیکدیگر از تکامل تاریخی نتیجه شده است. وقدمت آن تقریباً باقدمت اصول سیاسی علمی یکیت. ارسطو دموکراسی را باحکومت فقرا، واولیگارش را با حکومت اغنیا برابر میدانست. تاریخ دوم مشحون از کوششهای مردم در جهت برطرف کردن تفاوت‌های اقتصادی است. نارضائیهایی حاصل از مناسبات ارضی انگلستان نیز موقعیتی مشابه دارد. موعظه‌های جان بال (۹)، مدینه فاضله مور (۱۰)، وجزیره رویائی (۱۱) هارینگتون (۱۲) قیزکوشش‌هایی برای برقراری همبستگی بین برابری سیاسی و برابری اقتصادی بودند. تاریخ اولیه سوسیالیسم نیز بیان این موضوع است که تجمع هر نوع مالکیت جز نیروی کار، در دست عده‌ای معدود برای جامعه مضر است. باین برداشت بود که مارکس دریانیه کمونیسم (۱۳) پایه محکمترین فلسفه‌های سیاسی دنیای نو را ریخت. تفسیر ماتریالیستی تاریخ از میان حلقه‌های زنجیر علیت (۱۴)، روی یکی از آنها تاکید بیشتری میکند. ولی همین حلقه برای یک افسان عادی نزدیکترین و حقیقی‌ترین تجربه زندگی اوست. با جرات می‌توان ماتریالیسم تاریخی را در این گفته که اگر دولت بر مالکیت تسلط نیابد، مالکیت بر دولت تسلط می‌یابد، صحیح دانست.

بقول مادیسون (۱۵) «تنها منبع دائم نزاع و دسته‌بندی مالکیت است.» واضح است که اگر تفاوت بین انسانها فقط در ثروت اقتصادی آنها باشد، امکان وجود یک جامعه مشترک‌المنافع مناسب نیز از بین میرود. اگر تفاوت فوق‌وجود داشته باشد کیفیت‌های انسانی حسد، نخوت، تنفر و فخر فروشی بوجود آمدن وحدت اجتماعی را غیر ممکن میسازند. باقبول تفاوت مذکور در حقیقت رقابتهای مخربی را موجب شده‌ایم که از جدائی مردم پدید آمده‌اند، نه رقابتهای سازنده‌ای که براساس نفع همگانی فراهم گشته‌اند. باقبول کردن برابری نسبی ثروت، در سازمان اجتماعی خود از روش‌هایی استفاده خواهیم برد که تنها، جوهر احتیاجات مردم را در نظر دارند. اگر ما به آراء عمومی ایمان داشته باشیم، مجبوریم که روشهای فوق را بکار گیریم. زیرا، اگر بناست که کنترل قدرت نهائی سیاسی را بتوده‌های مردم واگذار کنیم، از سازمان‌های دولتی باید در برآوردن تقاضای مردم استفاده جست، و برای انجام این گفته، نفوذ مردم در قدرت دولت باید چنان باشد که دستاوردهای این قدرت را بین اعضای جامعه بالتسبه بطور مساوی تقسیم گرداند. یعنی، اگر قبول شود که خیر اجتماع دربرآورد یکنواخت احتیاجات اولیه شهروندان است، ابعاد احتیاجات من باید متناسب با خیر اجتماع باشد. و اگر قدرت من با مکت من همسنگ است و نه شخصیت من، ارزشهایی که خیر اجتماع را تعیین داشته‌اند سست و بی‌پایه‌اند.

ولی برابری واقعی قدرت اقتصادی چیزی بیش از برابری نسبی ثروت است. دستگاهیکه قدرت اقتصادی را در دست دارد باید باتوجه به قوانین دموکراتیک عمل کند. تمایل‌های غیر مسئول و افسار گسیخته دنیای صنعتی باید از میان برداشته شوند. برابری واقعی قدرت اقتصادی وقتی وجود خواهد داشت که تصمیمات براساس اصول روشنی اتخاذ شده باشند، و بین این

اصول و خدماتیکه صنایع بانجام میرسانند رابطه معقولی وجود داشته باشد. قدرت یک پزشک در منزوی ساختن یک بیمار برای حفظ سلامتی عمومی قابل قبول است. ولی قدرت یک کارفرما چون از منافع خصوصی انگیزه میگیرد قابل قبول نیست. تقاضاهای این کارفرما را نمی‌توان تحت نظارت درآورد. تقاضاهاییکه او دارد تنها بخاطر استعدادیست که در بدست آوردن مقام خود داشته است. تقاضاهای فوق بر فاه زیردستان او ربطی ندارند. اگر کارگری، برخلاف اوامر کارفرمایش از تقلب در تولید محصولات سر باز زند ممکن است کار خود را از دست بدهد. حتی اگر این کارگر اتهام خود را پس‌نگیرد مجازات خواهد شد. اهمیت این مطلب موقعی روشن خواهد شد که بفهمیم خسارت ناشی از پس از گرفتن اتهام فوق متوجه درآمد عمومی که خودکارگر قسمتی از بار آنرا بدوش میکشد میگردد.

خلاصه کلام اینکه، بین قدرتی که بطور طبیعی از کارکرد های اجتماعی و برای نفع عموم ناشی میگردند، و قدرتی که از تمایلات شخصی و غیر مسئول نتیجه میشوند، تفاوت های کلی است.

وجود قدرت نوع دوم منافی برابریهای مدنی است. این قدرت روابط صنعتی را مسموم میسازد و رباب و نوکر را درآستانه جنگ قرار میدهد. مخصوصاً اینکه چون باوجود قدرت ناشی از تمایلات شخصی و غیر مسئول عرضه خدمات دچار گسیختگی میگردد، زندگی اجتماعی دچار مخاطره میشود. **همانقدر که وا گذاشتن ارتش به بخش خصوصی برای ما غیر قابل تصور است، رها کردن صنایعی نظیر ذغال سنگ و نیروی** بقیه در صفحه ۵۶





گویا و خموش.....

پانزدهم ماه آینده

خانم گیتی ناوران (نوبین) همکار مجله‌ی نگین در روز پانزدهم مهر نخستین نمایشگاه انفرادی‌اش را در گالری نگار تشکیل خواهد داد. به همین خاطر با او گفتگویی داشتیم که خواهید خواند - گیتی ناوران به شیوه‌ی آبستره کار می‌کند، هنرمندی هوشیار و پرتحرک است، در رنگهای ناب و هایش نظم موزون به چشم می‌خورد - و فرمایش اسیر موضوع نیستند، در هر تابلوی ناوران - قدمی به سوی تکامل برمی‌دارد - کارهایش فریادی است بر علیه آنچه مرسوم بوده است، خط‌مشی‌ای جدا از دیگران دارد - و متحد عشق به کارش وابسته است.

آنچه در این سؤالات برای ما مطرح بود - تحلیل و شناخت کار نقاش و نظرش درباره شیوه‌ایست که بآن گرایش دارد.

خانم گیتی ناوران فارغ التحصیل دانشکده هنرهای تزئینی است.

س - با توجه باینکه من کارهای گذشته‌ی شما را ندیده‌ام - و حالا با نقاشی‌هایی برخورد می‌کنم که گرایش به آبستره‌اکسیون دارند

این سؤال برایم مطرح می‌شود که شروع کارتان با هنر غیرنمایشی بوده است و با از شیوه‌های دیگر به گونه‌ی - کوبیسم، اکسپرسیونیسم، سوررئالیسم به آبستره رسیده‌اید!

ج - شاید تعجب‌آور باشد ولی بنظر خودم من از آبستره به یکنوع تلفیق و همبستگی و در نتیجه به ایجاد یک فرم غیر آبستره دست یافته‌ام. چنانکه من در آخرین کارهایم به کلاسیسیسم نزدیک می‌شوم. شاید این یکنوع استقرار در نقاشی باشد. البته این سیر در کارهای من شاید به دلیل آشنائی من با هنر گرافیک بوده است. در طول تجربه‌ها رفته‌رفته از فضای گرافیک خارج شده‌ام و بنقاشی خالص رسیده‌ام. باید به یک نکته دیگر اشاره کنم. از من بسیار پرسیده شده است که نقاشی‌هایم در چه سبکی است. شاید خود خواهانه باشد ولی من به سبک آنطور که تعریف می‌شود اصلاً اعتقاد ندارم. من یک امپرسیونیست هستم که از کوبیسم لذت می‌برم در عین اینکه نوع کارم طوری است که بعضی‌ها می‌گویند من یک پوانتیست

هستم، ولی واقعاً بهتر است برای این کارها هیچ نوع اسمی انتخاب نکنیم.

س - در کارهای شما در اولین برخورد، یک سادگی ظاهری رنگ آمیزی به چشم می‌خورد که با کمی تأمل می‌توانیم دریابیم که رنگها چگونه که در دیدار اولیه به ما القاء شده - ساده نیستند، و بلکه از پیچیدگی و ابهامی که در هنرهای تجریدی پذیرفتنی تواند بود، برخوردار است.

ج - بله، عیناً این هدف من بود. البته این کار تازه‌ای نیست. در کار سورا و سیناک هم این مسئله که به آن «دیویزیونیسم» گفته‌اند دیده می‌شود. ولی مسئله اینست که سورا و یا سیناک نقاشی را با قوانین خشک و مجرد علمی در هم آمیخته بودند و این به عقیده من خصیصه اصلی نقاشی و بطور کلی هنر را از بین می‌برد یعنی دیگر از هنریکه با قواعد ریاضی خلق شده است نمی‌توان انتظار ایجاد رابطه احساسی داشت، پیچیدگی و ابهام در ذات رنگهای من نهفته است و بقیه در صفحه ۵۳

در آستان دو چشم

از سحرگاه نخستین روز
که سپیدی در سیاهی ریخت ،
و آفتاب از دامن سردسپیدی سرخگون آویخت ،
و هوا عطر هوس انگیخت
وزمین ما فضای رفته‌اش را یافت ،
من نخستین گام را ، آرام ،
برگرفتم در غبار راه .

راه یکسر سنگلاخی تند ،
آفتاب کینه جو بگشوده اندر کوهسار سر
دوزخی آنگونه دهشتناک ،
وحشتی آنگونه بامن در ستیزی تلخ ،
که م‌دگر پروای دوزخهای دیگر نیست ،
که م‌دگر باک از ستیز تلخ وحشتهای دیگر نیست .
آدمم ، جان خسته ، دل سرشار اندوهان ،
آدمم ، تن مانده و بیتاب ، پا مجروح کین سنگهای تیره خارا ،
سنگ یأس انگیز همراهان ناهمرنگ ،
خارمرگ آمیز همنامان ناهمراهی .

آدمم ، در چشم از هر رهگذاری خاک ،
آدمم ، بر پشت از هر آشنایی درد ؛
دیگرم در یاد جز نامی زیاران نیست ،
دیگرم در قلب جز اندوه یاد رهگذاران نیست .

از سحرگاهان خالی از هراس و شادمان از مهر
راه را باتاب و توش آهوان تازه پا آغاز کردم .
آدمم تا آستان این شب مغموم ،
آدمم تا پلکان این دو دهلیز نهران از چشم ،
این دو چشم تیره‌تر از ناامیدیها ،
این دو راز از سپهر واختراش ناگشوده‌تر ،
وزفسون آفرینش ناشنوده‌تر ؛
آدمم ، اینک منم در آستان این دو دهلیز نهران از گام .

مانده‌ام در انتظار آفتابی پاک
تا بر آید از دوچشمش :
گرم ، روشن ، شاد ؛
مانده‌ام در اشتیاق نغمه‌ای دلخواه
تا بر آید از لبانش :

مهربان ، همراز ، هم آواز .

خرداد ۱۳۳۷



سه شعر از محمود کیانوش



دو پرسش

چیزهایی که برون از من
در کسان دیگر ،
بر کسان دیگر می‌گذرد ،
همه را آیا
مثل خود بودن باید باور کرد ؟

بانصیب خود باید ساخت ،
ولی از دیدن و اندیشیدن
و به تلخی باور کردن
همه را ، هرچه که در بیرون از من می‌گذرد ،
بی‌تسلای نجاتی درخود باید سرکرد ؟

یا چو يك دانه افتاده به خاک
که به خود می‌آماسد
و به خود می‌روید ،
فارغ از دانه دیگر
وبهاری یا پائیزی دیگر ،
با غرور همه خود بودن ، سربرکرد ؟

خالی از دغدغه این نیرنگ
که برون از من چیزی جز من
هست و باید باشد ،
باید آیا همه خودبود و رها خود را
بی همه ، از همه دیگر کرد ؟

۵۰۶۳۱

آئینه اندیش

چیزی به نام «زندگی» در مرکز میدان
فارغ زما ، آزاد می‌رقصد ؛
همچون فروزان و فرازان گرد بادی تند ،
خود گرد و خود هم باد ، می‌رقصد .

ما گرد میدان ، گرد بر گردش همه گردان ،
آئینه‌هایی خالی از خویشیم ؛
از رقص او آکنده ، وز گردش درون پرگرد ،
آئینه جان ، آئینه دل ، آئینه اندیشیم .

۵۰۶۳۱



شناسنامه‌ی هر شاعر، شعراوست و زندگی او. آینده،
 «که از تمام وسعت رنج» خود سخن میگوید، در این سطور که
 می‌خوانید شعر زندگی‌اش را می‌نویسد و زندگی او، که شاعر است،
 از مرز خصوصی بودن فراتر می‌رود. این نامه‌ها، نامه‌های ناظم
 حکمت و نیما و مایاکوفسکی را به خاطر می‌آورد و چون آن‌ها
 ستودنی و ماندنی است.
 آینده را در آستانه‌ی سفرش، درود و بدرود بگوئیم و
 پرستوهای پیرواز درنیامده‌ی ذهن پاکش را منتظر بمانیم.

کوروش مهربان

دو نامه و یک شعر از یک شاعر

خواهد بخشید. و اینک که برترین کتیبه عالم در دست فرمانبردار قلبم است،
 آنرا شعله یادگارهای دیگرت خواهیم ساخت. امانتی‌هایت را هم به تنهایی‌ام
 برگرداندم. همدلیهایمان را بیدار داشته باش! دوریت را آنکس که «از تمام
 وسعت رنج» آمده است، — تاوراء تمامیت این وسعت میپذیرد! مردی که
 صدایش در کوهستان پیچیده شد، بازگشت صوتش را خواهد شنید.....
 اسماعیل شاهرودی
 ۱۳۵۰٫۷٫۱۵

...ی عزیز!
 امشب مردی، درکناره‌ای، از اتاق من گوشه گرفته است. او فواصل،
 فواصل، از من دور است. او خوب میخورد و خوبتر میخوابد؛ ولی بیداری
 بیوقت من، خواب او را درهم شکست. و غنیکه بیدار شد گفت: «آ...خ...!»
 و در ادامه‌اش «ساعت چنده، آقا؟» را بر زبان کشید. باو گفتم:
 «سه و بیست و پنج دقیقه!»
 این ساعت برای من که باید «خوب شام بخورم [م] و خوب بخوابم [م]»
 بیداری‌اش زود نیست، زودتر است، از زودتر هم زودتر!
 او را آشفته کرده‌ام. میدانم که فرداشب دیگر بسراغ من نخواهد
 آمد، زیرا می‌خواهد با من بعداز شام بخوابد و بحکم آفتاب برخیزد!
 اگر خواستی او را بشناسی تا وسطهای «تخم شراب» مرا بخوان! — ولی
 او، اوی من تاجائیست که «تا کاردرس را چون سنگ کندم از جلوی پای
 زندگی»!

حرف زندگی را گفتم. — چابجا زندگی‌ست! زندگی درمنهم پناهی
 داشت. اگر باورت باشد در کتابی که به «آستانه دیدار» نام دادم هم،
 اولین خروش آن پناه، شعری در این باره بود. و این اولین حرفی بود

...ی عزیز
 دیشب را درست نخواستیدم. همه‌اش راه برای پیش پایم می‌جستم.
 کشور من، مردمانش، خاطره‌هایم، غمها و شادیهای آن همه معبرم شدند؛
 بالاخره بانه‌ها رسیدم، — رسیدم که باید بروم. مدارکم را برای ترجمه
 جستجو کردم. در آن توها ناگهان عزیزترینی بدیدارم خورد. نامه‌ای از
 تو بود، نامه‌ای بی‌زمان و پراز همه زمانها! آیا تو روزگاری اینچنین برای
 من نوشته بودی؟ نقلش، بروالیکه سرتاسر بدربط گذشته ما میماند، تنها
 این بار برای تو و نگهداری‌اش همیشه برای من خواهد ماند. — و این نقل
 آن است: «... عزیزم من تصمیم گرفتم بخانه برگردم تا شاید بدرسم...
 برسم و کمی کارهای خودم را انجام دهم. با مادر و بابا تلفنی صحبت کردم،
 به تو خیلی سلام رساندند. فردا صبح برمیگردم و ظهر منتظرت هستم.
 قربانت. می‌بوسمت!... یی تو. عزیزم. شام خوب بخور و خوب بخواب!»
 نوشتم که نامه تو بی‌زمان بود — نه! پراز زمان بود! برای من
 همیشگیست. تنها آنچه از تو در دست این زمانم مانده است چنین کلام
 نازنینیست که هم تو و هم من آنرا در فراموشی گذارده بودیم!
 عزیزم ضرب المثلها را فقط آنکسیکه اول گفت شاید درست گفته
 بود. من هرگز باور ندارم که «کسی نیامد و کسی نرفت»! اما من رفتنی
 هستم و تو ماندنی. بمان، تا ابد بمان! در خود، در من و در کلام من، — تا
 آنجا که میماند؛ تو میمانی و کلام من میماند!
 زمانیکه من، در فراغت ابراز این حرفها برای تو هستم، ساعت
 نشانه چهار و بیست و سه دقیقه بعداز نیمه‌شب را دارد. در این هنگام که
 همه جز ساعتها و من و کسانی از وظیفه داران بیداریم، باین بیداریها هرگز
 شك نمیبرم!

عزیزم دوری از من را پیش‌رویت نهاده‌ای. — من پذیرای آن هستم!
 بابت آنچه را که هیجان افتراق تو از من، در این اواخر، برایت پیش‌آورد،
 تا حد روشنائی خورشیدها میگویم: بدوست داشتن بیاندیش، معنای آن مرا

که اول بار از زنجیره کلام شعرم بتو پیوند گرفت .

فکرم میگوید آنرا نقل کن ، برای پیامش نقل کن ! - واینگ نقل آن :

«گردابها !

زندگی دریاست .

این دریاها را

من بس دیده‌ام ، -

و چشمه‌ایکه

دریا بوده‌اند

با رنگهایشان

با موجهایشان

با گردابهایشان !

گذشته وداعی بود .

گذشته‌ها را من

بدریا ریختم !

دریاها

(رنگین

رنگین)

رفتند ،

موجها

(سنگین

سنگین)

خفتند ،

گردابها ... »

درست بود . یادت را از غبار بگیر ! حرف « تناولی » را پیش رویت

خواهی یافت که برایت گفت : « هنرمند اشتباه نمیکند ! » حرف او با سنگ

دیگران برابر نمیشیند ، - که برابر هم نشست !

- چه کسی میتواند در آن زمانهاییکه ما از هم پر بودیم وزندگیهایمان

را بهم سپرده بودیم ، فکر « گردابها ... » را بکند ؟

- من !

یاد پیامبران را برای مؤمنین بگذار ؛ بگردابی بیاندیش که اینک ،

لحظات اینگونه ، برای من آنرا ساخته‌اند !

من در برابر سؤالی که قلم یک روزنامه‌نگار روزی آنرا بدست‌روزگار

سپرد گفته بودم : « هرگز موضوعیت یک شعر من قبل از خودش پیش‌نماید ،

که بعد من سازگار آن شوم . شعر من پابهای وجود من پیشامد میکند ! »

و چه درست پیشامد میکند ، - وجه درست پیشامد کرد : « گردابها ... ! »

یادی از « نهنگ سفید » بذهنم میرسد . این یاد را برای تو

میگذارم تا کاپیتان آهاب را دیده باشی . - آخر او هم سماجت غلبه بر گرداب

کاراکتر ماجرای ساخته یای نهنگ‌زده‌اش را داشت ؛ تا در آخر

« ... دریاها [یش]

(رنگین

رنگین)

رفتند ،

[و] موجهای آن]

(سنگین

سنگین)

خفتند !

- برای کاپیتان آهاب و برای آنکه سخت سری کاپیتان بدنالش

بود چه ماند ؟

- « گردابها ... » ! ولی گردابهای من دریایان شعری بدین نام

بیامی شد که چه زود به‌نمانشست !

در برابر صفحه‌ایکه شعر « گردابها ... » ی مرا با آخر برده است

« در چشمهای تو ... » را می‌بینی . آنرا باز هم ببین ، باز هم ! - (من تا

ماندگاران ، آنرا و همه آنچه را که « مومی‌درسا » ی من شد و از « آستانه

دیدار ... » تو گذشت ، - با همیشه خود دارم ، و این تا ماندگاران را ،

تو خودت خواسته بودی که گفتی : - در آن عصر ، عصر آنروز ، عصر ما و
همدلیهای ما - : « فقط به آستانه دیدار من ؟ » و من ادامه‌اش را بجوهر
گرفتم که : « ... و دیدار همیشه ... » ! و این را فقط خلوت من و تو
شنید و بعد دیگران دیدند و باشد که دیگر ترانهم آنرا ببینند ! - که
اینچنین با آغاز درآمده است :

« چیزی بمن بگو ،

دستی بمن بده ،

راهی بمن ببخش

و آفتاب کن

که میخواهم

.....

شب را زبوتر از همیشه ببینم ... »

بقولی : « فاجعه اتفاق افتاده است ! شب نیرومندتر از زبونی

همیشه خود بود . اینک بیداری در « گردابها ... » « تلاش » مرا میخواند ؛ تلاشی که

بر گوشه‌ای از سپیده آن نوشته‌ام : « اندیشه‌ای از پنجمین سنفونی بتهوون ! »

چگونه است که در این زمان « چکش طلایی ... » در کوستان آواز میدهد ؟

آیا کوستان مرا شهر گرفته است ؟ بگذریم ... شب از دیشب پایان خود

دورتر مانده است . - بخواب ، « دروازه‌بان شهر ! » « و خوب بخواب ! »

صبر یکی از پیامبران زیاده‌تر از همه بود ! ...

اسماعیل شاهرودی

۱۳۵۰ ر ۷ ر ۱۷



باغستان سبز

نفس در سینه‌ام زنگی‌ست ، امشب بر بلند هول

بطبلش گرم میکوبد .

کسی در میزند - « باد است (میگویم بگوش هول خود) ، باد است ، :

جدا از باد کس را با درخت دورکاری نیست ! »

کسی هر لحظه بر در میزند .

و من باهرفنس (هر کوفتن بر طبل) میجویم بجان سوی رهائی راه !

کسی آرامتر از پیش بر در میزند ، گوئی !

چو میایم بگویم باز باخود - « باد ... »

شبهات مینشانند ضربه آرام بر در را ، درون ریزش باران ؛

وراهی میکند آواز آنرا ، بانارش ، نرم

ز کوره راه گوش من

بیباغستان چشم من !

و من در باغ سبز چشم خود آرام میگیرم ،

و شب آرام میگیرد ،

و در آرام میگیرد ...

علیگر - ۴ آوریل ۱۹۶۳

اسماعیل شاهرودی (آینده)

خانه کوچکی در خیابان «سلونا»ی پراگ

« جوزف اسمرکوفسکی » ، یاروفادار الکساندر دوبچک در تصفیه « بهار پراگ » که همانند او پس از اشغال چکسلواکی ، از حزب اخراج شد از همه مقامات حزبی و دولتی (ریاست مجلس شورای چکسلواکی) برکنار گردید . وی به اندیشه های یک « سوسیالیسم باسیمیای انسانی » همچنان وفادار مانده است .

او از هنگام برکناری تاکنون در خانه کوچکی که در خیابان « سلونا »ی پراگ دارد به سر می برد ، خیلی کم بیرون می رود و چون بیمار است باچوب زیر بغل حرکت می کند . او برای نخستین بار در برابر « پلنوم » حزب از سیاست خودش و دوبچک دفاع کرد . اما دوسال است که او و دیگر روشنفکران «بهار پراگ» در زیر غبار فراموشی فرو رفته اند .

«داوید لاجالو» مدیر مجله ایتالیائی «وی به نو توره جیورنی» (برای زندگی بهتر) مصاحبه ای اختصاصی با «اسمرکوفسکی» انجام داده که روزنامه معتبر لوموند چاپ فرانسه متن کامل آنرا انتشار داده است و خلاصه ای از آنرا می خوانید :

سوال - در آغاز از زندگی کنونی در چکسلواکی می پرسم . خود شما چگونه زندگی می کنید ؟

جواب - دلایل راضی بودن بسیار کم است و دلایل شاد بودن بسیار کمتر . دو سال است که در رادیو ، تلویزیون ، مطبوعات و جلسات حزبی بمن حمله می شود . البته اگر اخبار درستی بکار می بردند من از انتقاد رنج نمی بردم . اما درد اینجاست که اینان بر اخبار نادرست تکیه می کنند و هیچگونه حق دفاع هم بمن نمی دهند . مثلاً درباره ای اظهارات رادیو علیه خودم ، به دادگاه شکایت کرده ام ، اما دادگاه به بهانه اینکه این مساله مربوط به حزب است از رسیدگی به شکایتم سرباز زده است .

- وضع همکاران گذشته تان در چه حال است ؟
- همکارانم همه روشنفکر بودند ، مردانی

تحصیل کرده ، کارشناس ، تئورسین سیاست ، اقتصاددان ، تاریخدان ، کارمندان حزب ، سندیکایی و غیره . اما امروز هیچیک از آنان به شغلی که در آن تخصص دارند مشغول نیستند . همه آنها را عمده کرده اند . و شگفت تر آنکه از اینکه کاری پیدا کرده اند باید احساس خوشبختی بکنند . یکی از آنان که زن و دو فرزند دارد تاکنون ۳۴ کارخانه را برای پیدا کردن کار عوض کرده است . قانون کلی این است که اگر به اشغال میهنیت توسط نیروهای پیمان ورشو صحنه نگذاری نان پیدا نخواهی کرد . بدبختی اجتماعی رفقی ما این است که باید بگویند سیاه ، سیاه نیست بلکه سفید است و برعکس . و آنهایی که به زن و فرزندان خود فکر می کردند ناچار شده اند وجدان اجتماعی خود را تغییر دهند و اندیشه ها و اعتقاداتشان را انکار کنند .

- روش شما نسبت به اشغال روشن است . اما توده مردم در این چند ماهه این اعتقاد را یافته است که گروهی از رهبران کشور نیروهای پیمان ورشو را به اشغال فرا خوانده بودند . شما چه می گوئید ؟

- گفته می شود که اعضای پارلمان - که من رئیس آن بودم - چنین درخواستی کرده بودند . اما رئیس مجلس از تمام اعضا و همه نمایندگان مجلس و وزیران دولت آن وقت خواست که شرافتمندانه در این باره نظر خود را برای او بنویسند . و همه نوشتند که هیچکس از نیروهای پیمان ورشو دعوتی نکرده است . هیچکس این « پرچانگی ضعیف » را جدی نمی گیرد و آنرا باور نمی کند . با این حال این حرف یعنی این « دعوت تخیلی » جنبه رسمی پیدا کرده و منشاء ایدئولوژیکی برای آن ساخته شده است .
- دستگاه رهبری کنونی حزب کمونیست شمارا فرصت طلب دست راستی و مرتد می خواند . موضع سیاسی شما بنظر خودتان چیست ؟

- چهل سال پیش هم ما را چنین می نامیدند . این کلمات در آن وقت هم در ما ترس برمی انگیزخت . اما امروز آنها را همچون خطاب های اهانت آمیز احساس می کنم ، روش سیاسی من همان است که در ۱۹۶۸ بود ، جز اینکه امروز روشن تر و آزموده تر شده است . من اعلام

می کنم که در کشور ما یک دیکتاتوری حزبی توسط دستگاهی که بدنام حزب عمل می کند وجود دارد . دستگاه حزب و دولت خود را مأمور اداره کشور و تعیین سرنوشت مردم کرده است . کجا مردم ، یا حتی طبقه کارگر در این کار ، و در تعیین سیاست کشور و هرگونه اتخاذ تصمیم شرکت دارند ؟
- در این دوسه سال تعدادی پرونده در دادگاهها مورد رسیدگی قرار گرفته است . آیا گمان می کنید که چکسلواکی به سالهای ۱۹۵۰ باز می گردد

- گمان نمی کنم . و هرچند که هم اکنون تعداد بیشماری از افراد بدون محاکمه در زندانها به سر می برند در ۱۹۷۸ دیگر ممکن نیست که دهها هزار نفر را بگیرند و به زندان بیندازند . دیگر ممکن نیست دهها هزار نفر را متهم بکنند و بعد آنان را به امضای توبه نامه وادارند . دیگر اقدام دهها نفر بیگناه ممکن نخواهد بود . قدرت افکار عمومی جهان و وزنه بیانیهای رسمی دولت ها با آنچه ۲۰ سال پیش از این بود خیلی تفاوت دارند .

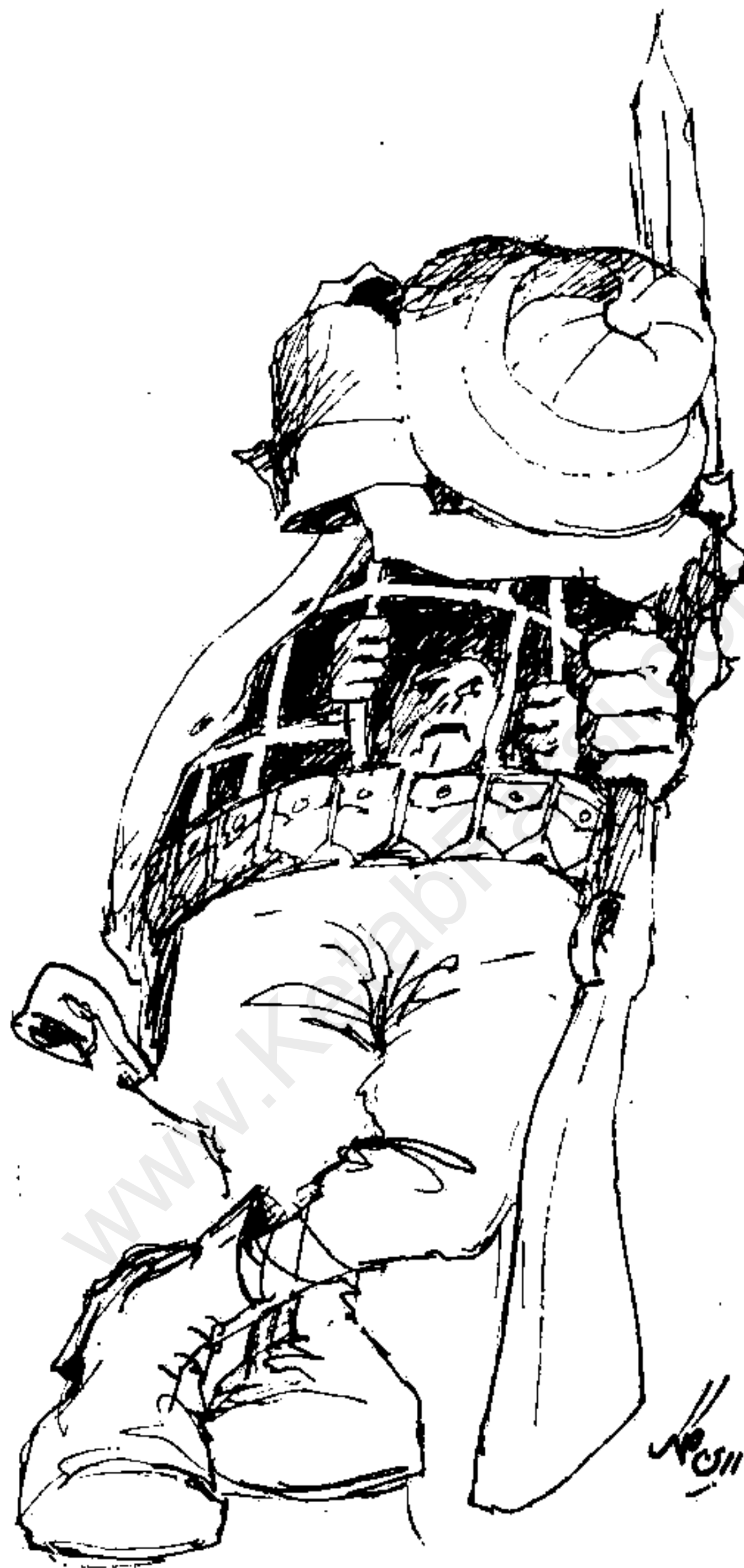
اما آنچه در ۲۰ سال پیش از این گذشته تنها واقعه موحش و دردناک تاریخ چکسلواکی نیست . شیوه ها تغییر کرده اند . دردآورتر این است که نیم میلیون نفر از اعضای حزب بدلیل عدم توافق با سیاست حزب از آن اخراج شده اند .
- جنبش ترقیخواه چکسلواکی جزئی از جنبش ترقیخواه جهان است بنظر شما نیروهای جهان برای بهبود واقعی وضع کشور شما چه کاری باید انجام دهند ؟

- پیش از هر چیز نباید اجازه دهند که حصارى در گرداگرد کشور ما کشیده شود . از آنچه در اینجا می گذرد آگاه باشند . انجام آنچه در پس یک پرده آهنین روی داده و می دهد در روی یک صحنه باز و آشکار ممکن نیست . و « انترناسیونالیسم » در عمل یعنی همین . همه ما باید خوب بیندیشیم ، عمل بکنیم و در جست و جوی راهی برای پایان دادن به اشغال ، راهی عملی و درست برآئیم .

ترجمه : ع . روح بخشان

« به صلح فرصت دهیم »

ترجمه : ج . نوائی



از فرود در ویتنام شمالی ، در تاشکند ، کراچی ، کلکته و وین تیان (لائوس) توقف‌هایی داشتیم .

در حالیکه از فرودگاه بسوی هانوی در حرکت بودیم ، خساراتی را که بمبارانهای هوایی آمریکا بیار آورده بودند ، بچشم دیدیم : حفره های بزرگ و پیاده روهای شیاردار ، ناگهان درطول يك ردیف‌خانه ظاهر میشدند . در دو هفته اقامت خود در ویتنام شمالی ، ضمن سفری به استانهای ویتنام شمالی ، کلیساها ، مدارس و بیمارستانهایی را دیدیم که بمب افکن های آمریکائی بعنوان هدفهای «نظامی» ویران کرده بودند . برغم شدت بمبارانها که آشکارا برروی مراکز غیر نظامی صورت گرفته بود ، ویتنامیها با غرور از افزایش نیروی تولیدی ، کشت محصولات کشاورزی و توسعه مدارس خود با ما سخن میگفتند .

ویتنامیها برای اینکه روحیه خود را نیازند ، حفره های عمیقی را که از انفجار بمبها پدید آمده بود ، به حوضچه های تولید و پرورش ماهی بدل کرده بودند .

تلفنی از واشنگتن خبر دادند که « تا دو روز دیگر به ویتنام شمالی خواهیم رفت » ، از این خبر ، ناگهان ، احساس گنگی از هیجان و نگرانی بمن دست داد . انتظار نداشتم که تا سه هفته دیگر به ویتنام بروم ، و بهمین علت سرگرم سازمان دادن به بحرانی ترین دقایق مبارزه دفاعی « سینتل هشت » شدم . (۱) با اینهمه تردیدی در پاسخ گوئی بخود راه ندادم که آماده خواهیم شد - زیرا من یکی از پانزده تن آمریکائی بودم که میباید در گفتگوهای يك پیمان صلح با ویتنامیها شرکت کند .

در ساعت يك بعدازظهر مه آلود آن ماه دسامبر ، در نیویورک با دیگر نمایندگان دیدار کردم و از همانجا با يك جت « ائروفلوت » شوروی سفر خود را آغاز کردیم . این خط هوایی هم اکنون پروازهای مستقیمی به هانوی انجام میدهد . پرواز با این هواپیمای کوچک ۲۴ ساعت بطول انجامید . و ما پیش

(۱) اشاره به هشت تنی است که به اتهام توطئه در امریکا بازداشت

عده‌ای نیز حلقه‌ها و دست‌بندهایی بپا هدیه کردند که از لاشه بمب‌افکن‌های سرنگون شده آمریکائی ساخته بودند، و این نمونه بارز دیگری بود از کوشش آنان برای بازآفرینی زیبایی از بطن نابودی و ویرانی. گذشته از روح جسور و مدیر ویتنامیها، انسانیت آنان عمیقاً در من اثر کرد. - برای وصف آن، به کلمه دیگری نمیتوانم اندیشید. يك روز بعد از ظهر با «فام وان دونگ» نخست‌وزیر ویتنام شمالی دیدن کردیم. او درباره رنجهای مردم ویتنام و نیز درباره مشقات آمریکائیبانی که شوهر و فرزند خود را در این پیکار از دست داده‌اند، سخن گفت، وی همچنین به مشکلاتی که آمریکائیان از لحاظ اقتصادی متحمل میشوند اشاره کرد. او با تاکید بپا گفت که «بیادداشته باشید، ما همه انسانیم - این را همیشه بخاطر داشته باشید.»

دو روز پس از دیدارمان با «فام وان دونگ» از مقر کمیسیون جنایات جنگی دیدن کردیم. بپا بمب‌های تکامل یافته یرانی را نشان دادند که به وسیله نیروی هوائی آمریکا برای رخنه به پناهگاه‌های ضد هوائی و انفجار در آن، مورد استفاده قرار میگرفتند. برخی از این بمب‌ها ساجمدای شکل بودند و بیشتر به نیزه‌های خاردار شباهت داشتند، بعضی دیگر چنان ریز بودند که پس از رخنه به عمق بدن قربانی، خارج کردنشان سخت مشکل میشد. ما دختری را دیدیم که در پناهگاه ضد هوائی آسیب دیده بود. بدن او به وسیله ساجمه‌ها غرابال شده بود و نتوانسته بودند آنها را بیرون بکشند، بهمین علت شدت درد آنچنان بود که حتی جریان هوا عذابش میداد. مردی را دیدیم که بمب ناپالم همه صورتش را سوزانده بود، و پسری که آثار جراحات ناشی از انفجار بمب ناپالم تمام بدنش را پوشانده بود و زخمی بدمنظر در زیر گلویش چشم را می‌آزرد، این زخم را سربازی آمریکائی که سعی در گردن زدن او داشت پدید آورده بود. با اینهمه رقت انگیزترین قربانیان، کودکان از شکل افتاده‌ئی بودند که مادرانشان در مناطق آلوده به سم‌های شیمیائی جنوب زندگی کرده بودند. نسلهای ویتنامی قربانیان بی‌گناه جنگهای «بیولوژیکی» هستند که علیه پدران و مادران آنان ترتیب یافته است.

در طول شرکت در این جلسات، از وحشت جنایات کرخت شده بودم، و علیه این واقعیت که اینها به واقع اتفاق افتاده بودند و هم‌اکنون نیز در شرف وقوعند با خود می‌ستیزیدم.

سپس، در دومین روز گفتگوها، تلگرامی از وکلای مدافع قضیه «توطئه سیتل» بدستم رسید که خبر میداد محاکمه آنان را متوقف کرده‌اند و همه را بزدان افکنده‌اند. ما مرور این کلمات، فکرم به سوی صحنه‌هایی که در میهن روی میدهد، کشیده شد، به اختناق سیاسی، به فشار هر روزه‌ای که بر سیاهان، سرخ‌پوستان و چیکانوها وارد می‌آید، و ناگهان این کلمات «فام وان دونگ»، برایم مفهوم تازه‌ای یافت: «بخاطر داشته باش، ما همه انسانیم.»

هنگامیکه زمان آن رسید که ما با جوانان ویتنامی درباره شرایط مشترک پیمان صلح گفتگو کنیم، يك نماینده ویژه از مناطق آزاد شده جنوب وارد شد. تا پیش از ورود او چند پاسخ وجدآور در شمال دریافت کرده بودیم، با اینهمه انتظار نداشتیم که حتی جوانان ویتنام جنوبی احساسات فوق‌العاده گرم و دوستانه‌ای نثار ما کنند.

رهبر هیئت نمایندگی جوانان ویتنام جنوبی زنی بود به اسم «نگوین نای‌چائو» که مدت چهار سال در جنوب شکنجه شده بود. واقعیت رهبری يك زن نشانه آن بود که زنان از چه شان و مقام والایی در ویتنام برخوردار هستند. (در سابق، زنان ویتنامی چند گروه نهضت برابری حقوق با مردان تشکیل داده بودند. بسیاری از این گروهها استیلای جنس مخالف را در جامعه فئودالیتته بعنوان یگانه دشمن خود می‌شمردند، در غالب اوقات فرانسویان از گروه‌های یاد شده برای برانداختن سازمانهای ضد امپریالیستی زنان استفاده میکردند. این سازمانها اینك زنان را در چهارچوب يك اتحادیه ملی متحد ساخته‌اند.) زنان مقام‌های شامخی را در زمینه‌های تولیدی، دولتی و میهنی دارا هستند. نمونه‌ای از تلاش دولت را در تغییر ساوک سنتی فرهنگ زنان، در تخته‌اعلانی دیدیم که بر در ورودی یکی از بزرگترین کارخانه‌های پارچه‌بافی هانوی قرار داشت. بر روی این تخته اعلان اطلاعاتی درمورد کنترل زاد و ولد و عباراتی در ستایش از محسنات داشتن کودکان

مؤنت نوشته شده بود. گویا در سابق، بچه‌های مؤنت را بعنوان کودکان مزاحم و دست و پا گیر قلمداد میکردند، و اغلب آنانرا برای فسق و همخوابگی می‌فروختند. علاوه بر دیدار با هیئت نمایندگی مناطق آزاد شده ما با اعضای اتحادیه جوانان ویتنام شمالی نیز ملاقاتی داشتیم. «دوگ هوستر» شخصی که قادر بود مخفیانه به ویتنام جنوبی آمد و رفت کند، با اعلامیه صلح اتحادیه ملی جوانان ویتنام جنوبی نزد ما آمد. دوگ با رهبر اتحادیه جوانان سایگون که در ماه اوت، پس از تحمل شکنجه مرگبار از زندان «تیو» آزاد شده بود گفتگوهای بعمل آورده بود. دوگ همچنین از تشکیل يك نیروی تازه سیاسی مرکب از روشنفکران جوان، بودائی‌ها و گروههای زنان در جنوب گزارشهایی داد. اینان خواستار واپس نشستن نیروهای آمریکائی و پایان بخشیدن به رژیم «تیو - کی - خیم» هستند.

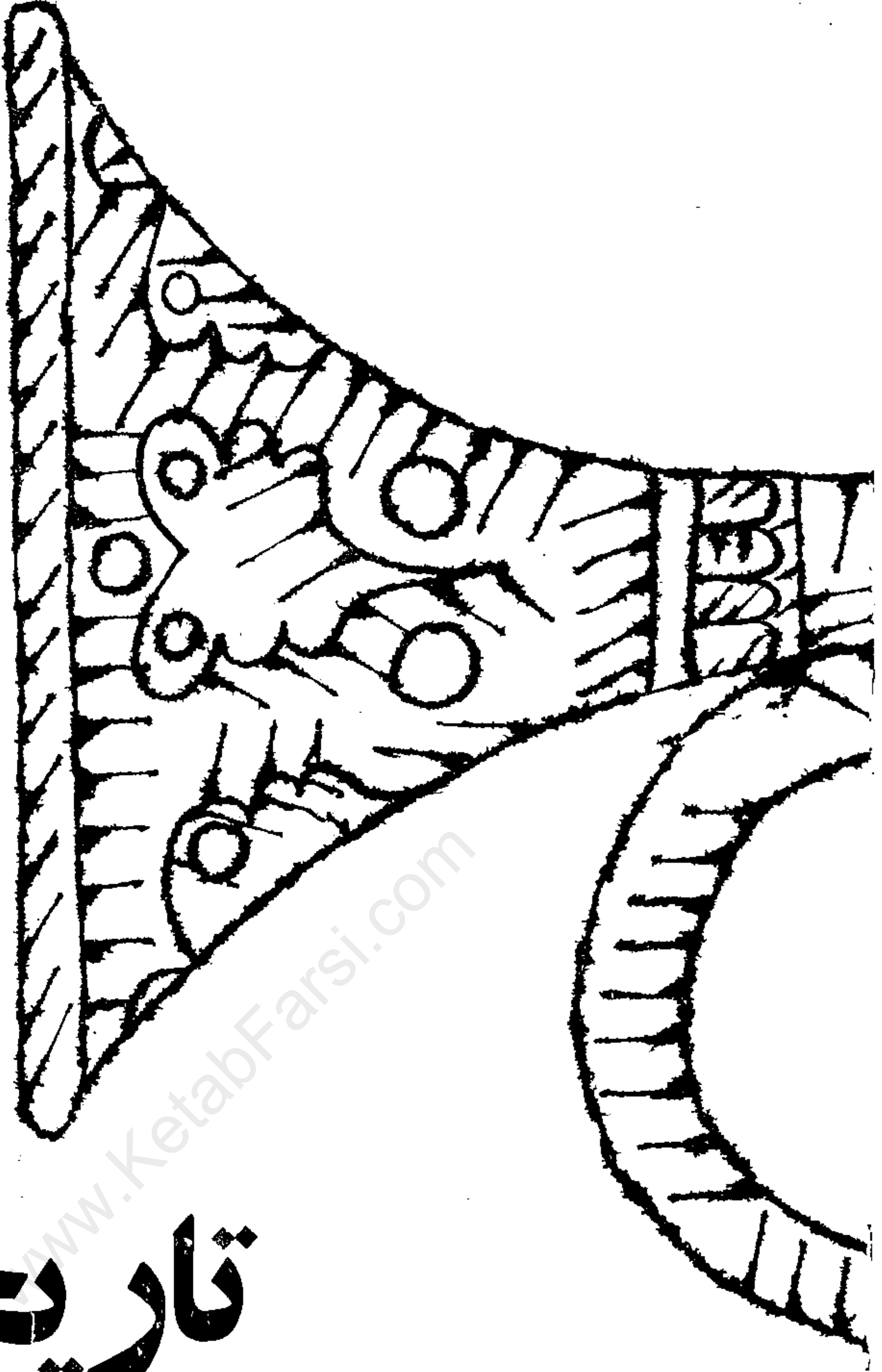
در پی بمباران هوائی اخیر ویتنام شمالی، ضرورت خواست ما جنبه عاجلی بخود گرفت. در همان هنگام که ما در هانوی بودیم دولت ویتنام شمالی بیانیه‌ای مبنی بر تدارك يك تجاوز تازه توسط آمریکا انتشار داد. این بیانیه درست پس از بیانیه ملوین لرد، وزیر دفاع آمریکا دایر بر اقدام انتقامی برای سرنگون کردن هواپیماهای «اکتشافی آمریکا» در خاک ویتنام شمالی، منتشر شد. شب هنگام پناهگاههای ضد هوائی آماده شدند، کامیونهای با تداركات در خیابانها به حرکت درآمدند و مردم تفنگ بردوش و سوار بر دوچرخه‌ها، به رفت و آمد پرداختند.

در چنان محیط وانفاسی، ما با جوانان ملاقات کردیم و درباره شرایط صلح مشترک به توافق رسیدیم. ما در حال پیکار با یکدیگر نبودیم. ویتنامیها تمایز روشنی میان ملت و دولت آمریکا تشخیص میدادند. ما ملت بودیم. ما آمریکائیان «ترقیخواهی» بودیم. که فرزندانشان پرچم صلح را برمیافراشتند و لبخند زنان در خیابانهای هانوی گام بر میداشتند. ما دوستان آنها بودیم، در چنین حالتی، بسیاری از ما در حالیکه سرشک بردیدگان داشتیم، همگی پیمان صلح خلق را امضاء کردیم.

امضای این پیمان را يك شعبده‌بازی نمیتوان تلقی کرد. از همان موقع که «اقدام لوگان» شهروندان را در گفتگو با يك کشور خارجی نبی کرد، امضای این پیمان به خودی خود سیمای يك اقدام عجمانگراانه آرام را برای استیفای حقوق مدنی بخود گرفت. در واقع پس از بازگشت ما، جی‌اِدگار هورور، اعلام کرد که «توطئه» گفتگوئی را درباره يك پیمان صلح با ویتنامیها کشف کرده است. سازمان ائتلاف ملی، که اینك نام خود را به سازمان ائتلاف مردم برای عدالت و صلح تغییر داده، نه تنها مبارزهای را برای تصویب این پیمان آغاز کرده است، بل از عموم مردم برای شرکت در ستیزجویی آرام برای استیفای حقوق مدنی دعوت بعمل آورده است.

پس از کنفرانس سازمان ائتلافی مردم درشیکاگو، به کمیته «وینترسولجر اینوستیگیشن» در ترویت رفتیم. در آنجا کهنه سربازان بازگشته از ویتنام درباره جنایات جنگی که آنها و دیگران بعنوان قسمتی از خطمشی نظامی در ویتنام مرتکب شده بودند، شهادت میدادند. بعد از آن، کهنه سربازان بسرحدات کانادا عزیمت کردند و باروستائیان ویتنامی مقیم محل که قربانیان آن جنایات بودند، ملاقات کردند. هم‌اینان نسخه‌ای از پیمانی را که مظهر صلح میان آنان بود باخود باز آوردند. در پی آن، شالوده پیمان ریخته‌شد یعنی برخی از مردم آمریکا و بعضی از مردم ویتنام اعلام صلح کردند. یکی از کهنه سربازان پس از امضای پیمان اظهار داشت: پیشرفتی که در آن دقایق درزمینه صلح نصیب ما شد، به مراتب گسترده‌تر از پیشرفت چهار سال اخیر مذاکرات صلح پاریس بوده است.

یکی از طرح‌های اصلی این بود که پیمان صلح را در يك «کنفرانس ملی جوانان» معرفی کنند. این کنفرانس در روزهای ۷، ۶، ۵ فوریه در «آن‌آربور» تشکیل شد، تا مخصوصاً بر سند امضاء شده جمعه گذارد. و طرح يك تظاهرات ضد جنگ بهاره را پی‌افکند. پیمان صلح با اکثریت آراء دوهزارتن شرکت کننده در کنفرانس تأیید شد و جوانان به دانشکده‌های دانشگاه میشیگان سرازیر شدند تا نه تنها پیمان را مورد تأیید قرار دهند، بلکه همچنین برپا کردن يك تظاهر آرام ملی را برای استیفای حقوق مدنی خواستار شوند. اقدامات در واشنگتن تمرکز یافت و روز اول ماه مه آغاز این تظاهر بود. مخالفت با جنگ تا آنجائیکه اثر محلی آن بر همگان مشهود شود، ادامه خواهد یافت.



از : کارل پوپر

ترجمه : احمد آرام

* مقصود از تاریخ‌نگاری آن طرز تلقی و برداشت از علوم اجتماعی است که در آن پیشگویی تاریخی هدف اصلی بشمار میرود و فرض این است که با اکتشاف آهنگها یا الگوها یا قوانین یا جریاناتی که زمینه تحول و تکامل تاریخ است چنین پیشگویی امکان پذیر است .

فصلی از کتاب منتشر نشده‌ی « فقر تاریخ‌نگاری » که بزودی از طرف انتشارات خوارزمی منتشر میشود . این کتاب ، دومین اثر از سری « فلسفه تاریخ » است . اولین کتاب این سری بنام « تاریخ چیست ؟ » اخیراً منتشر شده است .

* تاریخ‌نگاری

وجود دارد که بازگشت آنها با زمان قابل ملاحظه است ، منکر آن است که نظمهای قابل اکتشاف در حیات اجتماعی دارای همان خصوصیت پایدار و تغییرناپذیر جهان فیزیکی بوده باشد . و این بدان جهت است که به تاریخ و تفاوتهای فرهنگی بستگی دارند . به وضع تاریخی خاصی وابسته‌اند . چنین است که نباید ، بدون اینکه توصیف بیشتری بیاوریم ، مثلاً از قوانین اقتصاد سخن بگوییم ، بلکه تنها از قوانین اقتصادی دوره ملوک‌الطوایفی یا دوره صنعتی و نظایر اینها بحث کنیم ؛ پیوسته باید به آن دوره تاریخی که قوانین مورد بحث در آنها غلبه داشته است اشاره کنیم .

تاریخ‌نگاری مدعی آن است که نسبت تاریخی قوانین اجتماعی سبب آن است که بیشتر روشهای فیزیک قابل تطبیق با جامعه‌شناسی نباشد . بحثها و براهین تاریخ‌نگاری عمده که این ادعا

تاریخ‌نگاری ، بصورتی سخت معارض با استعمال طبیعی‌نگری مبتنی بر روششناسی در مباحث جامعه‌شناسی ، مدعی آن است که بعضی از روشهای خاص فیزیک را نمیتوان در علوم اجتماعی به کار برد ، و این بدان جهت است که میان جامعه‌شناسی و فیزیک اختلافات عمیقی وجود دارد . می‌گوید که قوانین فیزیکی یا « قوانین طبیعت » هر جا و همیشه صحیح است ؛ زیرا جهان فیزیکی در زیر فرمان دستگاهی از یکنواختیهای فیزیکی است که در سراسر مکان و زمان تغییرناپذیر است . ولی ، قوانین اجتماعی ، یا قوانین حیات اجتماعی ، در زمانها و مکانهای مختلف تفاوت پیدا می‌کند . با آنکه تاریخ‌نگاری این را می‌پذیرد که اوضاع و احوال اجتماعی فراوان نمونه و برجسته‌ای

بسیاری را عقیده بر این است که استقبال روزافزون مردم روزگار ما از دانش روانشناسی پدیده مبارکی است چه ، نشانه آن است که داریم به تحقق اندرز معبد دلفی که میگوید « خودت را بشناس » نزدیک میشویم . تردید نیست که این تعبیر تا حدودی درست است . اندیشه خودشناسی از سنت های فکری یونانی و یهودی- مسیحی ریشه میگیرد و بخشی از نگره عصر روشنگری است . ویلیام جیمز و فروید هر دو در این سنت فکری رشد یافتند و تردید نیست که به یاری و همت آنان این جنبه مثبت روانشناسی به عصر کنونی ما انتقال یافت . لیکن این واقعیت نباید موجب شود که از جنبه های دیگر علاقه به روانشناسی در دوران معاصر که برای رشد معنوی انسان خطرناکند غافل شویم . قصد مقاله حاضر ، بررسی و تحلیل این جنبه های خطرناک روانشناسی است .

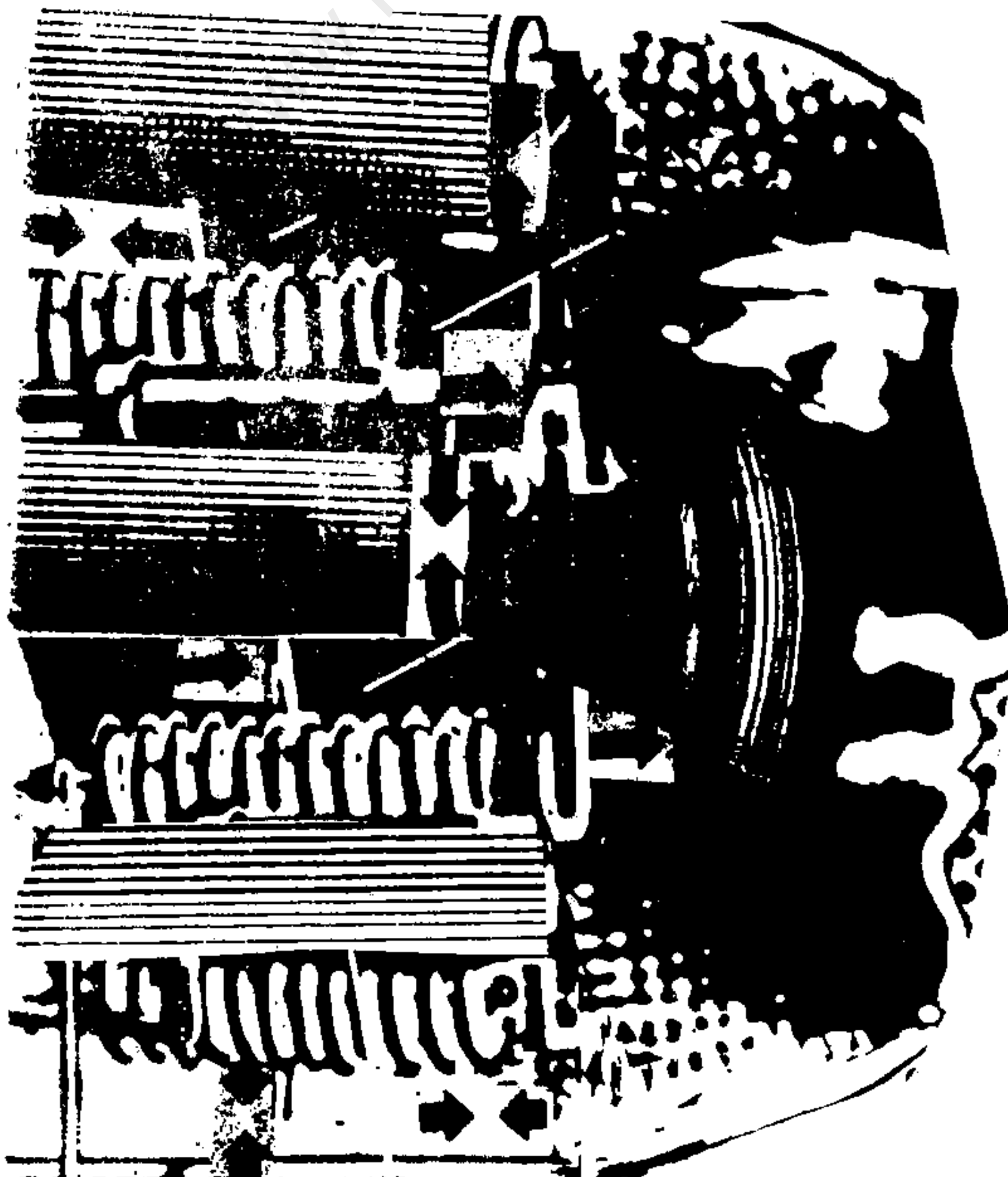
در جامعه سرمایه داری دانش روانشناسی وظیفه خاصی یافته است ، وظیفه و معنایی که با معنای خمنی « خودت را بشناس » کاملاً فرق دارد .

جامعه سرمایه داری برپایه بازار بنا شده - بازار کالا و بازار کار - که در آن بی توجه به معیارهای سنی و بدون توسل به زور یا کلاهبرداری ، کالاها و خدمات به آسانی رد و بدل میشوند . در این وضع ، آگاهی درباره خریدار ، برای فروشنده اهمیت فوق العاده پیدا میکند . اگر این حتی در پنجاه یا صد سال قبل صادق بود ، در دهه های اخیر اهمیت آگاهی درباره خریدار صد برابر افزایش یافته است . با توجه به تمرکز روزافزون دستگاههای تولیدی و سرمایه ، فوق العاده مهم است که امیال و هوسهای خریدار پیشاپیش دانسته شود ، نه تنها لازم است امیال و هوسهای خریدار را از پیش بدانیم بلکه ضروری است که آنها زیر نفوذ و اراده خود درآوریم . در دستگاههای تولیدی غول آسای امروزی ، سرمایه گذاری بطور دیمی و بی حساب نیست بلکه پس از بررسی دقیق و همه جانبه و پس از تحت نفوذ گرفتن خریدار صورت میگیرد . گذشته از این دانش مشتری شناسی یا « روانشناسی بازار » رشته دیگری در روانشناسی پدید آمده است که هدف آن شناختن و تحت نفوذ درآوردن کارگر و کارمند است . نام این رشته نوین « روابط انسانی » است

اریک فروم

محدودیت ها و خطر های روانشناسی در جامعه سرمایه داری

ترجمه : محمد رضا صالح پور



و نتیجه منطقی تغییر بی‌پایان است که در رابطه بین سرمایه و کار پدیدار شده است. همکاری بین شرکت‌های عظیم تولیدی و بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری جایگزین بهره‌کشی و استثمار آشکار سابق شده است چه، هر دو به این نتیجه رسیده‌اند که در تحلیل آخر بصرفه هر دو طرف است که بجای مبارزه با یکدیگر سازش کنند. این را نیز بیافزاییم که معلوم شده است یک کارگر خشود و «خوشبخت» بهتر کار میکند و در نتیجه کار یکدست و بی‌اصطکاک دستگاه تولیدی را که از ضرورت‌های شرکت‌های عظیم امروزی است، ممکن میسازد. با استفاده از علاقه عمومی به روانشناسی و روابط انسانی، کارگران و کارمندان بوسیله روانشناسان مورد مطالعه قرار می‌گیرند و زیر نفوذ و کنترل شرکت‌های تولیدی درمی‌آیند، کاری را که تیلور Taylor برای موجه ساختن جنبه‌های جسمانی کار انجام داد، روانشناسان دارند برای جنبه ذهنی و عاطفی کارگر انجام میدهند. کارگر مبدل به شیئی شده با وی همچون یک شیئی رفتار میشود و آنچه باصطلاح «روابط انسانی» نام گرفته در واقع غیر انسانی‌ترین روابط است چه روابطی است بین آدم‌های از خود بیگانه و شیئی گونه.

علاقه روانشناسی از تحت نفوذ قراردادن مشتری و کارگر و کارمند به زیر نفوذ درآوردن همه‌کس گسترش یافته است و این را روشن‌تر از هر جای دیگر در سیاست میتوان دید. اندیشه دموکراسی (حکومت مردم بر مردم) در اصل بر پایه تفکر درست و شهروندان مسؤول استوار بود، لیکن امروزه در عمل، دموکراسی بنحوی فزاینده تحت تسلط روش‌های اعمال نفوذ و تبلیغات که نخست در پژوهش‌های بازاریابی و روابط انسانی مورد آزمایش و تدوین قرار گرفتند، درآمده است.

گرچه این مطالب کم و بیش دانسته و آشکار است، اینک میخواهم مسأله ظریف‌تر و دشوارتری را مورد بحث قرار دهم که به روانشناسی فرد، خاصه به روانکاوی که امروزه سخت مورد علاقه عموم است، مربوط میشود. مسأله اینست: روانشناسی یا آگاهی درباره دیگران و خویش‌تن تاجد حد امکان پذیر است؟ محدودیت‌های چنین دانشی چیست؟ و خطرات بی‌اعتنائی نسبت به این محدودیت‌ها کدام است؟

تردید نیست که نیاز به شناختن هم‌نوعان و خویش‌تن یکی از نیازهای اساسی افراد بشر است. انسان در یک متن و زمینه اجتماعی زندگی میکند و برای احترام از دیوانه شدن، نیازمند آن است که با هم‌نوعان خود همبستگی پیدا کند. انسان از نیروی خرد و تخیل برخوردار است. هر فرد و هم‌نوعش مسأله‌ای را تشکیل میدهند که وی ناگزیر می‌باید در حلش بکوشد؛ رازی است که وی میباید در کشف آن اهتمام ورزد.

تلاش برای درک انسان را روانشناسی یعنی «دانش روان» مینامند. روانشناسی به این مفهوم، میکوشد تا نیروهای برانگیزنده رفتار انسان، تکامل منش او، و شرایطی را که در این تکامل مؤثرند باز شناسد. خلاصه آنکه روانشناسی میکوشد تا از ژرف‌ترین کانون روان یک انسان گزارشی معقول و منطقی بدست دهد. لیکن دستیابی به شناخت منطقی کامل، تنها در مورد اشیاء امکان پذیر است؛ اشیاء را میتوان بدون آنکه نابود شوند از هم شکافت؛ می‌توان آنها را تحت نفوذ و اراده خود درآورد بی‌آنکه به طبیعتشان زیانی وارد شود؛ اشیاء را میتوان دوباره تولید کرد. انسان شیئی نیست؛ نمیتوان بدون نابود کردنش وی را از هم شکافت؛ نمیتوان بدون مندمه زدن به انسان وی را تحت نفوذ درآورد و نیز نمیتوان وی را مصنوعاً تولید کرد. در عین حال که زندگی از جنبه زیست‌شناسی‌اش یک معجزه و یک راز است، انسان از نظر جنبه‌های انسانی، برای خود و برای هم‌نوعش رازی بی‌انتها است. ما خود و هم‌نوع خود را می‌شناسیم و لیکن در عین حال نه او را می‌شناسیم و نه خودمان را — چرا که ما شیئی نیستیم و هم‌نوع ما شیئی نیست. هر قدر عمیق‌تر در هستی خود یا شخصی دیگر به کاوش می‌پردازیم بهمان اندازه دسترسی به دانش کامل نامقدور مینماید. با اینهمه، نمیتوانیم از اشتیاق خویش برای نفوذ در راز روان آدمی و راه یافتن به درون هسته وجود انسان، دست برداریم.

پس شناختن خود یا شناختن شخصی دیگر یعنی چه؟ به‌طور خلاصه، شناختن خود یعنی غلبه کردن بر توهم‌هایی که درباره خودمان داریم؛ شناختن همسایگان ما یعنی غلبه بردید واژگونه و مغرضانه‌ای که درباره آنان داریم و

همه ما به درجات گوناگون از توهم‌هایی که درباره خود داریم رنج می‌بریم. هنوز از بند خیالبافی درباره همه‌چیز دانی و همه چیز توانی خودمان که در کودکی در نظرمان کاملاً واقعی مینمود، رهایی نیافته‌ایم. با دلیل تراشی نیات بد خود را ناشی از خیرخواهی، وظیفه یا ضرورت جلوه میدهم. ناتوانی و ترس خود را در خدمت هدف‌های خیرخواهانه قلمداد می‌کنیم و جدایی‌گزینی و ناپیوستگی خود را ناشی از بی‌میلی و دوری‌گزینی دیگران می‌شماریم. در مراوده با هم‌نوع خویش نیز بهمین اندازه دلیل تراشی و قرب واقعیت بکار می‌بریم، منتها معمولاً در جهت عکس. ناتوانی ما از احساس و ابراز محبت سبب میشود که هم‌نوع ما دشمن صفت جلوه کند و حال آنکه صرفاً کمرو و خجالتی است؛ تمایل ما به تسلیم و پیروی موجب میشود که وی همچون یک هیولای خود کامه و سلطه طلب جلوه‌گر شود در حالیکه فقط دارد ابراز وجود میکند؛ ترس ما از خود انگیزش‌های سبب میشود که رفتار وی کودکانه بنماید در حالیکه وی در واقع شبیه کودکان و خودانگیزخته است. خویش‌تن را بهتر و بیشتر شناختن یعنی برگرفتن نقاب‌های بسیاری که ما و همسایگان ما را از دیدگان ما پنهان میدارند. چون نقاب‌ها یکی پس از دیگری برداشته شوند، کج اندیشی‌ها و توهم‌ها نیز یکی پس از دیگری می‌گردند.

روانشناسی میتواند به ما نشان دهد که انسان چه چیز نیست؛ لیکن نمیتواند بگوید که هر یک از ما چه هست. روان آدمی و کنه وجود یگانه هر یک از ما هرگز چنانکه باید و شاید دریافته نمیشود و به وصف در نمی‌آید. روان آدمی را صرفاً تا آن حد که درباره‌اش دچار کج اندیشی و توهم نباشیم، میتوان «شناخت». بدینسان هدف مشروع و اساسی روانشناسی هدفی منفی است، یعنی زدودن توهم‌ها و کج‌اندیشی‌ها؛ و نه هدفی مثبت که دستیابی به دانش کامل و جامع درباره انسان است.

لیکن برای دانستن و گشودن راز انسان راه دیگری نیز هست؛ نه راه اندیشه، بلکه راه عشق. عشق یعنی نفوذ فعالانه در شخصی دیگر که در آن شوق دانستن از طریق اتحاد و یکی شدن ارضاء میشود. با عمل در هم آمیختن، من تو را، خودم را و همه را می‌شناسم — و در عین حال هیچ چیز را «نمیدانم». کسب دانش درباره آنچه جان دارد و زنده است تنها از یک راه امکان پذیر است — از راه تجربه یکی شدن و درهم آمیختن و نه از راه دانشی که اندیشه ما میتواند بدست دهد. تنها راه کسب دانش کامل و جامع، در عمل عشق نهفته است — عشق از مرزهای اندیشه و کلام درمی‌گذرد و غوطه خوردنی است دلیرانه در جوهر هستی انسانی دیگر — یا خویش‌تن.

دانش روانشناسی ممکن است یکی از شرایط دست یافتن به دانش کامل از راه عشق باشد. من برای آنکه واقعیت وجود شخصی دیگر را دریابم و یا برای آنکه بر توهم‌هایی که درباره او دارم و بر تصویر مسخ شده و نامعقولی که از او در ذهنم هست غلبه کنم، ناگزیرم که او و خودم را بطور عینی بشناسم. اگر انسانی را چنانکه واقعاً هست بشناسم، یا بدانم که وی چه نیست، آنگاه ممکن است از راه عشق جوهر غایی وجودش را باز شناسم و دریابم.

عشق توفیقی است که آسان بدست نمی‌آید. آدمی که از عشق ناتوان است برای نفوذ در همسایه‌اش چه راهی را برمی‌گزیند؟ برای دانستن و گشودن راز هستی یک انسان، یک راه دیگر نیز هست، راهی ناشی از یاس و بیچارگی: این راه که شخصی دیگر را یکسره زیر قدرت و سلطه خویش درآورم؛ قدرتی که وادارش میکند تنها آن چیزهایی را که من میخواهم انجام دهد و احساس و اندیشه‌اش به میل و اراده من باشد؛ از این راه وی به یک شیئی مبدل میشود؛ به شیئی ای که مال من و مطیع اراده و میل منست. حدنهایی این تلاش برای شناختن و دانستن را در شکل‌های افراطی سادیسم می‌بینیم؛ در میل به اینکه شاهد رنج انسانی دیگر باشیم، شکنجه‌اش دهیم و مجبورش کنیم که زیر فشار درد و عذاب رازش را بروز دهد، یا اینکه سرانجام نابودش کنیم. یکی از علل اساسی شدت و عمق میل به شقاوت و نابود سازی، همین اشتیاق به گشودن راز وجود انسان است.

با وجود این، گر چه سادیسم و نابودسازی از میل به کشف راز انسان از راه اعمال زور مایه می‌گیرد، این راه هرگز به هدف مطلوب نمی‌انجامد. ایجاد درد و رنج برای همسایه‌ام، شکاف بین من و او را چندان زیاد میکند که دیگر کسب هیچگونه دانشی

امکان پذیر نیست ، سادیسیم و نابودسازی تلاشهایی هستند بیمار گونه ، مایوسانه و بدفرجام برای شناختن انسان . (۱)

مسئله شناخت انسان شبیه مسئله شناخت خدا در علم خداشناسی است . خداشناسی منفی می گوید که درباره خدا هیچ چیز را بطور قطع نمی توان عنوان کرد . تنها دانش ممکن درباره خدا اینست که بدانیم وی چه نیست . بقول ابن میمون (۲) « هر قدر بیشتر بدانم که خداوند چه نیست ، بهمان اندازه او را بهتر می شناسم » یا بقول یوهان اکهارت (۳) « انسان قادر نیست دریابد که خدا چیست حتی اگر بخوبی آگاه باشد که خدا چه چیزها نیست » . یکی از نتایج اینگونه خداشناسی منفی ، عرفان است . اگر از راه اندیشه نتوانم درباره خدا به دانش کامل دست یابم ، اگر خداشناسی در پیشرفته ترین مراحل خود هنوز علمی منفی است ، پس تنها از راه یکی شدن با خدا میتوان به دانشی مثبت درباره وی دست یافت .

با بکار بردن همین اصل در زمینه روان آدمی ، میتوان از يك « روانشناسی منفی » سخن گفت و از این گذشته میتوان گفت که دستیابی به دانش کامل درباره انسان از راه اندیشه ناممکن است و در این مورد تنها از راه عشق میتوان به « دانش » کامل رسید . همانگونه که عرفان نتیجه منطقی خداشناسی منفی است ، عشق نیز نتیجه منطقی روانشناسی منفی است . بیان محدودیت های دانش روانشناسی در حکم اشاره به خطری است که از نادیده گرفتن این محدودیت ها حاصل میشود . انسان امروزی تنها و ترسان است و توانایی ناچیزی برای عشق و مهربانی دارد ؛ میخواهد که به همسایه اش نزدیک باشد ، لیکن جدایی و ناپیوستگی اش چنان زیاد است که قادر نیست به همسایه اش نزدیک باشد . پیوستگی های فرعی او با همسایه اش متعدد است ، اما آن « پیوستگی اساسی » که از تماس و هماهنگی کانون وجودی يك فرد با فردی دیگر پدید می آید بندرت وجود دارد . از این رو ، برای دستیافتن به نزدیکی و پیوستگی ، در طلب دانش برمی آید و در تلاش برای کسب دانش ، روانشناسی را می یابد . روانشناسی جایگزین عشق ، جایگزین صمیمیت و جایگزین یگانگی بادیگران و با خویشتن میشود . روانشناسی به جای آنکه گامی به سوی اتحاد و یکی شدن باشد ، پناهگاهی میشود برای انسان تنها و از خود بیگانه .

این وظیفه روانشناسی به عنوان يك جانشین در پدیده استقبال عامه از روانکاوی بخوبی آشکار میشود . روانکاوی میتواند در زدودن توهم هایی که درباره خود و دیگران داریم فوق العاده سودمند باشد ؛ روانکاوی میتواند این توهم ها را یکی پس از دیگری بزدايد و بدینسان راه را برای آنچه که تنها از ما برمی آید - « یعنی جرات زندگی یافتن و به تعهدات يك زندگی فعال و بارور تن در دادن » - هموار سازد . انسان ، پس از تولد جسمانی خود ، ناگزیر است که در جریان يك تولد مداوم باشد ؛ برون آمدن از رحم مادر نخستین مرحله تولد است ؛ دومین مرحله ، رها شدن از اتکاء به پستان اوست ؛ رهایی از آغوش مادر ، سومین مرحله است . از اینجا به بعد ، فرایند تولد می تواند از حرکت باز ایستد ؛ شخص ممکن است از نظر اجتماعی آدمی مفید و سازگار بار آید و با اینهمه از دیدگاه معنوی همچون کودکی که مرده دنیا آمده باقی بماند . اگر قرار است که وی به همه استعدادها و امکانات بالقوه خویش به عنوان يك انسان تحقق بخشد ، می باید به تولد خود ادامه دهد . یعنی می باید به رها شدن از بندهای اولیه خاک و خون ادامه دهد . می باید بندهای اتکاء را يك به يك بگسلد ؛ می باید از یقین و دلیل تراشی های دفاعی دست بردارد و دلاورانه تعهد ، دل بستگی و عشق را برگزیند . آنچه غالباً در معالجات روانکاوی رخ میدهد اینست که روانکاو و بیمار بطور ضمنی در مورد این فرض توافق دارند که روانکاوی روشی است برای دستیابی به شادکامی و پختگی بی آنکه به جهش ، به عمل یا به قبول درد جدا شدن ، نیازی باشد . وضعیت روانکاوی درست شبیه وضع آدمی است که میخواهد شنا یاد بگیرد اما از اینکه به درون آب بجهد و به قدرت حمل کنندگی آن اعتماد کند ، وحشت دارد . لب استخر می ایستد و به مربی اش که حرکات لازم را برایش تشریح میکند گوش میدهد ؛ توضیحات مربی خوب و لازم است ولی اگر این شخص همچنان به گوش دادن و حرف زدن و گوش دادن ادامه دهد ، ما بدگمان می شویم که نکند این حرف زدن و درك کردن جانشینی شده است برای انجام آن عمل ترسناك . بینش حاصل

از روانشناسی هر قدر هم عمیق باشد هرگز نمی تواند جای عمل ، تعهد و یا جهش را بگیرد ؛ البته می تواند راه را هموار کند و جهش را ممکن سازد - و این وظیفه مشروع و شایسته روانکاوی است . اما نباید سعی کند که جایگزین تعهد و قبول مسؤولیت شود چه ، بدون قبول مسؤولیت و تن دادن به تعهدات يك زندگی بارور و فعال ، هیچگونه تغییر واقعی در يك انسان حادث نمیشود .

اگر روانکاوی را به این معنا بگیریم ، آنگاه شرط دیگری نیز ضروری است . روانکاو می باید بر بیگانگی از خود و از هموعش که از خصوصیات انسان امروزی است غلبه کند . چنانکه پیشتر اشاره کرده ام انسان امروزی خویشتن را همچون يك شیئی تجربه میکند ، همچون مظهر نیروهایی که می باید به نحوی سودبخش در بازار به داد و ستد نهاده شود . هموعش در دیده وی بمنزله يك شیئی است که می باید در مبادله و تجارت سودبخش ، مورد استفاده قرار گیرد . روانشناسی ، روانپزشکی و روانکاوی معاصر ، در این فرایند جهانی از خود بیگانگی در گیر هستند . روانکاو به بیمار همچون يك شیئی مینگرد که از اعضاء و اجزای زیادی تشکیل شده است . برخی از این اجزاء معیوبند و همانگونه که اجزای يك اتومبیل ممکن است به تعمیر نیازمند باشند ، نیاز به تعمیر دارند . در اینجا و آنجا نقص هایی که آنها را « علائم آشکار بیماری » مینامند بچشم میخورد و روانکاو وظیفه خود را این میداند که این نقص های گوناگون را مرمت کند یا بهبود بخشد . بهیچوجه در اندیشه آن نیست که بیمارش در حقیقت کلیتی جهانی و یگانه است که تنها از طریق پیوستگی کامل و درك آمیخته به همدردی میتواند او را شناخت . اگر قرار است روانکاوی به امکانات و توانایی های واقعی خود تحقق بخشد ، روانکاو باید بر احساس بیگانگی از خویشتن خود غلبه کند ، می باید قادر شود که قلباً و عمیقاً خود را به بیمارش ربط دهد و از طریق این ارتباط و همستگی ، تجربه خود انگیخته بیمار و در نتیجه « روبرو شدن با خویشتن » را برای وی ممکن سازد . نباید در بیمار پدیده يك شیئی بنگرد و یا در جریان مداوا ، صرفاً يك « مشاهده گر فعال » باقی بماند ؛ می باید با بیمار یکی شود و در عین حال جدایی و واقع بینی خویش را حفظ کند تا بتواند آنچه را که ضمن عمل یکی شدن تجربه میکند دریابد و بیان کند . درك نهایی دشواریهای بیمار را نمی توان چنانکه باید و شاید با کلمات بیان داشت ؛ این درك يك « تعبیر » نیست که بیمار را چون يك شیئی وصف کند و نقص های گوناگونش را همراه با ریشه های پیدایش آنها بیان دارد ، بلکه دریافتی است یکپارچه و اشراق گونه ؛ این دریافت ، نخست در شخص روانکاو پدید می آید و سپس ، اگر قرار است درمان ، بارور باشد در بیمار پدیدار میگردد . این دریافت ، ناگهانی است و حاصل عملی است اشراق گونه که بینش های ذهنی بسیار ، راه رسیدن به آن را هموار ساخته اند و لیکن خود هرگز نمی توانند جایگزین آن شوند . اگر روانکاوی در این مسیر گام بردارد برای دگرگون سازی معنوی انسان هنوز از امکانات دست نخورده ای برخوردار است ؛ اگر همچنان در بند از خود بیگانگی که نقص ناشی از نظام اجتماعی موجود است گرفتار بماند ، ممکن است این یا آن نقص را درمان کند ، اما وسیله دیگری خواهد شد برای ماشینی کردن بیشتر انسان و سازش دادن بیشتر وی با جامعه ای از خود بیگانه .

(۱) غالباً در کودکان این روش رسیدن به دانش را آشکارا مشاهده میکنیم ؛ و این بخشی است از تمایل طبیعی کودک به آنکه در دنیای واقعیت فیزیکی جهت و موقعیت خویش را دریابد . کودک برای آشنا شدن با چیزی ، اجزاء آنرا از هم جدا میکند یا جانوری را « اوراق میکند » . با بیرحمی بالهای پروانه را از تن جدا میکند تا بدین وسیله پروانه را بشناسد و از راز وجودش سردرآورد .

این بیرحمی و شقاوت ظاهری ، خود ناشی از انگیزه ای ژرف تر است و از شوق به دانستن راز وجودی اشیاء و زندگی برمیخیزد .

(۲) موسی ابن میمون (۱۲۰۴ - ۱۱۳۵ میلادی) دانشمند و فیلسوف یهودی اسپانیایی .

(۳) یوهان اکهارت (۱۳۲۷ - ۱۳۶۰) بنیانگذار مکتب عرفان در آلمان .



محمود نیکویه

از متون باید جست

تذکره الاولیا

گزیده صافی شده

ویراسته: م. آزاد - ذ. رضا

ضمیمه سوم دفتر لوح

« اما بعد ، چون از قرآن و اخبار گذشته ، هیچ سخن بالای سخن مشایخ طریقت نیست - رحمهم الله - که سخن ایشان نتیجه کار و حال است نه ثمره حفظ و قال ، و از عیان است نه از بیان ، و از اسرار است نه از تکرار - و از علم لدنی است نه از علم کسبی ، و از جوشیدن است نه از کوشیدن ، و از عالم « ادبی ربی » است نه از جهان « علمی ابی » که ایشان ورثه انبیاء اند - صلوات الرحمن علیهم اجمعین - »

(دیباچه تذکره الاولیا)

ت صوف والاترین فلسفه ایرانی و عرفان بزرگترین جبهه در مقابل

جبر حاکم بر زمانه است .

این رشته از فلسفه ایرانی که فروزانش در تمامی فلسفه ایرانی بچشم میخورد ، تلفیقی است از رهبانیت مسیحی و فلسفه یونان خصوصاً افلاطونیان جدید و فلسفه هندوستان و افکار بودا و همچنین فلسفه ایران باستان و افکار مانی .

ولی حقیقت آنست که تصوف جریان فکری واحدی نیست . مجموع جریانهای گوناگون است و ناچار منشاء آنها را نمیتوان بایک عبارت بیان کرد . در تصوف اسلامی مبادی و اصولی هست که با پاره‌ای افکار و عقاید غیر اسلامی مناسباتی دارد و شاید از بعضی از آنها نیز متأثر باشد لیکن هیچ یک از این موارد شباهت ، منشاء تصوف را بیان نمیکند .

چنانکه اندیشه تجرد و توکل صوفیه بی شباهت با اخلاق و آداب راهبان عیسوی نیست . همچنین « فقر » و « سیاحت » و « سبجه » و « کشکول » و « مقامات » صوفیه یادآور نظایر و امثال آنهاست در نزد فقرای بودایی . با این همه تصوف اسلامی در عین شباهت با رزق که با اینگونه مذاهب غیر اسلامی دارد نه پدید آورده هیچ یک از آنهاست و نه مجموع همه آنها ، چیزی است مستقل ، که منشاء واقعی آن اسلام و قرآن است و شک نیست که بدون اسلام و قرآن از جمع مجموع این عناصر غیر اسلامی ممکن نبود چنین نتیجه‌یی حاصل آید و این نظری است که امروز مورد قبول بیشتر اهل تحقیق است . (۱)

گذشته از آن تصوف عکس العمل روح آریایی در مقابل اسلام عربی است . باید دانست که بعد از حمله تازیان ، بعثت اختلاف نژادی و عقیده‌یی و ظلم وجود خلفای عباسی و اموی ، ایرانیان گذشته از مبارزات سیاسی و ادبی ، با نیروی اندیشه‌ی فلسفی به مبارزه پرداختند و یکی از محصولات این تلاش فکری طریقت تصوف اسلامی ایرانی بود .

با همه اینها تصوف یا عرفان طریقه ادغام یافته‌یی است از فلسفه و مذهب که به عقیده عرفا تنه‌اراه وصول به حق یا گرایش بدین طریق و پیروی از این اصول میسر است .

از چیزهایی که موضوع محبت و عشق صوفیه در بردارد همان غایت عظیمی است که در دنیا آرزوی صوفی است و آن فناء در ذات خداوندی است که بقاء و جاودانی خاص اوست ، این همان عشق و محبتی است که دامنگیر حلاج شده و منتهی به مرگش گردید .

و بسیار شده که صوفیه این شراب مست‌کننده را که تعبیر از عشق و حب الهی است شراب محبت و یا می محبت یا می وحدت نامیده‌اند . بنابراین عشق و محبت خداوندی عبارت از تلاش و مجاهدتی است که ارواح صوفیه برای فانی شدن خیال وجود شخصی در حقیقت وجود خداوند که شامل تمام اشیاء می‌باشد بجا آورده‌اند .

یك رشته از متون ایران ، اختصاص به ادب صوفیه دارد كه به سبب تنوع و تعدد آن میتوان آنرا ادبیات صوفیه شمرد . ادبیات صوفیه از حیث تنوع و غنای زبان فارسی و عربی ارزشی مخصوص دارد . این ادب هم نظم است و هم نثر ، هم فلسفه دارد و هم اخلاق ، هم تاریخ دارد و هم تفسیر ، هم دعا دارد هم مناجات ، هم حدیث دارد و هم موسیقی و بدین جهت است كه كتب صوفیه را از كتب دیگر جدا دانسته و برآن ادبیات صوفیه اطلاق میکنیم . این ادب وسیع و متنوع گاه با قلمروی ذوق و روح سروكار دارد و گاه بادیای عقل و فكر ، آنچه با عقل و فكر خواننده سروكار دارد عرفان و حكمت صوفی است باموعظه و تربیت او ، سیرت مشایخ و اقوال آنها و تاویل قرآن و حدیث و كلام صوفیانه نیز ازین مقوله است . اما آنچه با ذوق و روح سروكار دارد شعر و غزل صوفی است با شطحیات او و حتی با ادعیه و مناجاتهایش . قلمرو حكمت و عرفان و سیرت و تفسیر صوفی تنها از آن نثر نیست ، شعر را نیز گاه صوفی وسیله‌ی برای بیان این معانی میکند .

نثر صوفیه از يك سادگی و زیبایی خاصی برخوردار است . گاه این نثر مثل يك شعر آکنده از شور و جذبه و ذوق و عرفان میشود . در زبان فارسی پاره‌یی از آثار منثور صوفیه هست كه آنها را میتوان شعر منثور خواند .

مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری و لوايح جامی شعرهایی عارفانه‌اند كه در قالب كلام منثور مجال بیان یافته‌اند . معارف بهاء ولد از حیث تكنيك بیان ، شیوه مكتب سورنالیسم را تداعی میکند . نویسنده‌گویی از شعور ظاهری غایب میشود ، خود را بدست فراموشی میسپارد ، و دست و زبان را در اختیار دل میگذارد تا هرچه برآن میگردد برلفظ و بیان بیاورد (۲)

يك رشته از كتب صوفیه اختصاص به تذكره و شرح احوال مشایخ ، و دفاع از تصوف و شرح مبادی آن ، دارد كه میراث ادب صوفیه را تشكيل میدهد .

تذكرة الاولیاء كه وسیله شیخ فریدالدین عطار نیشابوری نگارش یافته از جمله كتبی است كه در میراث صوفیه ارزش و اهمیت خاصی دارد .

تذكرة الاولیاء از جمله كتب مهم ادبیات صوفیه است . كه شامل شرح حال مشایخ تصوف و عادات و رفتار آنان است . كتاب از دو بخش كاملاً مجزا و منفك از هم تشكيل شده ، بخش اول از جعفر صادق تا حسین بن منصور حلاج و این ۷۲ تن را شاملست . و بخش دوم ملحقاتیست اضافه شده به كتاب كه از ابراهیم خواص است تا به محمدباقر و این ۲۵ تن را دربرمیگیرد . به دلایلی بخش دوم از آن عطار نیست (۳) .

عطار در نوشتن این كتاب ، بیشتر از كتابهایی كه در همین زمینه نوشته شده ، استفاده كرد كه مهمترینشان كشف‌المحجوب ، ترجمه رساله قشریه ، صفة الصوفیة ، مناقب الابرار و محاسن الاخیار ، حلیة الاولیاء ، طبقات الصوفیه ، یا معرفة النفس ، كشف الاسرار ، شرح القلب ، شامل میشود .

شرح حال هريك از بزرگان با سجع هایی زیبا كه در حقیقت همان چند سجع شخصیت اصلی عارف مورد نظر را می‌نمایاند ، شروع میشود . مانند :

((آن قتیل الله ، فی سبیل الله ، آن شیر بیشه تحقیق ، آن شجاع صفدر صدیق ، آن غرقه دریای موج ، حسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه)) عطار این شیوه بیانی را از حلیة الاولیای حافظ ابی‌نعم احمد بن عبدالله اصفهانی اخذ کرده ، كه علی بن عثمان هجویری نیز در كشف‌المحجوب همان روش را معمول داشته است .

البته گاهی اوقات در این سجع ها اغلاط زیاد راه یافته و از فصاحت و بلاغت كلام كاسته است . پس از سجع‌ها درسراغاز هرگفتار ، عطار حكایاتی از شخص مورد نظر نقل میکند و سپس می‌پردازد به كلمات و اقوال او .

و در این اقوال ، جنبه های وحدت وجود ، كرامات ، غیبگویی ، خودستایی ، امور مخالف طبیعت ، خرق عادات ، عدم توجه به شریعت ، ادعای وحی و الهام ، افعال و اقوال خارق‌العاده ، از مشایخ بازگو میشود . و در این بیان منظور او ذكر مسائل تاریخی نیست بل كه میخواهد خواننده سالك منش را به معارف الهی و تهذیب نفس و تصفیه باطن و تكمیل اخلاق و تلطیف حس انسانی رهنمون كند .

هدف اصلی عطار در نشر عقاید صوفیانه در لباس حكایت و تمثیل ، آشنا ساختن عامه مردم به تصوف و صوفیگری بوده است زیرا كه عامه مردم را نمیتوانست بوسیله استدلال و دلیل به این امر راغب كند بدین جهت به حكایت دست زد و تمثیل .

اصولاً روش فلسفه تصوف بر مبنای تلقینات القایی است نه استدلالات واهی . و جدال متصوفه و اهل شریعت بیشتر در همین زمینه بوده است . بقول مولانا :

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
و دیگر آنكه بواسطه جبر حاكم بر زمانه لازم می‌آمد كه عطار فلسفه تصوف را در چارچوب قصه و حكایت بیان كند .

نثر تذكرة الاولیاء از جهت شیرینی و سادگی در متون ایرانی بی نظیر است .

عطار چون در نگارش این كتاب از كتب دیگر صوفیه (كه نامشان را در بالا شمردیم) استفاده کرده ، بناچار تحت تاثیر آنان قرار گرفته است و در هر قسمتی از كتابش نثرش بگونه‌یی درمی‌آید . توان گفت این ویژگی نثر بیشتر به كشف‌المحجوب و ترجمه رساله قشریه نزدیک می‌باشد چون مقدمه عطار شباهت زیادی بدین دو دارد .

ولی با همه اینها نثر تذكرة الاولیاء روان و ساده ، و دارای سجع های متوازن و مطرف است .

درخشش عطار در ادبیات ایران فقط بخاطر هنرمندی خاصی است كه در نظم و نثرش بچشم میخورد .

هم چنانكه شعرش از حیث روانی و انسجام و غنای شعری ممتاز است نثر او هم در ردیف شعرش در حد اعلاء غنای زبان فارسی قرار دارد . سخن پردازی و قصه سازی عطار تا بدان حد است كه خواجه نصیر طوسی او را بدینگونه می‌ستاید :

((وكان شخیاً مفوهاً)) و ((مفوه)) بهر بی کسی را گویند كه نيك گفتار و خوش بیان باشد (۴) .

از نثر تذكرة الاولیاء میتوان بهره‌ها جست و استفاده برد .

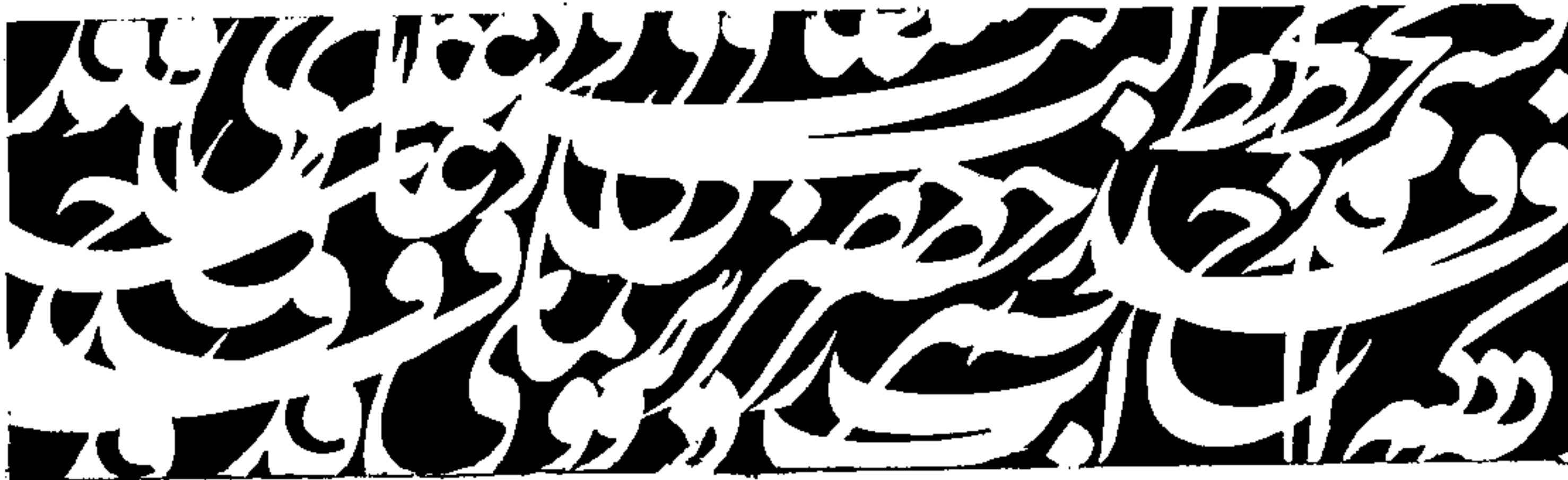
غالباً مشاهده می‌کنیم كه شاعران و زبانگردانهای (مترجمان) ایرانی از قلت لغات فارسی گله دارند و این گله از كم اطلاعی آنان از متون ایرانی ناشی میشود. متنهای ایرانی سرشار از لغات و واژه‌های اصیل و ترکیبات جالب زبان فارسی است كه میتواند برای شاعران و زبانگردانهای ایرانی كه واژه خمیرمایه كارشان را تشكيل میدهد ، كاربرد داشته باشد .

گفته از نثر ، هنرمند ایرانی از محتوای متون ایرانی میتواند در تمامی زمینه های هنری استفاده كند .

هنرمند اگر خود از شعوری متعادل برخوردار باشد میتواند از متن چنان استفاده كند كه قابلیت پیاده شدن در محدوده زمانیش نیز باشد . واگر هنرمندان ایرانی از این دریای شگرف استفاده نمی‌کنند دلیل بر بی‌فرهنگیشان است .

واما سخن در مورد گزیده باصطلاح صافی شده ایست از تذكرة الاولیاء عطار كه آقایان م . آزاد و ك رضا ضمیمه لوح دفتر سوم انتشار داده‌اند .

قصید اصلی حضرات در چاپ این گزیده ، آشنا ساختن قصه‌نویسان جوان و پیر ایرانی به متون ایرانی و از این راه پیراستن نثر آنانست . ولی باید دانست كه گزینش يك نثر از گزیده صافی شده يك متن



حاصل نمی‌آید بل کلیت متن در این گزینش مطرح است نه گزیده صافی شده آن .

بقول ابراهیم گلستان :

«نثر يك نوشته باید از داخل مطلب و اندیشه و ساختمان بیرون بیآید.» (ه)

نثر تزئینی چیز مسخره‌ایست . این نوع نثر يك لعاب است و ما اندیشه و حجم و ساختمان و جسم و وجود می‌خواهیم نه سوت سوتك . اگر ساختمان پشت نثر نباشد ، جنبه دکوراتیوی و تزئینی که تنها صفت چنین نثری میشود به چه درد می‌خورد .

اگر نثر نتواند فضای اصلی داستان را بوجود بیاورد ، اطلاق نثر بآن خطاست .

از میان نویسندگان ایران فقط چندتن باین مهم توجه دارند که نمونه‌اش هوشنگ گلشیری است که دیدیم چگونه در سازندگی فضای قاجاریه در کتاب «شازده احتجاب» موفق بوده است .

گلشیری برای نوشتن کتاب ، بیشتر کتب قاجاریه را خواند و با کلمات و تعبیرات آن زمان انس گرفت و از مجموع آنها در نوشتن کتاب استفاده کرد و کاملاً موفق شد .

و دیگر ، ابراهیم گلستان است در داستان «از روزگار رفته حکایت» که نثر آهنگین نویسنده با زبان کودک داستان توازن و هماهنگی دارد . و یامحمود دولت‌آبادی در کتابهای «سفر» ، «باباسبحان» («لایه‌های بیابانی») که کوششی در خلق آدمهای روستایی عامیانه میکند .

بنابراین کوشش حضرات جهت گزینش نثر برای قصه‌نویسان جوان و پیر ، بیهوده و عبث است چون داشتن نثر تزئینی برای نویسنده ، بدون داشتن ساختمان و فضای قصه ، چیز مسخره‌ایست .

نثر باید به حاجت و اقتضای فضای قصه باشد ، از درون آن بیرون آید . بدون داشتن فضا و ساختمان ، نوشتن قصه بانثر تزئینی و دکوراتیوی همانند مثبت‌کاری بر روی چوب پوك است .

چنانکه پیداست مبنای تلخیص و چاپ این گزیده صافی شده ! تذکرة الاولیاء تصحیح شده وسیله محمد قزوینی است که آنهم تصحیح نادرستی از چاپ رینولد نیکلسن است که چندان مورد اعتماد نیست .

بهترین جایی که از تذکرة الاولیاء در دست داریم وسیله آقای دکتر محمد استعلامی صورت گرفته که آقای کاظم رضابکلی از آن بی‌خبر بوده است . هم چنین کتابی در نقد و تحلیل آثار عطار وسیله شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر نگارش یافته ، که رهنمود مناسبی بود برای آقای کاظم رضا در تدوین کتاب .

و عجیب اینجاست که آقایان در چاپ کتاب از يك آدم زنده هم كمك نجسته‌اند .

از تحقیقات مرحومان محمد قزوینی و ملك‌الشعراء بهار سالها می‌گذرد و تاکنون پژوهشهای تازه‌یی در مورد تصوف و عطار صورت گرفته‌است .

محمد قزوینی و محققین نظیر او در پژوهشهایشان ، عطار را در متن سببعبدی که خود بآن خو گرفته‌اند و در آن نفس میکشند بصورت تصویری برجسته‌سنجاق میکنند . ولی باید دانست که عطار باین صورتی که پژوهشگران ایرانی او را می‌جویند در همان قرن ششم از بین رفت ، همانطور که میلیونها انسان در محدوده سببعبدی خود از بین رفتند .

بنابراین تلاشی که محققین انجام میدهند در خارج از محدوده نثر و شعر عطار است .

ما در صورتی میتوانیم عطار را در بعد چهارم یعنی در زمان بشناسیم که خود نیز در این بعد زندگی کنیم . یعنی بتوانیم وحدت زمانی بین قرن ششم و قرن هفتم را حس کنیم (۶) .

اگر ما از بعد چهارم كمك نجوئیم ، هیچگاه عطار را نخواهیم شناخت . و نمیتوانیم خصوصیات تاریخی و اجتماعی زمان عطار را برای مردم زمانه‌مان ملموس کنیم . هر چند نسخ متعدد خطی و کتب و شواهد فراوان در اختیار داشته باشیم .

دانستن خصوصیات زمان و لمس احساس آنچه در قلمرو جهانی آن می‌گذرد راهگشای شناسایی عطار و متفکرین نظیر اوست .

به جای اینکه به جستجوی عطار در زمان و مکان معینی بپردازیم و بخواهیم از تلفیق تاریخ ادبیات و تذکره‌ها و اسناد و مدارك يك دوره معین به اعماق شخصیت و روحیات او پی‌بریم باید مستقیماً به اثر او مراجعه کنیم . و این امر در صورتی میسر است که انسان بتواند لااقل جوهر زمانی را که در آن بسر میبرد دریابد .

پژوهشهای ملك‌الشعراء بهار در زمینه تصوف و متون متصوفه همانند روال قزوینی است .

بهار در سبك شناسی تصوف را از جنبه تاریخی‌ش بررسی کرده و اندك توجهی به زمینه‌های فلسفی‌اش نمیکند .

و ثانیاً در گفتار بهار اشتباهات زیادی وجود دارد که آقایان ندانسته آنرا در مقدمه کتاب ذکر کرده‌اند . و این اشتباهات در حد کتاب سبك شناسی پذیرفتنی است ولی چاپ مجدد آن تحت نظر آقایان در این وجیزه قابل قبول نیست .

مرحوم بهار در سبك شناسی کتب کلاسیک ایران را بیشتر از نظر دستوری و صرف و نحوی بررسی میکند نه از نظر تحلیلی و تفسیری .

و در جلد سوم سبك شناسی نیز در مورد تذکرة الاولیاء به روال کتب دیگر ، آن کتاب را از نظر دستوری و صرف و نحوی معرفی میکند که آقایان همین معرفی کوتاه را کافی دانسته و در مقدمه‌شان نقل میکنند .

مرحوم بهار در این گفتار مینویسد :

[«عطار» ظاهرن ، از کتاب «کشف‌المحجوب» ابوالحسن‌علی بن عثمان ، استفاده کرده است .]

و برای اثبات این مدعا عباراتی متشابه از تذکرة الاولیاء و کشف‌المحجوب ذکر میکند . و سرانجام باین نتیجه میرسند که عطار از کشف‌المحجوب استفاده‌های فراوان کرده است .

در اینجا این سؤال پیش می‌آید . با شواهدی که استاد از دو کتاب ارائه میدهند و در پایان نتیجه‌گیری ، باین امر یقین حاصل میکنند ، چرا در سرآغاز مینویسند :

[«عطار» ظاهرن ، از کتاب «کشف‌المحجوب» استفاده کرده است .]

لفظ ظاهرن برای خواننده در اول تولید شك میکند و این شك با استدلالی که به یقین مبدل میشود تضاد کامل دارد . و ثانیاً اینکه عطار در نوشتن تذکرة الاولیاء تنها از کشف‌المحجوب

استفاده نکرده ، بل از کتب دیگر صوفیه مانند : ترجمه رساله قشریه ، صفة الصفوة ، مناقب الابرار و محاسن الاخيار ، حلیة الاولیاء ، طبقات - الصوفیه ، معرفة النفس ، کشف الاسرار ، شرح القلب ، بهره های زیاد برده است .

آقایان کاظم رضا و م . آزاد در این باصطلاح گزیده صافی شده ، به یک رونویسی بیشتر شبیه است تا بازنویسی و نمی دانم منظور آقایان از بازنویسی متون چیست ؟ اگر همین است که کار ساده ایست . منتخبات نوشتن کار هر بچه مدرسه ای هم هست و کار آقایان در این وجیزه جز این نیست . از هر فصلی یک دو حکایت ذکر کرده اند و بنام بازنویسی متون برای قصه نویسان جوان و پیر چاپ کرده اند .

این خلاصه نویسی متون دنباله روی از کارهای حضراتی است که بنام محقق گرانمایه ! سالهاست مصحح نسخه های خطی اند . یعنی کاریکه مستشرقان ارجمند ! در پیش رویشان گذاشته اند . مستشرقان ارجمند ! بنام شرق شناسی ، نسخه های خطی فارسی را بدون تحلیل انتقادی و فقط بعنوان یک متن چاپ کرده اند و اکنون شاگردان مکتب این مستشرقان راه رفته استادان را طی میکنند و عجیب است که هنوز هم چاپ آن مستشرقان بعنوان نسخه اصل ، مبنای کار قرار میگیرد . برداشت ما از ادبیات و آموزش آن یکسره متکی به مبانی شرق - شناسی است .

و باین روش و برداشت ، طبیعی است که تاکنون یک نقد ادبی از ادبیات گذشته ایران در دست نداریم .

آنچه ما با میراث گذشته خود می کنیم باستان شناسی است (۷) . همانگونه که باستان شناسی روش گردآوری و مرمت و نگهداری اشیاء قدیمی را ابداع کرد ، شرق شناسی نیز روش مرمت آثار مکتوب را بوجود آورد که به «تصحیح و تحشیه» معروف است .

این روش پوسیده غربی اگر چه نسخه های خطی را حفظ و تکثیر میکند ، ولی به هیچ وجه به معنای زندگی دوباره بخشیدن به آنان نیست . این روش عبارت از گم شدن گوهر فرهنگ ایرانی و فروریختن بنای عظیمش است .

شرق شناسی فرهنگ غیرغربی را بعنوان یک شیئی قابل مطالعه بررسی میکند . شرق شناسی که فرهنگ خود را از فرهنگ یونان اخذ کرده بود ، فرهنگ ایرانی را بعنوان شیئی بی به موزه و آزمایشگاه برد . و همانند بند زنان چینی این شیئی را تعمیر گرد و اساس کار را (نسخه بدل و اصل) و «تصحیح و تحشیه» قرار داد . وبشاگردان سرسپرده این دیار آموخت .

و اکنون سعی ما براین باید باشد که میراث فرهنگی خود را زنده نگهداریم . البته نه همانند روش شرق شناسی . بل ارزیابی وبازاندیشی مجدد نسخه های خطی و به کارگرفتن عناصر زنده و بالنده آن در زبان و هنر و

اندیشه و راه ورسمهای زندگی .

و این روشی است که فرهنگ غربی در میان فرهنگهای کهن فقط با فرهنگ کلاسیک یونانی - رومی کرده است . زیرا فرهنگ غربی خود ادامه منطقی فرهنگ یونانی بوده و نسبت بآن حس ستایش و تکریم داشته و حتی بزرگان غرب در ادبیات و هنر و فلسفه و حتی سیاست تحت تاثیر فرهنگ یونانی قرار داشته اند .

خوب بود آقایان این وجیزه را اختصاص به چند فصل ، خصوصا حسین بن منصور حلاج ، بایزید بسطامی ، حسن بصری ، ابوالحسن خرقانی ، و چندتایی دیگر ، قرار میدادند . که هم اصالت متن حفظ میشد و هم به قصد اصلیشان نایل میشدند .

و نکته دیگر اینکه زبان تمثیلی و اصطلاحات و تعبیرات صوفیانه عطار در تذکرة الاولیاء برای یک خواننده ناآشنا ، نامفهوم است . درحالی که این مفاهیم نقشی جز انتقال جهان بینی عطار به قالب کلام ندارند ، درک آن برای خواننده عادی دشوار است .

و از این جهت بهتر بود اصطلاحات و تعبیرات مذکور در کتاب در واژه نامه ای با توضیحات در آخر کتاب بچاپ میرسید . تا کلید شناسایی باشد جهت خواننده عادی برای دریافت مفهوم اصلی کتاب .

اما مطلب دیگر . آنطوریکه حضرات در آخر کتاب نوید داده اند ، قصد دارند که بدین روال دیگر متون تصوف مانند اسرارالتوحید و کشف المحجوب را نیز چاپ کنند . و اگر کار بدین منوال صورت گیرد یعنی بازنویسی متون به مسخ آن مبدل شود ، و میراث فرهنگی مان همانند روش شرق شناسی مثله شود آنوقت است که باید فاتحه فرهنگ ایرانی را در متن این گزیده ها خواند .

رشت - محمود نیکویه

۱۳۵۰-۷-۶

(۱) قلمرو عرفان - ارزش میراث صوفیه - دکتر عبدالحسین زرین کوب .

(۲) دفتر صوفی - ارزش میراث صوفیه - دکتر عبدالحسین زرین کوب .

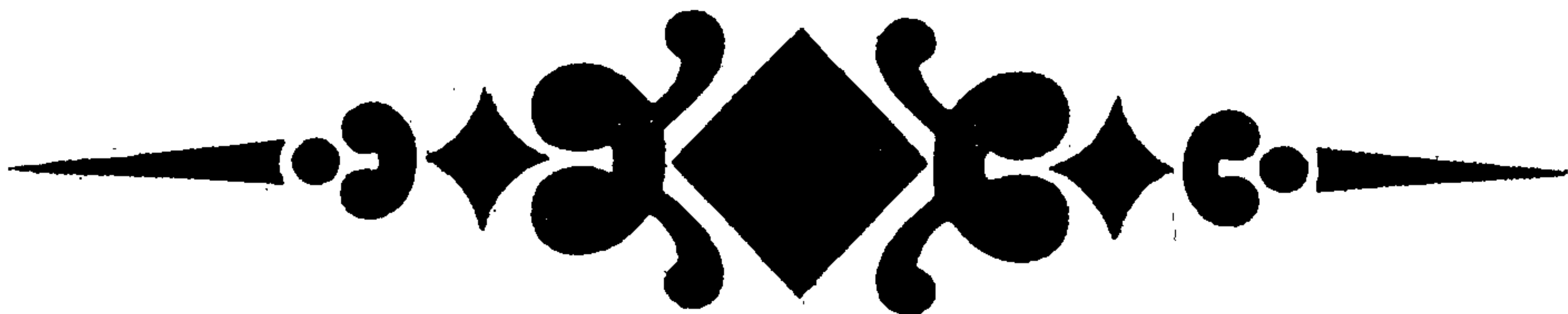
(۳) نگاه کنید به مقدمه تذکرة الاولیاء به تصحیح دکتر محمد استعلامی .

(۴) شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار نیشابوری - بدیع الزمان فروزانفر .

(۵) سخنرانی ابراهیم گلستان در دانشگاه پهلوی شیراز . مندرج در آیندگان ۱۸ فروردین ۴۹ .

(۶) آقای دکتر علی اصغر حاج سید جواد ای این مطلب را بشکلی دیگر در مورد حافظ در کیهان مطرح کرده بود .

(۷) داریوش آشوری - ایران شناسی چیست ؟ بررسی کتاب دوره جدید شماره ۱ .



حسین خدیو جم

سفری به مشهد و ماجرای «کنگره ملی»

اولین کنگره تحقیقات ایرانی در شهریور ماه سال ۱۳۴۹ هجری در دانشگاه تهران برگزار شد که من در کشورهای عربی زبان شمال آفریقا سرگرم جمع آوری اسناد « میراث مشترک فرهنگی » بودم، و از حضور در جلسات آن، که گویا تا اندازه ای پر جنب و جوش بوده است، بهره ای نبردم تا ممکن شود جزئیاتش را برای صاحبان توصیف و تصویر کنم.

گرچه از روایت هایی که پس از بازگشت به ایران از گروه موافق و مخالف، یا کنگره چیهای حرفه ای شنیدم، در چنان وضعی قرار گرفتم که امکان داشت برخی از جلسات را نادیده تعریف و توجیه کنم، اما چون در تفرقه بودن راویان اطمینان کامل نداشتم، و در گزارشهای منتشر شده حاضران در آن جلسات مطالب روشن و بی پیرایه کمتر یافتیم، بهتر دیدم درنگ شود تا کار دومین دور این کنگره امسال در مشهد آغاز گردد، و من نیز مانند دیگر مردم دانش دوست با پرداخت حق عضویت در آن شرکت کنم، آنگاه از حقایق و رویدادهایش طوری پرده بگیرم که حکایتش بتواند نمایشگر آن روایتها بوده باشد.

شهریور ماه امسال فرارسید، و از تاریخ یازدهم تا شانزدهم این ماه در جلسات دومین کنگره راه یافتیم، و از رویدادهای آن

یادداشت های پراکنده ای فراهم آوردم که می توان از آنها کتابی تالیف کرد!

کوتاه سخن آنکه در این مورد از سر انصاف باید اعتراف کنم که کنگره ای بود جامع و پرفایده، زیرا بروی هم بیشتر گردانندگان اهل بودند، و با اخلاص تمام به وظایف خود عمل کردند، و اکثر اعضای آن در گفتن و شنیدن میانه روی ساختند. آری چون همه گویندگان و بیشتر شنوندگان علاوه بر حق عضویت هزینه خواب و خوراک و کرایه رفت و آمد به مشهد مقدس را از جیب خویش پرداخته بودند و داستان عرضه و تقاضا مطرح بود، شنونده ی پول داده، برای آنکه در این سودای علمی معیون نشود، سراپا گوش می شد، و کلمات صحیح را از دهان گوینده با اشتیاق می ربود، و نادرستیهای آن را مانند سنگ جمره حاجیان، در دامن حافظه جمع می کرد، و در پایان هر سخنرانی، مانند سنگ سعدی! بر سر صاحب خطا کارش فرو می کوفت (۱)، و باین عمل به سخنرانان دیگر هشدار

می داد که از راه گزیده گویان منحرف نشوند. از سوی دیگر چون بیشتر گویندگان، پیش از برپا شدن این بزم علمی، نقره داغ شده بودند! حواس خود را کاملاً جمع و جور می کردند که سخن بی اساس بر زبان نیاورند تا کارشان به رسوایی نکشد.

همین عوامل پیدا، با آن حالت روحانی ناپیدا که از برکت لقمه حلال جلوه گر شده بود - زیرا هر کس میهمان جیب خود بود و از دسترنج حلال خویش خرج می کرد، و به هیچ روی مدیون کسی نبود تا جانش سوخته و دهانش دوخته گردد - وسیله ای شد که در سخنان مردم محقق و مایه ور کنگره نکات تحقیقی تازه و مضامین نو افزایش یابد و شنوندگان کمتر دچار رنج و ملال شوند.

گرچه گاهی برای برخی از مردم تنگ مایه این پندار نادرست پیدا می شد که: چون پول داده اند حق دارند پرحرفی کنند، و زمان و مکان را نادیده انگارند. البته در چنین مواردی - که خیالی به ندرت اتفاق می افتاد - اگر کلاه

رئیس جلسه پشم می داشت با یک تذکر سخن گوینده قطع می شد، و حق دیگران محفوظ می ماند، و اگر کلاه طرف کم پشم یا بی پشم بود مستمعان را جز سوختن و ساختن چاره ای نبود، و همگان می بایست از سراخلاص دردل دعا کنند تا سخنران بر سر مهر آید و از خر شیطان پیاده شود.

بهر حال دومین کنگره در مرز مردخیز خراسان تشکیل شد، و سوای جمعی که مخارج خود را شخصاً تقبل کرده بودند در مورد عده ای برخی از موسسات و اشخاص جوانمرد گشاده دستی کردند تا برای دانشوران کم درآمد هم زمینه مساعد فراهم گردد، و تعداد شرکت کنندگان در این کنگره چشمگیر بوده باشد، و گروه بیشتری از این خوان دانش بهره ور گردند.

من نیز از برکات معنوی این کنگره بهره مند شدم و توانستم باردیگر به زیارت زادگاه خود نایل شوم، و از لذتهای روحی و جسمی فراوانش در مدت دوازده روز برخوردار گردم.

۱- و این حکایت را شیخ اجل سعدی در باب اول گلستان چنین روایت کرده است: مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد، درویش را مجال انتقام نبود، سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ماک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهش کرد؛ درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت، گفتا تو کیستی، و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی! گفت چندین روزگار کجا بودی؟ گفت از جاهت اندیشه همی کردم، اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم.

اگر در هر فرصتی که از این شهر و دیار یاد می‌کنم و در ستایش آب و هوا و مردمش بی‌اختیار می‌شوم، روا نیست خردمندان بر من خرده بگیرند؛ زیرا همیشه از مشهد یا خراسان، صدهای آشنا و دلنشین به گوش دلم رسیده و می‌رسد، و تازنده باشم خواهد رسید.

اگر پرسیده شود چرا؟ پاسخ آن است که: در این دیار چشم به جهان هستی گشودم، دوران کودکی و جوانی را پشت سر گذاشتم، دانش اندوختم، محبت آموختم، صفا کردم، جفا دیدم، از صحبت باران پرمهر و بی‌ریای این سامان بهره‌های فراوان برگرفتم، و هنگامی که عمرم به مرحله‌ای رسید که به آرامش و آسایش نیازمند شدم دست تقدیر مرا به‌عشرتکده پراز جنجال تهران افکند تا تماشاگر عیش و نوش بیخردان برخوردار بوده باشم!

به همین دلایل برای من همه راه‌ها به خراسان ختم می‌شود، همچنانکه برای دوست جان‌سوخته‌ام دکتر باستانی پاریزی - به هنگام نگارش هرگونه گزارش تحقیقی یا ذوقی و تفریحی - همه‌راه‌ها به «کرمان» ختم می‌شود! چرا که نشود؟ مگر نه آن است که دهلجی حق دارد در عروسی خود محکمتر و دل‌نوازتر بنوازد؟!

اما در دومین کنگره چه گذشت

باید دانست که چون خرج از کیسه مهمان بود، گردانندگان کنگره بدون در نظر گرفتن جنبه های آشنایی و رفاقت و پایه و مقام، هر جا که دانشوری سراغ گرفته بودند برایش دعوت‌نامه فرستاده بودند. اما چون بر اثر ظرافت ایرج افشار و زودباوری دکتر نصر و تأیید چند استاد نامور خوش‌باور، در قطعنامه اولین کنگره تحقیقات ایرانی، ملی شدن آن به تصویب اکثریت شرکت‌کنندگان رسیده بود، این صلاهی عام با همه سادگی و بی‌پیرایگی برای همگان دلپسند نشد، و کمتر از حد انتظار پاسخ مثبت به آن داده شد.

با این همه بیش از یکصد و سی نفر این دعوت را پذیرفتند، و اکثر آنها در روز موعود باشوق

و اخلاص راهی خراسان شدند. گروهی نیز با آنکه حق عضویت را پرداخته بودند، از فیض حضور در این بزم بی‌نصیب شدند، مانند دکتر خانلری که در آن روزها دستش در حنای تازه خیس شده سنا فرو رفته بود، و مهندس ناصح ناطق که برای جور کردن نیازمندیهای اولیه زندگی پایش در گل نشسته بود! و جناب محمد پروین گنابادی که بلای بیماری بر سرش باریده بود، و حضرت سید ابوالقاسم انجوی شیرازی که از یک‌سو در فرهنگ عامه محاصره شده بود، و از سوی دیگر می‌بایست ناسامانیهای این و آن را سامان دهد. برخی هم که از ما دیوانه‌های پابره‌نه، عاقل‌تر می‌نمودند، و سوسه و افسون دبیر کنگره در دل سختشان تأثیر نکرد، بنابراین با حيله دفع‌الوقت از پرداخت حق عضویت و ارسال مقاله سرباز زدند تا از سویی بینی بدعت‌گذاران به‌خاک مالیده شود، و از سوی دیگر کنگره‌های رایگان و آب و نان دار از گرد چشم زخم و احتمال زوال مصون بماند!

و به قول رندی گویا حق به‌جانب این گروه حسابگر و تجربه دیده بود!

برگردیم به اصل ماجرا: صبح پنجشنبه یازدهم شهریور در صحبت گروهی از چهره‌های معصوم کنگره بلندپروازی کردیم، و ساعتی بعد وارد فرودگاه بی سروصدای مشهد شدیم.

به هنگام ورود - برخلاف کنگره شیخ طوسی - از استقبال و تشریفات خبری نبود، تنها چند وسیله اختصاصی برای روسا و یک اتوبوس عمومی برای دانشوران بی‌ادعا و فروتن و درویش مسلک در جلو فرودگاه آماده بود که بر روی آن آرم دومین کنگره به چشم می‌خورد. روسا، و مردمی که تاب و توان جدایی از روسا را ندارند با وسیله‌های اختصاصی روانه شهر شدند، و در پناه والی یا دیگر مسند نشینان کرسی‌های ریاست جای گرفتند.

بقیه را با اتوبوس به محل افتتاح کنگره بردند تا جان‌ودلشان از سخنان قالبی و تکراری مالامال شود.

حدود ساعت ده وارد تالار رازی دانشکده پزشکی مشهد شدیم.

دکتر متینی و دکتر سعیدی و دکتر فریار و دیگر میزبانان خراسانی مقدم مسافران را گرامی داشتند؛ چهره‌گشاده آنان پرده‌های بیگانگی را به یک‌سو زد، و فرشته صفا و یگانگی در میان آن جمع حکمران شد. مرا نیز دیدار یاران کهن تجدید شد، و مهر دلنشین خراسان و خراسانی در دلم نیرو گرفت.

از شادی وصال روی یابم بند نبودم، و به هر سو که رو می‌آوردم آغوش گرم دوستان روزگار جوانی به رویم گشوده می‌شد، و بازار بوسه‌های دور از شائبه حساسی رونق گرفته بود. اما چون همیشه نوش و نیش‌زندگی باهم است، از احساس آنهمه شور و شوق لحظه‌ای چند بیش نگذشته بود که با چهره رنجور و بدن فرسوده استادم دکتر غلامحسین یوسفی روبه‌رو شدم، و این دیدار آب سردی بود که بر آتش شور و شوقم یکباره فرو ریخت و بار دیگر حالتی به مصداق این بیت پیدا کردم:

از کاسه شکسته، نخیزد صدا درست احوال ما میرس، که ما دلشکسته‌ایم زیرا این مرد پرمایه و وارسته علاوه بر سمت استادی برای من در حد مراد است. جلسه رسمیت یافت و از دیدن جای خالی استاد دیگرم دکتر علی‌اکبر فیاض که آثار سوکش هنوز بر چهره ارادت‌مندان برجای بود آزرده‌شدم، سپس از فقدان دکتر معین یاد شد، و در مرکز اسلامی بجای خواندن فاتحه این گروه غریزدگی پیشه کردند، و برای آن دو شمع فرو

مرده دقیقه‌ای سکوت نمودند. آنگاه نوبت به پیام و سلامهای تشریفاتی رسید و هر کس طبق برنامه هر چه باید بگوید گفت. اما من در وضعی قرار گرفته بودم که از سخنان آن گروه خوش‌سخن چیزی دستگیرم نشد! برای سیری شدن این جلسه تشریفاتی به ورق زدن برنامه چاپ شده کنگره که در آغاز ورود در اختیارم گذاشته بودند - سرگرم شدم. معلوم شد در شعبه «علوم قدیم در ایران» ریاست با استاد ابوالقاسم حبیب‌اللهی است و دبیری آن رامخلص باید عهده‌دار شوم، پس از آنکه نام خود را در شمار دبیران کنگره دیدم در دنیای اندیشه غرقه شدم که چه باید کرد که این کار در

نهایت بی‌طرفی به‌انجام برسد تا در پیشگاه دانشوران سرافکننده نشوم، بهترین راه آن بود که همه رویدادهای جلسات رسمی و غیر رسمی کنگره را در حدود امکان زیر نظر بگیرم و نکات مثبت و منفی آن را یادداشت کنم تا برای نگارش مقاله‌ای مستند مواد لازم فراهم گردد، و چنین کردم...

سرانجام جلسه تشریفاتی به پایان رسید و از آنهمه حرف مطلبی که قابل نگارش باشد دستگیرم نشد، تنها دیدم که مقامات مسؤول یکی پس از دیگری به ترتیب رتبه‌های اداری - نه علمی و اخلاقی - پشت میز خطابه قرار گرفتند، و هر یک از روی نوشته - یا از حافظه - کلماتی بر زبان آوردند که با کفزدن حاضران روبرو شد. اندکی از نیمه روز گذشته بود که این مراسم به پایان رسید. آنگاه برای فرو نشاندن غوغای شکم در پی چاره برآمدم. گروهی از عزیزان خراسانی این میهمان ناخوانده را بر سفره گرم خویش فرا خواندند و من در رد یا قبول هر یک تردید کردم تا آنکه محمد قهرمان میزبان شد و در جوارش بغداد خراب ما آباد گشت.

ساعت ۴ بعد از ظهر، چهار شبه از شعب دهگانه کنگره در محل دانشکده ادبیات کار خود را آغاز کردند که ترتیب آنها چنین بود:

- ۱- شعبه تحقیقات ادبی مربوط به ایران دوره اسلامی.
- ۲- شعبه دین و عرفان و فلسفه.
- ۳- شعبه زبان‌شناسی، زبانها و لهجه‌های ایرانی.
- ۴- شعبه کتاب‌شناسی و نسخه‌شناسی.

مصاحبت اهل ایمان و عرفان و فلسفه را ترجیح دادم و به شعبه «دین و عرفان و فلسفه» وارد شدم. ریاست این جلسه با دکتر سید حسین نصر و دبیری آن با دکتر محمد مهدی رکنی بود که هر دو در دینداری زبانزد خاص و عام هستند.

دکتر نصر که پس از سالها ریاستمداری از قید خجالت بدر آمده و زبانی صریح و فصیح پیدا کرده است، به هنگام آغاز این جلسه به گویندگان هشدار داد که: نخواهد گذاشت کسی بیش از حق قانونی خود - که بیست و پنج



ایرج افشار - خدیو جم - محمد روشن - دکتر ستوده - دکتر شهیدی - دکتر شاه حسینی (در کنگره مشهد)

دقیقه تعیین شده بود - پرحرفی کند، و به اهل انتقاد یا خرده گیران نیز هشداری مشابه داد .

*

موضوع اولین سخنران این جلسه « نفوذ عقاید ایرانی در دین یهود و مسیحیت » بود که حتی رئیس جلسه به شیوه سیاستمداران باناقدان هتصادا شد، و از سخنگویان خواست که در کار دین و قومیت جنبه اعتدال را از کف ندهند ...

با شنیدن این سخنرانی حس کردم که به اندازه کافی از دین و عرفان و فلسفه برخوردار شده‌ام، و درنگ بیشتر ممکن است موجب ملال شود . بنابراین پیش از آنکه ظرف ادراکم لبریز شود ، بهتر دیدم برای تکمیل نقائص معنوی خود از مجالس دیگری کسب فیض کنم .

به شعبه زبان شناسی ، یعنی « زبانها و لهجه های ایرانی » وارد شدم . نوبت سخن به استاد ابوالقاسم حبیب الهی رسیده بود که زیر عنوان « زبان دری » آغاز سخن کرد . ریاست این جلسه را ماهیار نوایی عهده دار بود . استاد حبیب الهی در نهایت شهامت ابتدا حکیم باشی را دراز کرد ، یعنی برسخنی که ماهیار در کنگره سعدی و حافظ ، در شیراز ایراد کرده بود خرده گرفت ، و حسابی جناب رئیس را مشت و مال داد . جناب ماهیار هم به شیوه دیرین خود لب فرو بست و رضا به قضا داد ...

پس از پایان این سخنرانی به شعبه کتاب شناسی و نسخه شناسی سرزدم تا بدانم حرف اهل کتاب به کجا رسیده است . « یوسف حسین

بکار » اردنی سرگرم سخن بود و در مورد « کوشش اعراب معاصر در مورد ادب فارسی » با زبان نازی سخن می گفت . چون با زبانش آشنا بودم به گفته هایش گوش فرادادم تا مطالب تازه ای دستگیرم شود .

دکتر اصغر مهندوی ریاست این شعبه را - به نیابت استاد مدرس رضوی - بر عهده گرفته بود ، و دانش پژوه دبیر او شده بود . چون یوسف حسین آخرین سخنران بود، و حاضران هم عاشق کتاب بودند، بدون مزاحم و معارض نزدیک یک ساعت سخن گفت و کسی بروی خرده نگرفت تا آنکه حرفش به آخر رسید .

آنگاه نوبت به انتقاد رسید ، دانشوری تهیدست و کتابخوانده و منزوی و دانش دوست ، اجازه سخن خواست ، پنداشتند که انتقادی برگفته های گوینده دارد ، رخصتش دادند تا هر چه می خواهد بگوید ، اما وی بجای آنکه بر سخنان گفته شده خرده بگیرد ، گردانندگان کنگره را به باد انتقاد گرفت که چرا برای دانشی که باید مانند آب و هوا برای همگان رایگان بوده باشد نرخ تعیین کرده اند ، و باب این فیض را به روی دلباختگانش بسته اند . یکی از حاضران پولدار در پاسخ او گفت : این چند هزار ریال که قابلی ندارد و پرداختش برای هیچ کس دشوار نیست؛ رندی به حمایت ناقد برخاست و خطاب به گوینده گفت : البته برای کسی که از روزگار کودکی چون شما همای سعادت بر سرش سایه گسترده باشد و قناتش از دریا مایه بگیرد،

این چند هزار ریالها پول محسوب نمی شود ، اما برای کسانی که در هفت آسمان بخت حتی یک ستاره برای دلخوشی ندارند ، و باید در سایه شب زنده دارها از حروف بی معنی کلمات معنی دار بیافرینند تا هزینه خوراک و لباس و مسکن را فراهم آورند ، چنین پولهایی ارزش فراوان دارد و گره گشای بسی مشکلات حیاتی است . چون شنونده عاقل و با انصافی بود دامن سخن فروچید و این حقیقت تلخ را پذیرفت و از این کارش جنجال فرو نشست و شمیرها بغلاف رفت .

پس از پریشان شدن گروه های چهارگانه بزم شبانه دایر شد ، ابتدا همگان در میهمانی رئیس دانشگاه شرکت کردند و بالقصه حلال این مرکز علمی خستگی روز را از تن بدر کردند ، البته این لقمه تنها از آن جهت حلال شده بود که همراهش نه ساز و آوازی در کار بود و نه باده ای که رنود را در نشسته مستی و رندی و بی پروائی به معصیت آلوده کند ، و چنین شد که همگان زهد پیشه کردند و وقار علما محفوظ ماند ! پس از این پذیرایی میهمانان به محل استراحت خود - یعنی خوابگاه دانشجویان که بوستانی بود پر از سبزه و گل - بازگشتند و نوبت شب زنده داری رسید

مردم کهنسال و باوقار ، و جوانان تازه کار و مأخوذ بحیا ، برای استراحت به خوابگاه خود پناه بردند ، اما عیاران شبگرد و شیفتگان باغ وچمن در آن فضای پر گل و روشنائی بزمی بی می و مطرب برپا ساختند و باب طنز و

هزل گشودند ، و صدای خنده های بی اختیارشان تا ساعتی از نیمه شب گذشته خواب را بر همگان حرام کرد . سرانجام شب آرام آرام به پیش آمد و همگان را به زیر پر و بال کشید و دیگر تا سرزدن خورشید صدایی از کسی برنخواست !

جمعه ۱۲ شهریور

عید مسلمین بود و تعطیل همگانی ، گروهی برای گردش رهسپار وکیل آباد و طرجه شدند ، وعده ای در شهر به زیارت حضرت رضا و دید و بازدید از دوستان پرداختند . من هم پس از آنکه آگاه شدم محفل ادبی فرخ نیز به شیوه دیرین پیش از ظهر جمعه دایر است ، روانه آنجا شدم و چند ساعتی از صحبت شاعران و ادیبان خراسانی برخوردار گشتم . به هنگام ظهر فرخ میزبان شد و من از بلا تکلیفی آسوده گردیدم .

هنگام عصر در صحبت اصحاب کنگره به زیارت مزار استاد طوس رفتیم و در بارگاه سخن زانووی ادب بر زمین زدیم .

شب فرا رسید و خراباتیان اجتماع کردند ، محفل انسی در حضور بیگناه و چند یار روزگار جوانی تشکیل شد که در پایان شب عزیزی گفت : اینهم از عمر شبی بود که حالی کردیم ! ساعتی به نیمه شب مانده به خوابگاه بازگشتم و در حلقه شب زنده داران جای خویش را خالی دیدم ، با گفتن الهی زنده باشید در کنار آن جمع نشستیم . پس از رد و بدل شدن پاره ای حرف های شوخی و جدی ، این محفل خصوصی رونقی پیدا کرد ، و

درویشی به شیوه «ژان ژاک روسو» از سراسر اخلاص به اعتراف پرداخت ، و از سیر تا پیاز زندگی پرنشیب و فراز خود را برای اصحاب محفل بازگو کرد . چندین گواه صادق گفته های او را تأیید کردند و بر فضیلتش گردن نهادند .

سخن این قلدر سرد و گرم روزگار چشیده چون از دل بر میخاست در میان آن جمع گل انداخت و برای همگان - از زن و مرد ، و پیر و جوان - دلنشین گردید ، و برای دایر شدن بزیمهای پر آب و رنگ شپهای بعد زمینه ای مساعد فراهم آورد . زیرا آنچه او می گفت تقریباً زبان حال همگان بود که به واسطه پاره ای ملاحظات دیگران در پرده می داشتند ، و او که از پست و مقام دست شسته ، و مایه و پایه علمی خود را به اثبات رسانیده بود ، به شیوه ملامتیان از سخن خرده گیران باک نداشت ، و در پیشگاه وجدان سربلند بود . شب از نیمه گذشت ، لشکر خواب بر آن جمع شیخون زد و رشته سخنها از هم گسیخت .

شنبه ۱۳ شهریور = ۱۳ رجب

روز میلاد شاه مردان و مراد درویشان علی (ع) بود . بر اثر این عید جنب و جوشی معنوی و شور و حالی در میان مردم اهل ایمان آشکار شده بود همه محققان کنگره به مجلس سلام خاص در تالار تشریفات که پیش از ظهر امروز در جوار مرقد پاک علی بن موسی الرضا (ع) برپا می شد دعوت شده بودند .

ساعت ۹ باعداد به تالار تشریفات موزه آستان قدس قدم نهادیم ، و با استقبال خادمان این دستگاه معنوی روبرو شدیم .

پس از حضور میهمانان ، و پسر شدن تالار بزرگ پذیرائی ، سخنرانی بیگانه با کتاب برای این گروه اهل کتاب آغاز سخن کرد ، چون دریافت که اهل کنگره از درون کتابهای اسلامی و غیر اسلامی نیک با خبرند ، خواست مطلبی بگویند که طرفه و تازه باشد و در کتابهای موجود و مستند یسافت نشود ، بنابراین دو خبر روایت کرد . یکی آنکه پیامبر بزرگوار اسلام هرگز بدون وضو نام «علی» ع را نمی برده اند ، و دیگر آنکه قیصر

روم در نامه ای محرمانه به حضرت علی (ع) پیغام داده بود که حاضر است با او بر علیه معاویه همدست شود ، و حضرت در پاسخ او نوشته اند که به این اختلاف ظاهری نگاه نکن ، ما به هنگام پدید شدن دشمن خارجی با هم برادر می شویم ... و بسی حرفهای دیگر که سند و کتابش به قول مورخان صاحب نظر کنگره تنها در نسخه منحصر به فرد متعلق به گوینده ممکن است پیدا شود ! و دیدنی هم نیست ؛ زیرا اگر کسی جرأت کند و پرسشی نماید پاسخش با چماق تکفیر داده خواهد شد . البته وقتی مردی مانند دکتر سید جعفر شهیدی لب فرو بندد ، تکلیف دیگران نیز روشن است ...

به هر حال به روایت تنی چند از خرده گیران کنگره ، که در میان آنهمه حرفهای حسابی سخنران ، تنها بر این چند مورد بدون مأخذ انگشت نهاده بودند ؛ حاضران اگر از ناروا گوئیهای وی تلخکام شدند . در عوض نباتهای تبرک حضرت رضا (ع) شیرینی و شفا بخشید . در همین جلسه بود که دکتر رجائی و دکتر رضائی طرحی نو در افکندند و به ساختن هجویه ای اشتراکی پرداختند ...

ساعت ۱۱ به محل کنگره بازگشتیم ، و تاظهر از فیض سخن چند محقق استاد بهره ور شدیم ، اما این جلسات کوتاه مدت چندان رونقی نداشت ، زیرا پس از انجام مراسم سلام رستی سنگ تفرقه در میان جماعت اصحاب کنگره افتاده بود ، گروهی از اهل ایمان به یابوس حضرت رضا مشرف شده بودند ، و عده ای سوداگر برای خرید سوغات در بازارهای اطراف صحن ولو گشته بودند ، در نتیجه از تعداد مستمعان چنان کاسته شده بود که ناچار شدند یکی دو شعبه را تعطیل کنند تا افراد شرکت کننده چشمگیر شوند .

ظهر فرارسید و این جمع اندک نیز پراکنده شدند .

از قهرمان و عظیمی دعوتی رسیده بود ، اما قهرمان من و روشن را برای حضور بر سر سفره رنگین خود زودتر از میان جمع ربود ، و با غذا های مادی و معنوی خویش جان تازه ای به میهمانان بخشید . ساعت ۴ بعد از ظهر به دانشکده ادبیات بازگشتیم و شعبه « دستور

زبان فارسی » و شعبه « تحقیقات ادبی مربوط به ایران دوره اسلامی » کار خود را آغاز کردند .

چون ریاست شعبه تحقیقات ادبی را استاد حبیب یغمائی بر عهده داشت حضور در آن را بر خود فرض دانستم ؛ زیرا می دانستم که این دانشی مرد گرم دهان با نکته های شیرینی که گاه و بیگاه بیان می کند شور و نشاطی به محفل خود خواهد بخشید .

سخنرانان شعبه نیز در دوران زندگی علمی خود ثابت کرده بودند که اهل مطالعه اند و در بیان آنچه خوانده اند ورزیدگی دارند . اول دکتر حسن سادات ناصری با يك بغل یادداشت مانند پهلوانی پشت میز خطابه قرار گرفت ، و مردانه بحث خود را زیر عنوان « محتشم کاشانی ، رهبر مرتبه سرایی و اشعار مذهبی » آغاز کرد . باید دانست که وی پس از آغاز تصحیح دیوان « واعظ قزوینی » کارت تصحیح آتشکده آذر را نیمه تمام گذاشت و خلق و خویش تاحدی دگرگون شد یعنی قزوینی وار روحانیتی در خویشتن احساس کرد ، و بر صفا و وفا و دقت و کمالش بسیار افزوده گردید . با گرایش وی به سوی محتشم ثابت شد که راه نوتری در پیش گرفته است .. و انصافاً در آن محفل نیز از عهده معرفی این شاعر مرتبه سرا نیک برآمد ، و طوری سنگ تمام گذاشت که استاد یغمائی هم شیفته سخنش شد و به وی اجازه داد چند دقیقه ای بیش از وقت قانونی خود سخن بگوید .

آنگاه دکتر ضیاءالدین سجادی رشته سخن را به دست گرفت و زیر عنوان « شعر فارسی در قرن ششم هجری » به بحث پرداخت ، چون دکتر سجادی سالیان دراز عمر خود را در اداره رادیو تلف کرده جمع و جور سخن گفتن را نیک آموخته است و کارش خوش فرجام از آب درآمد .

یاران دیگری هم امروز عصر سخن گفتند ، اما چون از حضور در جلسات آنان بی نصیب ماندم مطلبی دستگیرم نشد تا به چند و چونش بپردازم . شب فرارسید ، و دکان سخنگویان تخته شد . و اصحاب کنگره به اصلاح ظاهر خویشتن پرداختند تا در بزم شبانه والی شهر جناب باقرخان پیرنیا

شرکت کنند . ساعتی بعد گروهی نرینه و مادینه ، با جامه های آراسته در وبلائی اختصاصی والی اجتماع کردند و دور از دنگ و فنگ ساز و آواز و می و مطرب ، در پرتو نور ملایم و هوای مساعد گروه گروه در گوشه و کنار به حشرونشر نشستند .

به هر حال لقمه شبهه ناک جناب والی گلوگیر نشد و شگمبارگان با انواع نوشیدنیهای حلال سفره رنگین اورا بی رونق کردند و با پایداریش را آرزو نمودند . اما چون لقمه و لقمه خوار از آلودگی های معنوی پاک نمانده بودند ، دعا ها مستجاب نشد ، و عمر ولایت چند روزی پس از آن پذیرایی بسر آمد .

پس از آنکه یاران در بزم والی هر چه توانستند خوردند و گفتند ، لحظه وداع فرا رسید و اصحاب کنگره به خوابگاه بازگشتند بار دیگر محفل شبانه با حضور گروهی از زنان و مردان زنده دل و تردماغ جان گرفت . و مانند شپهای گذشته قسمتی از رویداد های جدی آن روز در قالب شوخی و تفریح حکایت و روایت شد . در این روز دوستان صاحب طبع و ذوق به اشتراک شعری حرامزاده ساخته بودند ، یعنی هر مصرع یابیت آن از یکی بود ، و بروی هم قطعه ای منظوم از لقاح فکری چند استاد نطفه گرفته و متولد شده بود که مطرح شدن آن جز در محافل خصوصی روا نیست ؛ زیرا بزم نشینان راز دارند ...

یکشنبه چهاردهم شهریور

شعبه هایی که امروز صبح تشکیل می شد عبارت بودند از :

- ۱- شعبه « تحقیقات ادبی مربوط به ایران دوره اسلامی » .
- ۲- شعبه « علوم قدیم ایران » .
- ۳- شعبه « زبان شناسی ، زبانها و لهجه های ایرانی » .
- ۴- شعبه « باستان شناسی و هنر » .

در این روز چون خودم هم می بایست درباره « علوم قدیم ایران » سخنرانی کنم و هم دبیری این شعبه را عهده دار شوم ، از دیگر رویداد های کنگره بی خبر ماندم ، و تنها از بیانات سید محمد باقر حجتی

در مورد «مراکز تعلیم اسلامی در ایران و کتب درسی آن» و سخنان حسعلی شیبانی زیر عنوان «کتاب کیمیاوی الکائی» - و گفته های هوشنگ میرمطهری زیر عنوان «هندسه عقلی از نظر اخوان الصفا» بهره ور گردیدم که مجالی برای چند و چون آنها در این مقال نیست و ارزش کار مراهم دیگران تعیین خواهد کرد. در مورد این شعبه، نکته ای پیش آمد که بیان خالی از لطف نیست. یعنی بلای بیماری دامگیر رئیس شعبه شد ... و نوبت به انبیاء که رسید آسمان تپید. گردانندگان کنگره که غافل گیر شده بودند، برای تهیه رئیس مناسب دست بکار شدند، اما هرچه بیشتر تلاش کردند کمتر به نتیجه رسیدند. ابتدا در پی اشخاص کهنسال و سرشناس می گشتند، و چون با قحط الطرزال مواجه گردیدند، به جوانان و نوخاستگان نیز راضی شدند، اما کسی زیر بار نرفت، و شعبه «علوم قدیم در ایران» بدون رئیس ماند و تقریباً با تشریک مساعی حاضران اداره شد.

تعجب نکنید، شهر دانش یا مدینه فاضله ریاست بردار نیست، و گرنه مانند دیگر مقامهای اجتماعی و اداری گروهی بیشتر، بدون دعوت برای اشغال آن در صف نوبت جای می گرفتند، و نیروهای زر و زور و پارتی برای جاسوس برمسند آن بسیج می شد، و سرانجام نالایقی به نوا می رسید، و با جلوس براین کرسی نیز دارای ثبات و کفایت مردم فریب می گردید.

دوشنبه پانزدهم شهریور

صبح امروز ابتدا در جلسه «باستان شناسی و هنر» حاضر شدم و از سخنرانی کوتاه و پرفایده دکتر منوچهر ستوده که با اسناد و مدارک زنده همراه بود فیض فراوان نصیب شد. من چهار سال از عمر خود را در کار درودگری صرف کرده ام و بارزیه کاریهای این فن تا حدی آشنایی دارم، بنابراین بادقت و امعان نظر در تمام درها و کتیبه ها و چوبهای منبت کاری شده ای که ستوده عکس آنها را ارائه می کرد و توضیح می داد دریافتیم که این مرد جهانگرد عمر خود را در کار تحقیق بیهوده تلف نکرده، و هر قطعه از چوبهای منبت کاری شده ای که او پیدا کرده

ارزش کتابی دارد. بخصوص که این دانشی مرد در خواندن خطوط کوفی و کتیبه ای نیک ورزیده است.

آنگاه رضا شاپوریان در مورد «نقش سکه های صفوی» با نشان دادن تصویرهایی از این سکه ها، سخن گفت، سرانجام نوبت سخن به ایرج افشار رسید که زیر عنوان «معنای سنگ قبر حضرت ثامن الائمه» حرفهایی زد و تصاویری ارائه نمود و ادعای خود را به کرسی نشاند.

ساعت ده و نیم صبح طبق قرار قبلی من و ستوده و جلالی نائینی و ایرج افشار همراه با چند تن دیگر راهی سرخس شدیم، و پس از سه ساعت راه پیمایی با اتومبیل به این شهرستان کهنسال رسیدیم.

پس از ساعتی گشت و گذار در حومه این شهر مرزی، معلوم شد که حاکم محل همتی کرده و در آن حدود ۳۹ حلقه چاه عمیق و ۱۱ حلقه چاه نیمه عمیق به نفع موقوفات حضرت رضا حفر کرده و زندگی مردم آنجا را رونقی بخشیده است تا با سبزه های آن - سوی مرز رقابتی کرده باشد. البته این کار نیک قابل ستایش است و مردم خراسان خدمت خادمان را فراموش نمی کنند، همچنانکه چنان وریای فریبکاران را.

از مزار بابالقمان سرخسی که در سال ۷۰۷ هجری بنا شده و از «رباط شرف» که در عهد ساجقیان بین راه مشهد و سرخس برپا شده دیدن کردیم و از تماشای ویرانه های آن عبرت گرفتیم. اما این دو بنای شکوهمند باستانی آنچنان درهم شکسته است که دیری نخواهد پایید که از آنها اثری باقی نماند. و تردیدی نیست که ملامتش هم دامگیر انجمن آثار ملی و انجمن حفاظت ملی، و دیگر مراکزی خواهد شد که زیر این عنوانها بولهای هنگفت تلف می کنند. وظیفه ما نالیدن و گفتن است و وظیفه این دستگاه های مسئول نشیندن و بی اعتنا بودن ...

چون خورشید راه مغرب در پیش گرفت مانیز روانه مشهد شدیم تا پس از نظافت و تغییر لباس در بزمی که شهردار مشهد - از پول بیت المال - به افتخار اصحاب کنگره برپا می کرد، شرکت کنیم. به موقع رسیدیم و در فضای باصفای

مهمان سرای کوه سنگی قدم نهادیم. صدای ساز و آواز از گوشه ای به گوش می رسید - البته نه از انواع موسیقی های محلی - بلکه موزیک جاز بود، و چند بیتل مشهدی نوازنده آن بودند. ظاهراً جناب شهردار (یعنی دکتر معتمدی) هم جرأت نکرده بود بیش از یک قدم از والی جلو بیفتد؛ بنابراین مجلس او حالت برزخ را پیدا کرده بود که از جهنم فاصله ای دارد، ولی به بهشت هم نمی رسد ...

سه شنبه شانزدهم

شهریور

سخنرانیهای امروز صبح در حکم غزل خدا حافظی بود. تنها چند سخنران از شعبه های - تاریخ و جغرافیا - و - فرهنگ عامه - و - کتاب شناسی و نسخه شناسی - باقیمانده بود که بروی هم سودمند واقع شد.

بر اساس آنچه به گوش خود شنیدم و به چشم دیدم؛ و آنچه اهل فن روایت کردند، در شعبه «تاریخ و جغرافیای تاریخی پیش از اسلام و دوره اسلامی» - با آنکه تفاوت پایه و مایه میان گویندگانش اندک نبود - مباحث تحقیقی و ارزشمند فراوان مطرح شد، و بیشتر گفته بر اساس مأخذ و سند بود نه احساس و تعصب، و جنجال ناروا که ناحقی حق شود، یا برعکس حق ناقص. به عنوان نمونه سخن دکتر جواد شیخ الاسلامی را، زیر عنوان «روحیات محمد علی شاه قاجار»، می توان گواه آورد، که هم خوب گردآوری شده بود و هم نیک ادا گردید.

عصر امروز مجلس ختم کنگره برپا شد، با قطعنامه ای پایان این اجتماع علمی را اعلام کردند، و دانشوران را برای سال آینده دعوت نمودند که برای سومین کنگره که به همت بنیاد فرهنگ ایران - به سال ۱۳۵۱ در تهران برگزار خواهد شد - خویشان را آماده سازند.

شب فرارسید و جناب محمود فرخ برای تنی چند از خواص بزمی برپا کرد. من هم یکی از این گروه بزم نشین بودم که از نعمتهای فراوانش برخوردار گردیدم. از قضا خانم رامش هم در این شب میهمان فرخ بود. ابتدا احتمال می رفت که مسافران را با صدای

گرم و دلنشین خود شاد سازد، ولی وقار برخی از علمای حاضر در آن محفل بر این آرزو خط بطلان کشید، و حضرت علی رامش همچون سوسن با ده زبان خاموش ماند. به قول مولانا جلال الدین «چون نماز عشاق دست نداد، یاران ناچار شدند نماز عشا بگذارند».

نزدیک نیمه شب به خوابگاه بازگشتیم، دوستان سرگرم جمع و جور کردن اثاث خود بودند تا فردا صبح، اهی دیار خود شوند. من نیز سربری دیدار از چند کتابخانه ناچار بودم صبح زود به سوی شهرهای تربت حیدریه و گناباد و فروغوس و کاخک و قاین، روانه شوم. بنابراین بهتر دیدم که زودتر سر بر بالین استراحت بگذارم تا برای سفر دور و دراز فردا آمادگی داشته باشم.

چهارشنبه هفدهم

شهریور

صبح زود بایاران وداع کردم و راه جنوب خراسان را در پیش گرفتم. از ویران گریهای زلزله سال ۱۳۴۷ و نوسازیهای دستگاههای مختلف نیکوکاری داستانها شنیدم که در حوصله این مقال نیست. شبی از صحبت پیر فقرای گنابادی در شهرک «بیدخت» برخوردار شدم.

در آنجا به چشم خویش مطیع بودن مرید و مدیر بودن مراد را دیدم، و اعتقادم به درستی مطالب کتابهای صوفیان قرنهای گذشته افزون شد. و معنی دست در کار داشتن را نیک دریافتم ...

چون با تصوف آشنا بودم و در حفظ ظاهر کوشا، کسی از من پرسید: شما از فقر اهستید؟ در پاسخ گفتم فقیر نیستم، ولی درویش هستم. پرسید از کدام سلسله. گفتم: این سلسله از خود من آغاز می شود. مرد بینوادر دل بر گمراهی من افسوس خورد و دیگر چیزی نگفت!

گرفتند و جلوی زرشان می ایستادند که محفوظ باشد .

بی بچه ها کنار دیوار می ایستادند و حائل زن و دخترشان می شدند . جلوی آنها مردان تنها و پسر بچه های کم سال بودند که دود و یا تنها ، همه با هم يك جمعیت متشکل را در صفی دایره وار تشکیل میدادند . روز جمعه نظربازی و لودگی رواج داشت گاه روی رفکها یکدسته مرد مینشستند و کتشان را روی زانو می انداختند و کفش های پاشنه خواب را زیر پا می گذاشتند و بساط سه قاپ راه می انداختند و گاه یکی از جمع خارج می شد و کفشش را زیر سر می گذاشت و پاهایش را بدیوار میزد و کلاهش را روی چشم می گذاشت و تا باز شدن در چرتی میزد .

مسافری اغلب از آجیلی دم دریاک پاکت تخمه می گرفتند ، و توی سالن می شکستند و گاه چند نفری غزل می خواندند و با عرق گیر و زیر شلواری و دم پائی توی جمعیت می گشتند و به بهانه اینکه مواظب جیب برها باشند زنها را نیشگون میگرفتند . توده ای رنگارنگ فراهم می شد از

تصاویر و کلمات مستهجنی هم میان اشعار عاشقانه و یاد بود روی دیوار باقی مانده بود . وقتی که جمعه آفتابی و شلوغی بود ، مخصوصاً در فصل بهار ، جمعیت بردوش هم و روی طاقنماها تا نزدیک سقف بالا میرفت و چون درهای عظیم و قهوه ای رنگ گار تا قبل از موعد معین و ورود ماشین دودی بسته میماند ، هوای سالن دم کرده و متعفن و سنگین از بوی عرق بدنها ، و پاها و دهنها و ادرار بچه ها بود .

در گوشه و کنار این سالن و نشیمن گاههای بیرونی هم شبها که گار خلوت و نیمه تاریک بود ، بعضی مسافران آخر شب ادرار میکردند و جلوی کتیبه های یادگاری نوشته و نقاشی شده همیشه خط مرطوبی بجا می ماند .

روز جمعه این فضا يك موقعیت استثنائی داشت . جمعیت بچند قسمت تقسیم می شد . زنهای بچه دار کنار طاقنماها و روی رفکهای آجری می نشستند و بعضی چادرشان را جلو می کشیدند و بچه شیر میدادند و بچه بندی ناهار و سماور را هم جلو پایشان می گذاشتند و مردان بچه های بزرگتر را قلم دوش می

همیشه قبل از آنکه آفتاب جمعه پهن شود ، جمعیت جلوی در گار انبوه می شد . گار ساختمانی قدیمی داشت با نمای آجری خاك گرفته که چند درخت بزرگ عرعر و افاقیا در گوشه و کنار پله هایش بچشم می خورد و روی شیروانی قرمز رنگش سایه می انداخت .

از پله ها که بالا میرفتیم پس از يك راهرو باریک که جلوی گیشه بلیط بود يك فضای چهار گوش که از دو طرف با طاقنماهای کوتاه و سرگرد به اطافهای بغلی متصل می شد ، میرسیدیم . این فضای چهار گوش تاطاق یکدست و صافش که يك بادبزنی تیره رنگ و دو چراغ کم نور داشت از گچ سفید شده بود و از زمین تا طاق چهار گوش و پهنش با یادگاری ها ، نقاشی ها و امضاها بی شمار پوشیده می شد .

خطوط قرمز و آبی و سیاه بامداد و زغال و حتی سر انگشت که در رنگی فرو رفته بود دیوارها و حتی قسمتی از لبه سقف را می پوشاند . نیم تنه زنهای لخت مثل نقاشی های غلر و شبیه کشی های مضحک در کنار یادگاری های مختلف دیده می شد و گاه

میهن بهرامی -

مرشد ماده



آدمها که انگار همه با هم آشنا بودند و چون همه باهم حرف میزدند فضای دم کرده و پردود از همه‌های بی‌وقفه آکنده بود. تا موقعی که این صف شکافته می‌شد و عقب عقب میرفت و خودبخود دایره‌ای می‌ساخت و آجرهای چهارگوش بزرگ و ساییده که پوشیده از پوست تخمه و کاغذ شکلات کشی بود خالی میماند و آدمی با جثه نسبتاً کوچک و پاهای باریکی که کفش‌های مردانه انگار بآن سنگینی می‌کرد قدم بدایره می‌گذاشت. اینجا همه خفه می‌شد و نگاهها با کنجکاو روی این آدم میماند.

زنها از پشت سرمردها سرک می‌کشیدند و بچه‌ها با ترس و حیرت از لابلای بزرگترها می‌گذشتند و با دهان باز و چشمان گرد باو خیره میشدند. در نگاه اول مردکم‌سالی می‌نمود که چهره گرد و اسباب صورت ریزی داشته باشد. چشمانش را می‌بست و لبهای گوشت آلود و دهان گردش بحالتی شبیه خنده قسمتی از دندانهای ریز و سفیدش را نشان میداد.

از فاصله دور هم باسانی مهر آبله‌اش دیده می‌شد و پیشانی کوتاه و فشرده‌اش که انگار زیر فشار شب‌کلاه چین خورده بود این مهر آبله را بهتر نشان میداد.

بی‌هیچ توقف جملات کوتاهی را با صدای رسا می‌گفت. صدایش کمی گرفته مثل پسر تازه بالغی بگوش میرسید. آنوقت، وقتی دور دایره می‌گشت و با جمعیت حرف می‌زد و گاه با صدائی که از آنطرف فضا و از میان مردم مخاطبش ساخته بود خوش و بش می‌کرد تازه آدم متوجه پشت گردنش می‌شد که موهای صاف و سیاهی را بالا برده و در شب‌کلاه چپانده بود و یقه لباده تیره رنگش را تا نزدیک شب‌کلاه بالا آورده بود.

لباده‌اش بشکل معمول راسته و از جلو دکمه می‌خورد و بادوجیب گشاد که در پهلوها داشت به دامن بلندی میرسید و زیر آن شلوار مردانه سیاهی می‌پوشید که لبه‌اش تنگ بود و پاهای کوتاه و باریکش در آن مثل پسر بچه‌ای می‌نمود. بیکدست عصای آهنی باریکی حمل می‌کرد که گاه با آن موقع خواندن اشاره هائی باطراف می‌کرد.

وقتی صدایش اوج می‌گرفت، پس از يك مقدمه کوتاه که رجز می‌خواند و با طرحی مسجع جملائی در وصف مردان حق می‌گفت، جمعیت ساکت و منتظر مثل يك پارچه گوشت متحرک، بیصدا در اطرافش حلقه می‌زد و او میان مکث‌ها لحظه‌ای ساکت می‌ایستاد و بسکوت محیطش گوش میداد سرش را پائین می‌آورد و بکبر می‌گرفت و آنگاه نوک عصای آهنی را بزمین می‌زد و ناگهان فریاد می‌کشید.

— ای که غافل خفته‌ای بیدار شو ... زنها بانگاه ترسیده سرشان را پائین

می‌انداختند و مردها در حالیکه پوست تخمه به لبهاشان چسبیده بود و دستشان دانه تخمه را نگه میداشت بر جای میماندند و همگی لحظه‌ای بانگاهی حیران و حالتی پرس‌جوگر ساکت بجای میماندند و او مجلس را قبضه می‌کرد.

آنوقت آمرانه می‌گفت: — محمدی‌هاش صلوات بفرسن. و آهنگ یکپارچه‌ای مخلوط از صدای های درشت و فریاد های ریز پسر بچه‌ها فضا را میلرزاند.

آنوقت دوباره سکوت میشد و او پس از هشدارى به دوستان و دشنامی به دشمنان مولا صدا را می‌کشید و آهنگ بم و گرفته صوتش از زیر سقف می‌گذشت و مردم آرام و مشغول به اطوار منظم و صدای رسا و اشعار تنبه‌آمیز او مجذوب می‌شدند.

بلقیس زنی بسالهای سی بود. وقتی که ماشین دودی آخرین سالهای عمر خود را می‌گذراند ایندو مثل دومی وجودیت مدغم، بهم وابسته بودند. تصور ماشین دودی بدون مرشد ماده مشکل بود و این نامی بود که همه جنوب شهر آنرا می‌شناخت.

صدای صوت متطوع و غمگین ماشین آوای تبلیغی بود برای مرشد ماده که در هیئت مردانه صبح جمعه توی سالن انتظار مداحی میکرد.

صدایش باوجود کمی گرفتگی رسا بود، نیمه مردانه و نافذ، کلمات را خوب ادا میکرد و جای مکث و تاکید و کشش را میدانست. لحنش پرسنده و کوبنده بود و یکوقت که ناگهان ساکت می‌شد و چشمانش را در چشم خانه گردش میداد دوگویی تیره رنگ خاکستری گون تخم چشمش بسمت بالا چرخ می‌خورد و او سعی میکرد در آن حالت روزنه روشنی بیابد، شاید از آن گوشه چشم کمی میدید چون وقتی صدائی را می‌شناخت سرش را خم می‌کرد و دوگویی باباقوری شده تخم چشمش بسمت بالا می‌چرخید. هنگام مکث هم برای آنکه اثر آواز خود را روی مردم به بیند همین کار را می‌کرد. آنوقت بدهان گشاد و گردش لبخند طعنه‌آمیز و مبهمی می‌نشست و جمعیت هر قدر بی‌حوصله و عاصی بود و هر قدر که برای فضای باز بیرون و مشغولیات جمعه بیقرار شده بود تحت تاثیر او میماند و زیر شلاق کلمات کوبنده‌اش سرخم می‌کرد و بفکر می‌افتاد.

مرشد از شب اول قبر می‌خواند و از ماموران عذاب و نکبت مرگ که چطور به حشمت زندگی دست می‌یابد و آنرا متلاشی میکند و روی این بدنهای عزیز که درون لباسهای نرم و گرم و رختخوابهای پاکیزه می‌لغزند کرم و مار و ول میزنند و خاک بی‌رحم نشانه‌های خوبی و زیبایی را به نمودارهای وحشت و نکبت می‌کشد.

و گاه زنان با او گریه می‌کردند و مردان بهت زده نگاه هراسانشان را بزمین می‌انداختند ...

وقتی روز عید و سرور بود مرشد از حق می‌گفت و از علی که جلوه حق بود. اشعارش قدیمی و بگوش آشنا بود، هر جاهل و کاسب و ولگردی در آنطرف شهر با این اشعار آشنائی داشت و تکه هائی از آنرا از مداحان دیگر شنیده بود ولی مکث‌ها و تاکیدها و تکرارهای بلقیس چیز دیگری بود. این آدم کوچک اندام بی‌ماهیت که زیر لباس خود پنهان شده بود قدرت یکمرد توانا را داشت و حتی مداحان مرد که آشکارا کینه‌شان را بروز میدادند در گوشه و کنار لختی می‌ایستادند و بطرز بیان و تلفظ کلماتش غبطه می‌خوردند. او ریزه کاری زنانه خود را با قدرتی مردانه در اداره مجلسش آمیخته بود اگر اینطور نبود هرگز نمی‌توانست میان آنهمه موجود بیقرار که انگار صبح جمعه بقصد رفتار دیگری سر از خواب بر میداشتند مجلس برقرار کند.

صوتش تا بیرون فضا کشیده می‌شد و آنها که بیرون بودند و یا بلیط می‌گرفتند با عجله بهم می‌گفتند.

— مرشد ماده‌اس ... زود بریم تو. حتی بچه‌ها که حس بازیگوشی‌شان بیش از کنجکاو روی این موجود عجیب می‌جنبید موقعی که او بانو ک عصا بسمتشان اشاره می‌کرد خود را جمع می‌کردند و یکدم دنبال راهی میگشتند که در بروند.

میان مداحی گاه مجلس دوستانه هم می‌شد و مرشد بی‌پروا بحقایق زندگی خود اشاره می‌کرد و از آبله صورتش و کوری چشمانش حرف می‌زد و بیشتر بعد از مداحی بود که با جمعیت یار می‌شد و دور دایره گشت می‌زد و یکمرتبه بعد از زمزمه و نجوایی بجای خود می‌ایستاد. دستش را بالا میبرد و جمعیت ساکت می‌شد آنوقت فریاد می‌زد.

— ایها الناس اینکه جلو روتون وایساده هیکل یه لش بیعار نیس ... و بعد با چرخ دادن چشم لحظه‌ای درون جمعیت را میکاوید و نیشخند می‌زد و بعد یکمرتبه با صدائی رسا و آهنگین می‌گفت:

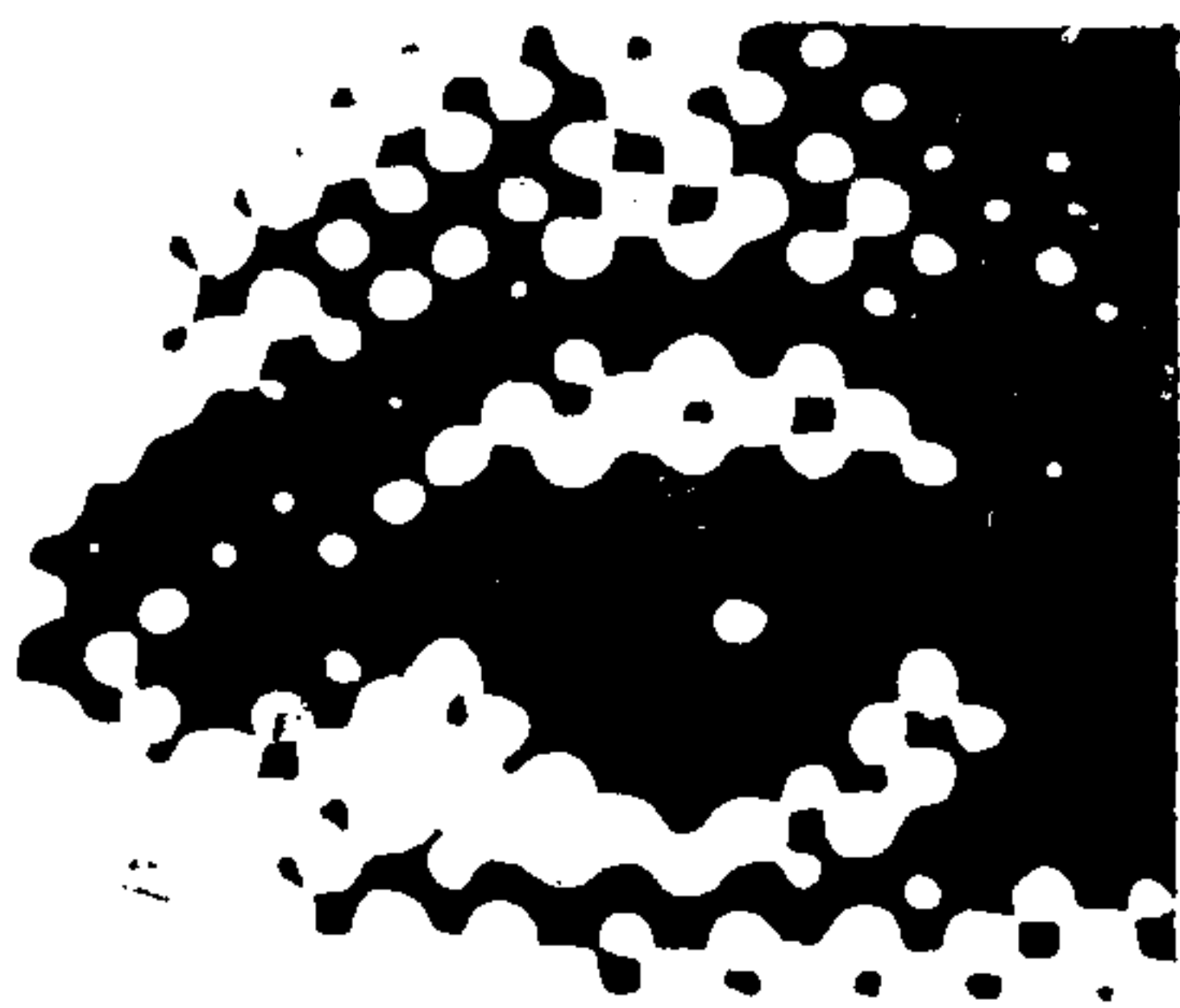
— ازم می‌خواین چیکار کنیم؟ بشینم توخونه رخت بشورم؟ یا گردن یه بابائی بزارم که جورمو بکشه؟

و بعد دوباره مکث می‌کرد ... و آنوقت فریاد می‌کشید ...

— من یه گوسبند بی‌چوپونم ... نه‌ام اینو واسم خواص ...

هف سالم بود که آبله گرفتم و چشمام روش رفت ...

حالا تو که چشم داری ... تو که مردی و از مردونگی خبر داری ... تو که دست وازه و دلت بی‌درده، ای جوونمرد، بکرم



و پنجره های كوچك خاك گرفته داشت .
زنها بچه به بغل در خانه ها ايستاده بودند .
بچه ها هربار كه ماشين كند مي كرد پائين
مي پریدند و دنبال آن مي دویدند و گاه
همانطور كه دستشان به لبه زنگ زده واگن ها
بود روی خاك كشیده مي شدند و چرخهای
كهنه و زنگ زده از كنار پيكرشان مي -
گذشت و گاه بچه ای میان ریلها مي خوابید
و وقتی ماشين دودی از رویش رد مي شد
پشتی مي زد و دنبال آخرين واگن مي دوید
آنگاه دروازه كه در چوبی بزرگی بود و مثل
دهان گشاد پیری بروی ماشين گشوده مي شد
و گار كه با علفهای هرزه سرسبز بود و
درختان اقايايش دوباره خوشه های سفید
آورده بود نمایان ميشد . صدای مرشد ماده
گرفته تر و كلماتش مقطع روی فضای پر
همهمه گار پخش مي شد .

این بار او بدون عصا وسط دایره اش
ايستاده بود . صورتش درهم و نیش لبخندش
محو شده بود .

بجای گردش دادن تخم چشم ها آنها
را با نگرانی روی پائين نگه میداشت .
گاه يكدستش را بكمتر ميگرفت و
لحظه ای بطرف جلو خم مي شد و ساكت
مي ماند مثل اینکه دنبال چيز فراموش شده ای
بگردد .

جمعیت بازهم ساكت دورش حلقه زده
بود . گاه كه سكوت مي كرد و گوش
بنجواها ميداد بخلاف گذشته ملكی را كه
مي شنید با متلك پاسخ نمیداد و اینرا همه
مي فهمیدند و كمتر چیزی مي پرانددند .
زنها با كنجكاوی و بدجنسی به

میرسید .
پیر مرد كوچك اندامی از روی يك
نیمكت چوبی كهنه كه كنار پیاده روی گار
بود بر می خاست و زیر زنگ مي ايستاد .
ماشين دودی بی هیچ عجله از راه
میرسید بچه هایی كه روی ركاب ها وطاق
واگنها پریده بودند جلوی دروازه مثل
میوه های رسیده ای روی خاك مي ریختند .
ماشين مثل كرم دراز و پیری دم خود را
تا جلوی سكوی درگاه انتظار ميكشید و
آنجا بعد از سوت خفه و کوتاهی مي ايستاد
و جمعیت درهم و باسرو صدا از آن پائين
میریخت و آخرین كلمات مرشد از پنجره ها
ميگذشت و در همهمه بیرون گم مي شد .

بهار دوباره درختان بيد جاده ری را
سرسبز کرده بود . بوی پونه های تازه رسته
كنار جوی ها فضا را می آكند . دسته دسته
گنجشگ ها لای شاخسار های بيد و لوله
براه می انداختند . فصل صحرا رسیده بود و
دشتبانهای قوی مزارع می ايستادند و به نوار
تیره رنگی كه سوت زنان از دور ها می -
گذشت نگاه می كردند .

ماشين دودی نش خسته خود را با
آدمهائی كه از دو طرفش چنان آویزان
بودند كه انگار پایشان بزمین می سائید ،
دنبال می كشید . و سوت مداوم و کوتاهش
تا دوردست ها تا پشت چشمه علی و ابن بابویه
و قبرستان آب انبار قاسم خان و آنطرف
كوره های آجر پزی ميرفت . بعد از
دباغخانه با تانی رد مي شد و قوی دو ردیف
خانه های كنار خط می افتاد كه نمای كاهگلی

علی چراغمو روشن كن و چرخمو بچرخون ..
نذار این سرپر مصیبت با شوم گدائی بیالین
بره ...
آهای ایها الناس ... شما كه بچه
دارین ...

و بانووك عصا بجلو اشاره می كرد و
بچه ها خود را پس می كشیدند ...
- شما كه چراغ خونتون با نور
جوونمردی روشن میشه . شما كه من عاجزرو
جلو روتون می بینین و بخودتون می گین :
« مرشد تو زنی ... مداحی كارت نیس ... »
بگین من چيكار كنم ؟! لچك سرم كنم و
برم گدائی ؟

و بعد از مكثی دستش را بهم می كوفت
و با آهنگ محكمی می گفت :

- نه ... من اگه از دو چشم عاجزم ..
اگه خدا از نعمت بینائیش محرومم کرده ..
سرم زیر بار ننگ گدائی نمیره ...
آهای مردای زمونه منم یه مردم كه
تن زن دارم و همت مرد ، و بهمت مولام
هنوز دس نامردی بدامنم نرسیده .
و آهنگ صدایش موزون می شد و
می خواند ...

عشق مولام بمردی و كرم داده بمن ...
و صدا از ستونهای گچی می گذشت و
از سقف چهار گوش و از پنجره های
زنگ زده و بی شیشه روی درختان اقايا كه
در بهار شكوفه داشتند و فضای باغچه گار
كه سرسبز از گل های لاله عباسی و چمنهای
خودرو بود ، می نشست . صدای حرکت
چرخهای ماشين دودی روی ریل كهنه از
نزدیکیهای دباغخانه و چاله خرگشی بگوش

برجستگی شکمش نگاه می کردند و بعضی سردرهم میبردند و بیج و بیج می کردند انگار واقعا مرد آبستنی جلو رویشان بود. و او بی اینکه لطیفه بگوید و شعر حافظ بخواند ناگهان رو بجمعیت می کرد و فریاد میزد - ایها الناس درس نیگاکنین ... بیچارگی منو واسه همه ... واسه اونائی ام که اینجا نیسن بگین ... این یه چیزیه که قایم کردنش فایده نداره .. هرکی هرچی عشقه می تونه بگه ... بارش بگردن خودشه .. و مکث میکرد ... همه در می گرفت و او دستش را بالا میبرد و فریاد میزد :

- اما اونکه باعث وبائی این بیچارگیه بایس رسوا بشه .. از حالا تاوقتی که این تن زنده اس ... هر جابره .. اینجا و تو گارت ماشین شابدوالعظیم تا توی خونه گور ... تا پیش عرش خدا و مولا علی دادمیزنم و میگم :

- این کار اصغر قهوه چیه ... و همه اوج می گرفت ... بجای گردش دادن تخم چشم ها او ساکت میماند . تقی بزمین می انداخت و دستش را به پهلو میگرفت ...

زنهار سر تکان میدادند و مردها با شیطنت حرفهائی میزدند و او انگار که نگاهها را میدید و صورتها را تشخیص می داد و می گذاشت که نگاهش کنند . آنوقت دوباره با صدائی که آهنگ ریز و بمی در آن بود میگفت :

- کار یه شب غفلته .. کار نامردیه که اسم خودشو مرد گذوشته ، کاراون بی - آبرویه که من ازش پناه می خواسم . و بانگشت باریکش بسمت در اشاره می کرد و میگفت :

- هرکی میخواد بدونه می تونه بره تو بازارچه سوسگی ، قهوه خونه اصغر ، اون نامرد از زن کمتر بمن عاجز بند کرد و حالا زیرش زده . آنوقت به شکمش میزد :

- اینجا تخم یه شیر ناپاک خورده میلوئه ... یه حیف نونی که از شب عزیز ، از شب عاشورای حسین نگذشت و بمن نازورد و جمعیت انگار درهم میرفت و دریائی می شد از صدا و حرکت .

همه باهم ... زنها در گروهی فشرده باهم درگیر می شدند و مردها در حالیکه برق شیطنتی چشمان دریده شان را می افروخت حرفهای رکیکی میزدند . یکی که کتش را یکبر انداخته بود لبه شاپویش را بالا میزد و بادست به بلقیس اشاره میکرد و میگفت :

- اون ناکس تا خرخره اش بالا اومده بود تو چرا باس لم بدی . ؟ و صدائی از آنطرف فریاد میزد .

- بسه دیگه بابا اون عاجزه ... و یکی میگفت :

- عاجزه اما پائین تنه که داره ...

لا اله الا الله .

زنهائی که آنطرف ها می نشستند همه بیش و کم قضیه را میدانستند و می گفتند : - مرشد ماده شبای زمستون میرفته تو قهوه خونه اصغر می خوابیده . یه شب که هیشکی تو قهوه خونه نبوده و همه واسه سینه زنی عاشورا رفته بودن شابدوالعظیم ، اصغر میره سروقشش ... اول راضیش میکنه و میگه بعدا عتدش می کنه ، بعدشم که خوب دیگه ، همه اش کار شیطونه ... اما بعضی می گفتند :

- اصغر خودش زن و بچه داشته ... فقط اونشب زده بسرش و رفته سراغ بلقیس ...

صدای مرشد ماده لرزان شده بود . یکنوع بغض بی اینکه اشگی همراه داشته باشد ته صدایش را می لرزاند . دستش را بطرف آسمان میبرد و کلماتی را باکشش خطاب بآن بالاها می خواند .

مکث ها و تاکید هایش از تاثیر رفته بود . شاید برای آنکه در موقع نمی آمد و جمعیت دیگر چندان توجهی باو نمی کرد و به رازی که باسانی برایش بنمایش درآمده بود سرگرم میشد .

بیش از همه زنها باین قضیه می پرداختند و آنها که موضوع را کم و بیش میدانستند هر دفعه با اضافات بیشتری آنرا دهان بدهان میگرداندند و چون هر صبح جمعه اقلا سه بار مرشد این قضیه را برای مردم میگفت بزودی آن قسمت پائین شهر که بیشتر به شاه عبدالعظیم میرفتند از داستان با خبر شدند .

با رسیدن پائیز مرشد لباده مردانه را با روپوش دراز و گشادی عوض کرده بود .

سرش را با چارقد تیره رنگی تنگ می بست و صورت کوچکش که خطوط رنج آشکارا بر آن نشسته بود شکسته می نمود . با یکدست که عادت داشت بکمر بزند داخل گار می شد بدون عصا میان جمعیت مختصری که آنجا ایستاده بودند می گشت و با صدای کلفت و نیم گرفته اش داستان خود را تعریف می کرد . دیگر آواز نمی خواند و انگار نمی توانست آنچه را با جبار از دست داده بود دوباره بدست گیرد .

شکمش گرد و بزرگ شده و پاهای کوتاه و نازکش زیر شکم انگار تا میشد . گاه قد راست می کرد و با صدای بلند می گفت :

- ایها الناس درس نیگاکنین این همون مرشده که زیر پرچم علی سینه میزد ، و با صدائی که می شکست حرفش را دنبال می کرد :

- حالا عاجز و دس نشونده روز گاره .. و بشکمش میزد .

- عجز من اینجاس ... اون نابکاریکه منو باین روز نشونده الان سالم و گردن

کلفت زیر بازارچه داره را میره ... و همه جمعیت قطع و بی پشت بند بود .

مثل اینکه خیلی زود همه بوضعش عادت کرده بودند . هر کس اقلا یکبار مرشد را با شکم پر دیده بود و بهمان زودی هیئت مردانه اش را از یاد میبردند وقتی از در گار داخل می شد همه بهم می گفتند :

- بلقیس کوریه ... هنوز نژائیده ...

آخرین بهار های گار ماشین دودی از راه رسیده بود . قطار پیر تنگ لنگان مسافران رنگارنگ خود را بدوش میکشید و مثل توده ای پاره آهن که با وضعی معجزه آمیز بهم وصل باشد خود را روی ریلها جلو میبرد .

جلوی در خروجی نفس زنان بجا میماند و جمعیت مثل سیلی جوشان از آن بیرون میریخت .

زنهار بچه به بغل یا روی سر ، کودکان کوچک خود را بدنبال می کشیدند و مردها بیکدست سماور و بدست دیگر کوزه ماست و بسته گاهو حمل میکردند . جیغ بچه های کوچک که زیر دست و پا کشیده می شدند و نفرین مادرها با نهیب پدرها و لوله ای راه می انداخت .

از آتش خانه جلوی ماشین نفیرهای بخار آلودی بر می خاست و ماشین سوت های خفه و مقطعی میکشید . هنوز آخرین نفر ها از گار بیرون نرفته بودند که پیر مرد سفید موی گار زیر زنگ کهنه می ایستاد و بی - انتطاع زنگ میزد و مردم که از درهای گشوده سالن انتظار بیرون ریخته بودند بطرف واگنها میدویدند .

میان این جمعیت مرشد کور هراسان و شتابزده می گشت . چادر تیره رنگی به بدنش پیچیده و دستکهای آنرا پشت کمرش گره زده بود .

زیر چادر چارقد کوچک سفیدی سر کرده و موهایش را که از دو طرف باز می شد زیر آن پنهان کرده بود . شلوار دبیت و گالشهای لاستیکی کهنه ای بپا داشت .

بچه اش را پشت سرش بسته بود و بچه در اینموقع خواب بود . جثه کوچکی داشت و سرگردش با موهای صاف سیاه از یکطرف پشت شانه مادر بطرف پائین لق میخورد .

بلقیس بی صدا میان مردم می گشت . کسی اعتنائی باو نداشت . وجودش باز نهی فقر دیگری که در میان مسافران بودند مخلوط بود . گاه وقتی کسی او را می شناخت و صدایش میزد می ایستاد و گردشی به تخم چشم ها میداد و آهسته می گفت .

- هنوز یاد تونه ... این همون بچه اس . کنیز شما فاطمه ...

و مخاطب با تردید دست جلو میبرد و بقیه در صفحه ۵۳



از ژرژ بالاندیه
استاد دانشگاه پاریس
(سوربن)

Georges Balandier

ترجمه: دکتر حشمت‌الله طبیبی

مردم‌شناسی مردم‌نگاری و انسان‌شناسی

(1) Ethnologie,

(2) Ethnographie

(3) et Anthropologie

نگاری و مردم‌شناسی کافی بنظر میرسد؛ چه از این لحاظ که درجه‌ی ترکیب بدست آمده توسط مردم‌شناسی احتیاج به برداشتن قدم دیگری نداشته است و چه از این رو که بنظر نمیرسیده چنین ترکیبی در قلمرو علوم دیگری مانند جامعه‌شناسی و فلسفه تاریخ و جغرافیای انسانی وجود داشته باشد. در فرانسه شوق دوم معتبر بود، در این چنین موقعیتی بود که مردم‌شناسی در نقش «خادم» علوم بزرگ معرفی گردید و این میرساند که چرا سهم نوآوری نظریه فرانسوی در این زمینه عقب افتاده است. البته اگر استثنائات نادر و مهم را نادیده بگیریم.

در کشورهای انگلوساکسون که انسان‌شناسی اجتماعی و فرهنگی در آن‌جا قدم بعرصه وجود نهاده است، علم اخیر مبین آخرین و تازه‌ترین مرحله «ترکیب» می‌باشد. انسان‌شناسی بر روی آنچه مردم‌نگاری و مردم‌شناسی بدست آورده است تکیه میکند و سعی دارد با پروازی غرورآمیز از فراز اختلاف آشکاری که با جغرافیا و تاریخ دارد بگذرد و بر بالای آنها

منظور مطالعه خاصی راجع به فلان نوع فن یا فلان نوع عادت و یا فلان نوع سازمان باشد، باید هر کدام را بطور جداگانه مورد توجه قرار دهیم» (۶).

مقایسه‌ای که در طی زمان و مکان صورت میگیرد، ناگزیر بمنزله روش بررسی و تحقیق تلقی میشود. در نظر گرفتن مسائل مربوط به تاریخ و جغرافیا در کنار چنین قاعده و روشی بطور کلی حائز اهمیت می‌باشد. این مسائل به روش‌شناسی منابع، مراکز و راه‌های انتشار «فرهنگ» کمک میکنند. رادکلیف برون (۷) با تکیه کردن روی این مسائل پیشنهاد می‌کرده که اصطلاح مردم‌شناسی را به امور مربوط به تاریخ فرهنگ اختصاص دهند، با این چنین مطالعاتی که حدود سال‌های ۱۹۳۰ تحت تاثیر نظریات بوآس (۸) بویژه کروبر (۹) و ویزلر (۱۰) در ایالات متحده انجام گرفته، تعریف وی قضاوتی ناساعد به همراه داشت، بنظر او این مطالعات جوابگوی توقعاتی که هر متخصص علوم اجتماعی باید داشته باشد نبود (۱۱). در ابتداء تمیز مابین مردم-

مردم‌نگاری تشکیل میگردد. از آنجا که مردم‌نگاری تغییرات اساسی و ضروری «یک گروه - یک فرهنگ» را نشان میدهد؛ همه استادان علی‌رغم اختلاف در عقاید نظری‌شان - به محققین تازه‌کار ضرورت رفتن به محل تحقیق و توصیف گروه و فرهنگ مورد مطالعه را توصیه میکنند.

مردم‌شناسی بدون اینکه مشاهده مستقیم را نفی کند مرحله دیگری را نیز طی میکند، این مرحله، گرایش به طرف سنتز *Synthèse* یعنی ترکیب مواد گردآوری شده است زیرا مردم‌شناس نمی‌تواند تنها به مواد جمع‌آوری شده و دست اول اکتفا نماید. «کلودلوی استراوس» (۵) معتقد است که این سنتز می‌تواند در سه جهت عمل کند:

- ۱ - جهت جغرافیائی، اگر غرض کلی شناساییهای مربوط به گروه‌های همجوار باشد.
- ۲ - جهت تاریخی، اگر بخواهیم گذشته یک یا چند قوم را دوباره زنده کنیم.
- ۳ - بالاخره مطالعه همه‌جانبه و براساس روش تحقیق، اگر

این سه اصطلاح، در حالی که از موضوعات مختلف صحبت میکند، غالباً به مفهومی نزدیک بهم بکار برده شده‌اند. مکتب‌ها و روش‌های تحقیق در میان قوم یا ملتی علی‌السویه با مفهوم مردم‌نگاری مطابقت دارند. مردم‌نگاری خواهان مطالعه در روی زمین، و مشاهده مستقیم و حتی شرکت محقق است، که دائماً در جستجوی بهترین راه‌های دسترسی به مقصود است. مردم‌نگاری در مرحله توصیفی در صدد معرفی کامل و جامعی از یک گروه و «یک فرهنگ» گسترده است، بهترین وسیله برای بیان این مطلب منوگرافی (۴) *Monographie* است که به سادگی می‌تواند به گردآوری و تنظیم مواد فراهم شده پردازد. مردم‌شناسی میکوشد بهمان صورت که تاریخ طبیعی فهرستی از انواع حیوانی و نباتی تهیه کرده است مجموعه‌ای از انواع مختلف اجتماعی و فرهنگی را فراهم سازد. بدین ترتیب ناگزیر بدنبال تحقیقات محلی موز

به « نظام فرهنگی »
 Ordre Culturel و « نظام
 اجتماعی » Ordre Social
 یا بهتر بگوئیم مطالعه مربوط به نوع
 فرهنگ شناسی یا نوع جامعه شناسی
 را روشن ساختند .

رادکلیف برون مخصوصا
 عقیده دارد که انسان شناسی
 اجتماعی ذاتا جامعه شناسی تطبیقی
 است که مسائل اجتماعی را به دو
 صورت بررسی میکند یکی ساختها
 Structures (۱۸) و دیگری
 Fonctions (۱۹) ولی
 این نظریات باید قبل از بررسی
 روابط مابین علوم همجوار روشن
 گردند . (۲۰)

تاریخ ، نظریات تحولی و انقلابی
 را از قلمرو مسائل مورد توجهش
 بیرون راند .

تذکر دیگری نیز باید داد ،
 اصطلاحات انسان شناسی فرهنگی
 Anthropologie culturelle
 یا اجتماعی Sociale - که اولی
 بخصوص در ایالات متحده و دومی
 در انگلستان بکار میرود - نمی-
 توانند بعنوان مترادف بکار برده
 شوند ، بدون اینکه مسئله تازه ای
 را مطرح کنند . این اصطلاحات
 نماینده جهت یابی های نظری
 مختلفی اند . يك مشاجره قلمی
 مابین ج - ب - مردوک (۱۵)
 و ار - فیث (۱۶) در چند سال
 پیش این موضوع را آشکار
 ساخت (۱۷) . این دو دانشمند
 ضرورت تمیز بین مسائل مربوط

گرفته تا قبیله های کوچک ملانزی
 Melanésienne (۱۳)
 با ارزش باشد (۱۴) . باین ترتیب
 وظیفه انسان شناسی کاملا و
 بوضوح معلوم میگردد ، و میتوان
 تمام جوانب و مشکلات آنرا اندازه
 گرفت . انسان شناسی که از شناخت
 اختلاف و گوناگونی اجتماعات ،
 گروه ها و فرهنگ ها آغاز کرده است ،
 به مرحله وحد کلیات رسیده ،
 کلیاتی که در آن تمام اختلافات
 از میان برداشته شده اند ، بدون
 اینکه قبلا در این باره چیزی
 گفته شده باشد . به همین ترتیب
 انسان شناسی که در ابتداء
 حساسیتی خاص نسبت به تحول
 اجتماعات و فرهنگ ها نشان میداد ،
 و امتیازی برای کارهای تاریخی
 قائل بود ، امروز میخواهد که

قرار گیرد . انسان شناسی گرایش
 به کشف ویژگیهای کلی و جامعی
 دارد که تمام جوانب زندگی
 جامعه ای را مشخص میسازد .
 لوی استراوس بدون ابهام این
 مسئله را نشان میدهد :

« انسان شناسی درصدد
 شناسایی کلی انسان برمیآید و
 موضوع خود را با تمام بسط
 تاریخی و جغرافیائی اش در نظر
 میگیرد ، انسان شناسی میخواهد
 به شناختی از مجموعه تحول انسان
 از زمان اومینیدها (۱۲)

Hominides تا نژادهای جدید
 که همیشه و همه جا قابل انطباق
 باشد دست یابد ، و از این رو
 گرایش به گرفتن نتایجی مثبت یا
 منفی دارد که برای تمام جوامع
 انسانی از شهرهای مدرن بزرگ

۹- Alfred Louis Kroeber انسان شناس آمریکائی
 (۱۸۷۶-۱۹۶۰) .

۱۰- Clark Wissler کلارک ویزلر انسان شناس آمریکائی
 (۱۸۷۰-۱۹۴۷) .

۱۱- Radcliffe-Brown. The Methods of Ethnology
 and social Anthropology, in south journal of
 science 20. 1923; aussi: The present position of
 Anthropological studies, proceedings - British
 Association for the advancement of science
 1931.

۱۲- انسان نماها

۱۳- از قبایل بومی جزایر اقیانوس آرام (گینه نو) .

۱۴- op - cit p. 100.

۱۵- مردوک George Peter-Murdock انسان شناس
 آمریکائی (۱۸۹۷) استاد دانشگاه بیل آمریکا .

۱۶- ریمن ویلیام فیث Raymond William Firth
 انسان شناس انگلیسی - استاد دانشگاه لندن .

۱۷- رجوع کنید به

American Anthropologist Vol. 53, No. 4, 1951

۱۸- ساخت عبارت است از : ترتیب خاص همبستگی اجزاء يك
 مجموعه برای منظور معینی - مانند ساخت همه اجزاء بدن انسان و
 طریقه همکاری این اجزاء با یکدیگر . از نظر جامعه شناسی ساخت عبارت
 است از نظام روابط لازم و مداومی بین عناصر متشکله يك پدیده
 اجتماعی - همچنین جنبه ثابت و تغییرناپذیر سازمان اجتماعی را
 می توان ساخت يك جامعه نامید . ساخت های جامعه شامل روابط انسانی
 بین افراد است که الگوها و زمینه های موجود و قابل مطالعه در
 يك جامعه را تشکیل می دهند . بعلاوه ساخت مجموعه ای است از
 روابطی که ارتباط بین قسمت های مختلف يك مجموعه را حفظ میکند .
 مثلا ساخت جامعه سرمایه داری نه تنها از تقسیمات طبقات اجتماعی دهقان -
 کارگر - بورژوا و خرده بورژوا و غیره تشکیل می شود و نه فقط
 تناسب جمعیت طبقات مذکور در آن مطرح است ، بلکه شیوه ارتباط این طبقات
 با یکدیگر و کوششی را که برای سازگار کردن خود با شکل کای
 مجموعه می نمایند در بر میگیرد . م

۱۹- مشارکت هر يك از عناصر فرهنگ در بقای سیمای فرهنگی

بقیه حاشیه در صفحه ۶۳

۱- Ethnologie (مردم شناسی) ترکیبی است از ریشه یونانی

Ethnos بمعنی قوم و Logos بمعنی شناخت و در اصطلاح جامعه
 شناسی بررسی بقایا و آثار انسان های نخستین و زندگی جوامع ابتدائی
 است . م

۲- Ethnographie (مردم نگاری) ترکیبی است از ریشه
 یونانی graphos, Ethnos بمعنی نوشته و در اصطلاح جامعه
 شناسی توصیف و بررسی دقیق گروه های اجتماعی بطور اعم و قبایل
 ابتدائی بطور اخص . م

۳- Anthropologie (انسان شناسی) ترکیبی است از
 ریشه یونانی Anthropos به معنی انسان و Logos بمعنی
 شناخت و در اصطلاح جامعه شناسی علم مطالعات مربوط به انسان بطور
 اعم . اگر مطالعات مطالعه جسمانی یعنی مربوط به اعضای بدن انسان باشد
 Anthropologie physique (انسان شناسی طبیعی) و اگر
 مربوط به آداب و رسوم و سنت ها و مسائل اجتماعی باشد

Anthropologie Culturele (انسان شناسی فرهنگی) یا
 Anthropologie sociale (انسان شناسی اجتماعی) است . م

۴- مونوگرافی Monographie ترکیبی است از ریشه یونانی
 monos بمعنی تک و graphos و در اصطلاح جامعه شناسی عبارت است
 از توصیف کامل و دقیق يك جامعه محدود مانند ده و معنای لغوی آن
 تك نگاری است . م

۵- C. Lévi-Strauss کلود لوی . استراوس مردم شناس
 فرانسوی از پایه گذاران مکتب اصالت ساخت Structuralisme
 در علوم اجتماعی و استاد کرسی انسان شناسی اجتماعی در کولژ
 دو فرانس College de France است . م

۶- C. Lévi-Strauss place de l'anthropologie dans
 les sciences sociales et problèmes posés par son
 enseignement in sociologie, psychologie sociale
 et Anthropologie culturelle U.N.E.S.C.O. 1954.
 Repris dans Anthropologie structurale, Paris,
 plon, 1958.

۷- Radcliffe-Brown رادکلیف برون انسان شناس انگلیسی
 (۱۸۸۱-۱۹۵۵) .

۸- Franz-Boas فرانس بوآس انسان شناس آمریکائی
 (۱۸۵۸-۱۹۴۳) .

اسماعیل فصیح

تولد

وقتی سر بچه پیدا شد ، مقداری خون ریخت توی لگن . مادر بزرگم پنجه های زن را گرفت و بازور فشار داد و گفت : «فشار بده . بگو یا علی ! یا فاطمه زهرا !» زن هنوز با جیغ و هیاهو گریه می کرد و هیچکس متوجه من نبود و من از زیر باران آمده بودم توی اتاقک و در را بسته بودم . موهای چسبناک بچه را می دیدم . بعد گردن و بدنش پیدا شد و بازخون آمد ، و من دیدم که کم کم بچه به این دنیا می آید . رگباری شدید می زد و شب طوفانی بود . من رفتم برای مادر بزرگم از جوی در کوچه يك آفتابه آب آوردم و مادر بزرگم دستهایش را لب درگاهی که هم سطح کف حیاط بود آب کشید . همه جا تاریک بود و گاهی هوا برق می زد و صدای رعد می پیچید . حیاط خرابه مفلوکی پشت دیوار دباغخانه بود . این گوشه حیاط دوتا اتاقک بود . زنی در یکی از اتاقکها بچه زائیده بود . نصف شب زن اتاق همسایه آمده بود دنبال مادر بزرگم خانمجون .

خانمجون مرا باخودش آورده بود . خانمجون آن سال شصت ساله بود . من شش ساله بودم .

خانمجون دستهایش را خشک کرد و لحاف پاره را روی زن زائو کشید . زن چشماش را باز کرد . خانمجون گفت : «خدا یه پسر کاکل زری بت داده» . زن گفت : «چی ؟» ضعف داشت : «چی گفتی ؟»

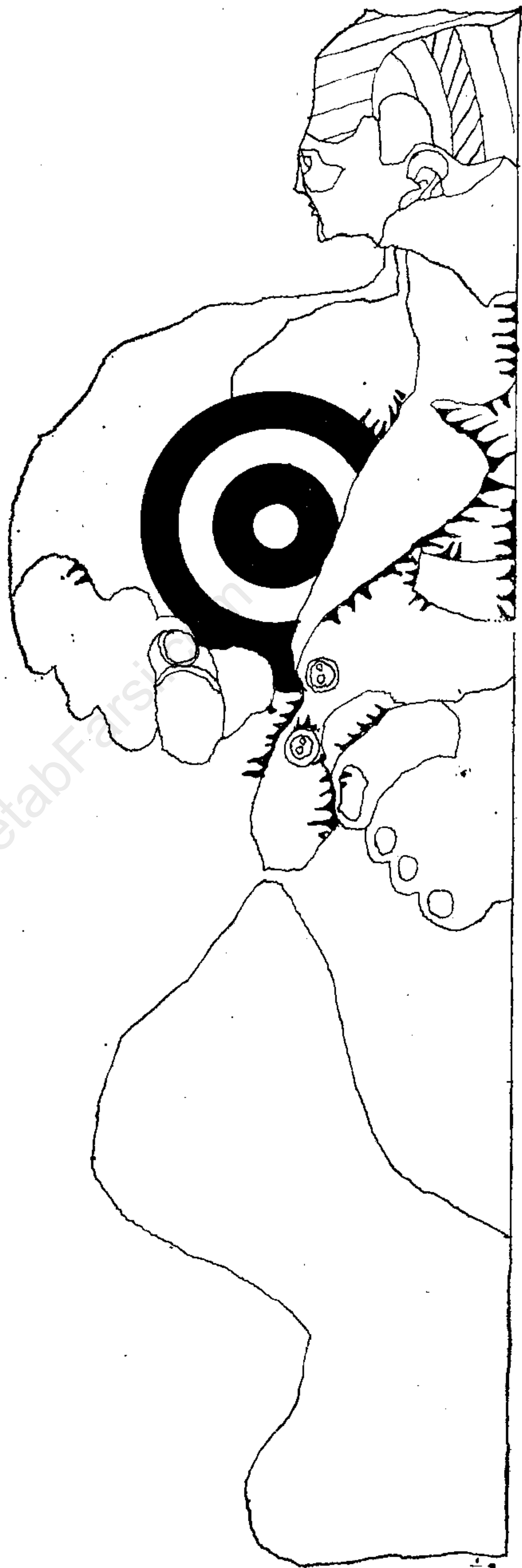
خانمجون گفت : «گفتم یه پسر کاکل زری زاییدی . شب جمعه هست که به دنیا اومده باید هم ورزش خرما خیرات کنی .» زن پرسید : «زنده ست ؟»

خانمجون گفت : «وا ؟ پس چی که زنده ست . مگه صدای گریهش رو نشنفتی ؟» زن همسایه از گوشه اتاق آهی کشید . گفت : «به حق پنج تن !» مشغول قنذاق کردن بچه بود .

خانمجون گفت : «زنده ست خوب و خوشگل .»

زن زائو گفت : «بگو به قمر بنی - ۴۵

هاشم ...»



خانمجون گفت: «خاک عالم، این چه جور حرف زدنه. حالش خوبه. گفتم خانم آقا يك تيكه چلوار از يه جا ببره و چاك بزنه، پيرهن قیامت تن بچه بكنه.»

«زننده می مونه؟»
«اوا آره. زننده س. این حرفا چیه؟»
زن گفت: «بچه های من هیچکندوم زننده نمی موندند... همه مردند.»

صدای هوهوی باد پشت در بود. باران شدت پیدا کرده بود. من به گوشه سقف نگاه می کردم که چکه می کرد. خانمجون اخمهایش را توهم کرد و به طرف زن همسایه نگاه کرد. زن همسایه گفت: «چه می دونم، خانوم، راس می گه.» خانمجون به طرف زن زائو رفت و گفت: «این یکی زننده ست. امل البنین مراد همدهو بده.»

زن زائو گفت: «بچه م کو؟»
خانمجون گفت: «خانم آقا داره قنداقش می کنه. فردا یه مشت برنج بریز گوشه قنداقش، دو سه روز باشه، بعد بده دم در به گدا.»

زن زائو چشمهایش را بست و مدت زیادی خواب یا بیهوش ماند. صدای شرشر باران درون اتاقك را پر کرده بود. زن همسایه، خانم آقا، که زن آشیخ حسن قلیونی بود، گفت که اسم زن زائو موچول بود. شوهر موچول روح الله خان توی کشتارگاه کار می کرد و مرد خوبی بود. اینها تازه اسباب کشی کرده بودند اینجا. پیش از این زیر بازارچه قوام الدوله می نشستند. موچول دختر يك كلفت بروجردي توی خانه حاج آقا جواد واعظ بود. امشب روح الله خان هنوز به خانه نیامده بود. زن همسایه گفت که روح الله خان کمی عرقخور بود اما ماشاءالله به چشم برادری خوب و خوشگل و هیکلدار بود و چشم و ابروی مردانه ای داشت. زن اولش سال اول عروسی سر زارفته بود. موچول زن دوم او بود.

خانمجون به زن زائو گفت: «دل ناگرون نباش دخترجون. این بچه ت زننده س. حالش خوبه.»

زن زائو گریه کرد. بعد دستهایش را آورد بالا و گفت: «ابوالفضل! به تو می سپارمش.»

خانمجون گفت: «بخواب استراحت کن.»

زن زائو گفت: «شما نمی دونید چه درد و بدبختی یه که آدم شیش تا بچه ش نموند.»

«شش تا؟»
«شش تا در عرض شش سال - همه مردند.»

خانمجون گفت: «پناه بر خدا.»
آشیخ حسن قلیونی از پنجره اتاقش اذان می گفت. صدایش مثل خواجه ها، یا

ترياكها بود.
زن زائو گفت: «فقط بچه آخریم علی تا هفت ماهگی زننده بود. اسمش رو گذاشته بودم علی بمان... اما...»
خانمجون گفت: «بچه که بمیره جاش تو بهشته - برای مادر خانه آخرت می سازه.»

زن گفت: «بچه های دیگم سه روز چهار روز بیشتر نمی موندند. وقتی بد دنیا می اومدند خیلی کوچولو بودند. تموم جوشون هم ماه گرفتگی و لك داشت. سرو سینه شون هم انگار تاول هائی درشت درشت داشت. یکی شون مرده به دنیا اومد. چه کشیدم! یه صغری خانوم قابله زیر بازارچه قوام الدوله بود، او به دادم رسید. و گرند خودم هم رفته بودم. بچه م علی که تا هفت ماه زننده بود نمی دونید چه ماه بود: چشم و ابروی قشنگ، تپل و میل، دماغ کوچولو، دهن کوچولو. اما اونم وقتی زائیدمش سرو سینه ش تاول و لك و پیس داشت. مدام هم ریشه می رفت... تازه پا گذاشته بود تو هفت ماه. سه شب تو آتیش تب سوخت بعد ورپرید.»

خانمجون گفت: «توسل به خدا داشته باش، دخترجون.»

زن گفت: «داغ! بدبختی! مصیبت! آدم شیش تا بچه ش ورپیره و کاری نتونه بكنه.»

خانمجون گفت: «نذرکن... پس خانواده پنج تن وائمه برای چی هست؟»
زن گفت: «هروقت بچه می زاییدم باباشون می اومد قنداق بچه رو ورمی داشت زل می زد و با اخم می گفت باز این بچه چرا این طوری یه! چرا آنقدر ریزه؟ چرا عین جذامی ها و لك و پیسی هاس؟... بعد وقتی بچه هام می مردند، باباشون شب و روز بد اخلاقی می کرد، دعوا می کرد، کتکم می زد. یا ابوالفضل! این یکی رو برام زننده نگهدار! این یکی رو نذار بمیره...»

خانمجون گفت: «بی تابی نکن، دخترجون.»

زن لاغر و کوچولوئی بود. رنگ صورتش مهتابی و دماغش قلمی و سر بالا بود. چشمان درشت و سیاه داشت و موهای سیاه ژولیده. سن او معلوم نبود، ممکن بود بیست سالش یا چهل سالش باشد. زن همسایه کار قنداق کردن را تمام کرده بود، يك گوشه جاجیم بین مادر و بچه چمباتمه زده بود. زن زائو به خانمجون گفت: «وقتی علی چهار ماهش بود یه شب بردمش شابدوالعظیم. بستمش به ضریح و گریه کردم. آنقدر گریه کردم که از چشمام خون می ریخت.»

خانمجون گفت: «حالا یه پسر داری مٹ دسته گل. براش دعا بگیر.»

زن گفت: «آره اما زننده می مونه؟ اجل او رو ازمن نمی گیره؟...»

مٹ بقیه

«آره زننده می مونه.»
زن همسایه آهی کشید و گفت: «زندگی دار بدبختی و غم و غصه س هرکی مرد راحت شد. چیه این دو روزه زندگی؟»

زن با تردید پرسید: «این یکی هم ریزه؟»

خانمجون گفت: «ند آ... آره، یه کمی. اما بچه های ریز زرنگتر و بهترن. زود رشد می کنن.»

گریه زن شدیدتر شد. من اشك گوشه چشمانم را می سوزاند. دلم نمی خواست آن زن گریه کند. دلم نمی خواست بچه اش بمیره. اما انگار بچه اش می مرد و هبرگر امیدی نبود.

زن همسایه آه دیگری کشید.
زن زائو گفت: «بچه م کو؟»
می خواهم بچه مو ببینم.

خانمجون گفت: «صبر کن، دخترجون. بذار قنداقش تموم شه.»
خانمجون به طرف زن همسایه نگاه کرد.

زن زائو پرسید: «حالش؟ حالش خوبه؟...»

می ترسید چیزی را که می خواست بپرسد.

خانمجون گفت: «حالش خوبه.»
زن همسایه به طرف خانمجون نگاه کرد. زن زائو بچه اش را نمی دید.

زیر نور چراغ نفتی من صورت بچه را نگاه کردم. بچه سفید و قشنگی بود، اما روی کیجگاه و لب چپش تاول کبود یا زخم بود. لك سرخ دیگری هم روی لب بالا و نصف دهانش بود. به سختی نفس می کشید. زن زائو اشکهایش را با دستش پاك کرد. چشمانش به سقف بود. گفت:

«وقتی بچه م علی مرد، می خواستم سم بخورم خودم و بکشم. از دنیا و زندگی سیر بودم. کسی رو نداشتم. باباشم دو شب، سه شب نمی اومد خونه... خودم بچه مرده را بغل کردم بردمش این بابویه. دادم چالش کردند. جلوی چشمهای خودم قبر کردند، گذاشتنش تو این قبر کوچولو، خاک ریختند روش. بدن بچه م رو گرم ها و مارها و مورچه ها خوردند... جیگرم داشت خون می شد و از این دو تاجشام می اومد بیرون...»

خانمجون به طرف من نگاه کرد. انگار پشیمان بود که مرا با خودش آورده بود. من گریه ام گرفته بود، و حالا مطمئن بودم که خانمجون دروغ می گفت و بچه های مرده به بهشت نمی روند و برای مادرشان خانه آخرت نمی سازند. مطمئن بودم که خودم هم روزی می میرم و مرا هم توی قبر می گذارند. بدن مرا هم گرمها و مارها و مورچه ها می خورند و هیچ کاری نمی شد

کرد. خانمجون برگشت و گفت: «این حرفا چیه دختر ساکت باش. زن زائو این حرفارو نمی‌زنه. شگون نداره.»

زن گفت: «وقتی علی مرد، من باز آستن بودم. همین بچه رو آستن بودم. برای همین که می‌خواستم سم بخورم. می‌دونستم این یکی هم می‌میره. هرشب خواب مرگ می‌دیدم. خواب می‌دیدم بچه‌م مرده. آخ... خدا! همه بچه‌هام می‌میرند. من طلسم و نفرین شده‌ام. بخت و سرنوشتم سیاهه... بعد از اینکه باباش فهمید علی مرده، رفت شب و روز قهر کرد. دائم مست بود، بعد یه شب آخر شب اومد با اون حال مستی چاقو کشید سرم را ببره. دویدم رفتم تو اتاق همسایه‌ها قایم شدم...»

زن همسایه آه دیگری کشید. گفت: «زندگی و مرگ ما بدبختا از هم جدانیس.» بچه نوزاد گریه کرد. دستهایش را اندکی تکان داد.

«خانمجون با خوشحالی گفت: «حالا عوضش یه پسر کاکل زری خوب داری. صداش رو می‌شنی.» زن زائو سرش را برگرداند. انگار می‌ترسید. گفت: «بچه‌مو به من نشون نمی‌دین؟»

خانمجون گفت: «بچه باید تا شش شب روی زمین بخوابه. مگه این حدیث‌هارو نشنیدی؟ يك شبانه روز که باید بچه‌رو اصلا نکونش نداد. شب هفتم خود زائو باید بچه‌رو برداره و بگذاره توی گهواره. اون شب شب خیره. باید شیرینی و آجیل مشکل‌گشا به‌فرا داد.»

زن گریه می‌کرد. نمی‌دانست چرا بچه‌هایش می‌میرند. حالت تلخ و عجیبی در اتاق بود. من احساس می‌کردم که بچه دارد می‌میرد. جلوی چشمم تولد چیز بد و کثیف و بیخودی می‌نمود - و مردن يك چیز حتمی و تلخ.

*

در اتاق سخت به هم خورد، باز شد، و مردی به درون آمد. صدای باران و طوفان نگذاشته بود کسی صدای در حیات یا صدای قدمهای آن مرد را بشنود. حتی من که جلو در نشسته بودم صدای او را نشنیده بودم. او هیکل‌دار و سیاهپوش بود. روی پاشنه در ایستاد. همراه او باد و باران توی اتاق زد. مرد به وضع اتاق نگاه کرد. اخمهایش را توهم کرد.

مردی بیست و شش هفت ساله بود، بدهیبت. سبیل پرپشت داشت و ته‌ریش. کت شلوار سیاه چروکیده‌ای تنش بود. کلاه مخملی تیره به سر داشت. عرقگیر چرمی زیر کت تنش بود. تمام هیکلش لچ آب بود. از لبه کلاهش آب می‌چکید. بوی الکل و عرق از دهانش بیرون می‌زد.

جنوی شوارش را می‌خاراند. چند ثانیه وضع اتاق را بر بر نگاه کرد.

پرسید: «چی شده، خانوم آقا؟» صورتش را با آستر پایین کتش پاک کرد. زن همسایه گفت: «مشتلق! روح‌الله خان! پسره!»

مرد نگاه مشکوکی کرد بعد چند تا سرفه حلقومی کرد.

«چه وقت زائید؟» صدایش گرفته و عجیب بود.

زن همسایه چادرش را باز کرد و دوباره روی سرش کشید. گفت: «الان يك ساعت نمی‌شه. من آشیخ حسن روفرستادم دنبال عاليه خانوم برای کمک...»

خانمجون گفت: «بچه حالش خوبه ماشاله.»

مرد نیم نگاه تندی به مادر و بعد نگاه درازی به بچه انداخت. کفشهایش را درآورد آمد داخل اتاق. من در را بستم. او بدون اینکه به رختخواب نگاه کند، با دست به طرف زنش اشاره کرد و از زن همسایه پرسید: «این حالش چطوریه؟»

زن زائو با ضعف سرش را پایین انداخته بود. خانمجون به جای زن همسایه جواب داد: «حال ضعف داره. اما همه چی درست می‌شه به‌حق مرتضی علی.»

مرد کتش را درآورد پرت کرد گوشه اتاق. چند تا سرفه حلقومی کرد. اخلاط سیندهاش را تف کرد گوشه اتاق که اجاق بود. بعد از آن صحنه زنانه و پر درد تولد و حرف مرگ، حضور این مرد با این وضع پیرحمانه بود. مرد خم شد روی زمین و کنار بچه سرپا نشست. جلوی شوارش را می‌خاراند.

زن همسایه دوباره چادرش را مرتب کرد. گفت: «خب مشتلق، ما چی می‌شه، روح‌الله خان؟»

مرد گفت: «چشم آبجی.» خانمجون به طرف مرد آمد و گفت: «مادرش حال نداره. باید استراحت کنه.» اندکی سکوت کرد، بعد گفت: «نباید هول کنه، یا نکون بخوره. بچه هم حالش خوبه الحمدالله. ماشاله چه بچه خوبی!»

مرد نگاهی به خانمجون کرد. زیر لب گفت: «دست و پنجه شما درد نکنه که کمک کردی. خیر ببینی.»

صدای گرفته و مریضش‌طوری هولناک بود که انگار تمام حنجره و سیندهش زخم بود. خانمجون گفت: «خب الحمدالله همه چیز به‌خیر گذشت. ما باید دیگه راه بیافتیم.» بلند شد و چارقش را سفت کرد، بعد چادرش را هم سرش کرد. با صدای آرام دستورهائی به زائو داد. مرد به بچه زل زده بود. در صورت

او يك بهت و اخم عجیب پیدا شده بود. انگار اوهم فهمیده بود. جلوی شوارش را، زیر شکم و کشاله رانش را می‌خاراند. زیر لب گفت: «لااله الاالله...»

خانمجون رو به مرد کرد و گفت: «بلند شو شما هم لخت شو استراحت کن... مادرش هم احتیاج به آرامش و استراحت داره....»

مرد گفت: «لااله الاالله... این یکی هم که -»

دنبالش را خورد. گوشه سبیل و لبانش را جوید. او هم می‌دانست که بچه‌اش می‌میرد. ولی معلوم بود که اوهم نمی‌فهمید چرا.

زن زائو صورتش را میان دستهایش گرفته بود. گریه می‌کرد.

*

زیر باران به‌خانه برگشتیم. خانمجون استغفرالله می‌فرستاد. کوچه پس‌کوچه‌های تنگ و تاریک زیر باران گل‌آلود بود.

من سرم را بلند کردم و پرسیدم: «خانمجون چرا بچه‌هاش می‌میرند؟» باران توی صورتم می‌خورد و انگار با باران حرف می‌زدم.

خانمجون گفت: «چه می‌دونم، خدا می‌دونه.»

پرسیدم: «آخه، چرا؟» خانمجون گفت: «چه می‌دونم.

چیزهائی هست که بچه‌ها نمی‌فهمند.» من می‌دانستم چیزی هست که من باید بفهمم و نمی‌فهمیدم. و حالا دلم می‌خواست هرگز نفهمم.

خانمجون گفت: «زندگی و مرگ دست خداست.»

باران شرشر می‌ریخت. من گوشه چادر خانمجون را گرفته بودم. چتری، چیزی نداشتم.

گفتم: «این بچه‌ش هم حالامی‌میره؟ مگه نه؟»

خانمجون گفت: «با خداست.»

گفتم: «من خودم دیدم که صورتش تاول و لك داشت. باباش هم فهمید.»

خانمجون گفت: «شاید خدا بخواد زنده بمونه.»

اما من می‌دانستم که بچه می‌مرد و هیچ کاری نمی‌شد کرد.

*

توی رختخواب آن شب من خوابم نمی‌برد. به فکر مردن بودم. انگار احساس می‌کردم که بچه آن زن باز دوباره به این دنیا می‌آمد، اما دفعه بعد دوره اقامتش کوتاهتر و تلخ‌تر می‌شد. تولد بچه توی لگن، گریه‌های زن، بچه‌هائی که می‌مردند، دروغهای دلسوزانه خانمجون... با مرگ زیر باران خوابیده بودم. و شب درازی بود.

شرح حال مختصری که اخیراً بصورت يك جزوه دربارہی یکی از خدمتگذاران قدیمی فرهنگ ایران (شادروان شیخ محمد رفیع) نگاشته شده و از آنجا که حاوی نکات جالبی دربارہ تاریخ و زندگی مردم ایران است عیناً برای خوانندگان نگین نقل می‌کنیم .

* * * *

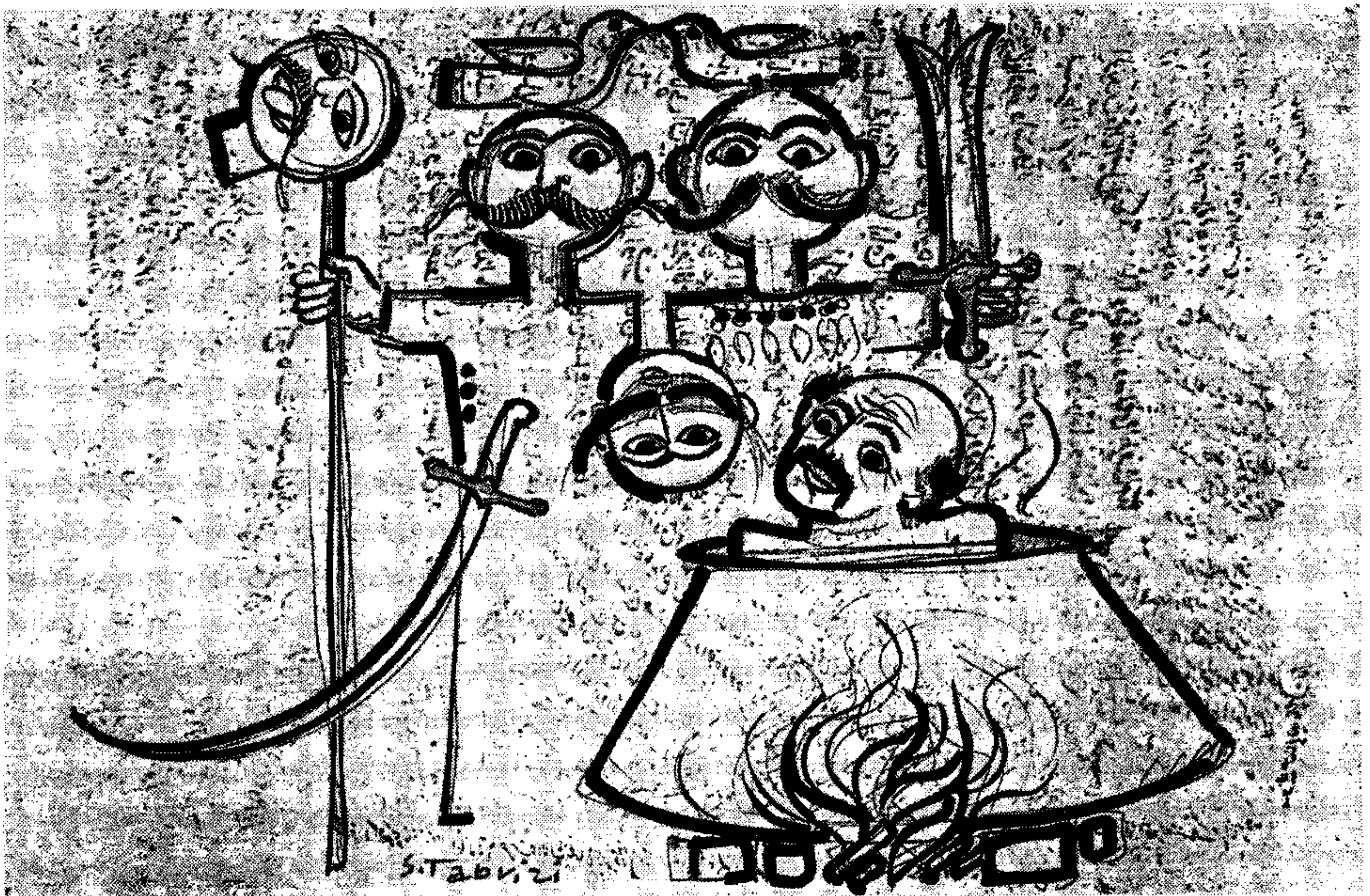
ژنو ، ۱۸ تیر ۱۳۵۰
خدمت ذی شرافت آقای محمدباقر رفیعی

کوتاهی که از يك ساعت تجاوز نکرد صفحات ۴۸ گانه آنرا که متضمن مقاله جامع و آموزنده دانشمند عالی‌قدر آقای استاد محیط طباطبائی و گفتار موجز ولی بسیار بامفz و حقیقت آقای استاد محسن هشترودی هم بود خواندم و فهمیدم و لذت بردم که دیدم حقایق بسیاری پنهان نمی‌ماند و خدمات زیادی از میان نمی‌رود و روزی ستایشگری پیدا میکند . این جزوه بمناسبت چهلمین سال درگذشت خدمتگزار محترمی چون شیخ محمد رفیع انتشار یافته است و بیانی این امر خیر تهنیت عرض مینمایم .

در کتابچه چندبار از پدرم نام برده شده است و یقین دارم که شیخ محمد رفیع با پدرم دوستی میداشته است و تأسف می‌خورم که دربارہ دوستی و آشنائی و روابط آنها مطلبی در کتابچه ندیدم .

باسلام و دعای خالصانه بعرض عالی میرساند که يك جلد از کتابچه (ذکر بدیع) در شرح حال و خدمات شادروان بسیار گرانبایه شیخ محمد رفیع (نیای جلیل‌القدرتان) عز وصول بخشید . کوتاه و مختصر و زباندار بود و در ظرف مدت

از جلسه سری مشروطه خواهان تا عریضه معلمین به اتابك اعظم



در گفتار حضرت آقای استاد محسن هشترودی از «خدمتگذاران بی‌توقع و بی‌ریایی» سخن به‌میان آمده است که بنیان معارف جدید ایران را گذاشته‌اند از شادروانی‌مانند «رشدیه» و «سعیدالعلماء» و «محقق» و دیگران یادآوری شده است که «تمام عمر خود را مانند مرحوم شیخ محمد رفیع... مریبان واقعی خدمتگذاران کنونی و رجال فعلی ایران بوده‌اند» حق مطلب بیان شده است و البته نام نامی شادروان حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی نیز در ردیف نام این بزرگواران واقعی ملحوظ و هنوز در خاطر دوستداران علم و معرفت و ادب و خدمتگذاری پیربا باقی است.

استاد هشترودی اظهار نظر فرموده‌اند که: بجاست که صاحب‌نظران با غور و بررسی سوانح و خدمت بی‌اجر و مزدی را که این عاشقان دلسوخته در پی‌ریزی معارف جدید با تحمل هزاران رنج و مزاحمتی که برای آنان فراهم میشد انجام داده‌اند قدردانی و ارزیابی کنند... و نام «رشدیه» و «شیخ محمدرفیع» و «سعیدالعلماء» و «محقق» و دیگر پایه‌گذاران معارف جدید ایران با خطوط زرین و برجسته در صدر نام بزرگان قرن اخیر ایران پیوسته می‌درخشد و همیشه نمایان خواهد بود.

استاد محیط طباطبائی باز در وصف شیخ محمد رفیع مرقوم داشته‌اند که: باوجودیکه قریب شصت سال از عمر او می‌گذشت و خالی از تاثیر کسالت و نفاقت نبود سراپا نشاط و حرکت و مظهر شور و شغفی بنظر میرسید که معمولاً این طبقه از پیشندان میدان تجدد و معارف جدید در راه غلبه بر مشکلات از خود نشان میدادند.

راقم این سطور همیشه وقتی زمان و محیط و اوضاع روزگار و معیشت خواجه حافظ لسان‌الغیب شیرازی را در مد نظر مجسم می‌سازد بغایت تعجب میکند که این مرد مردانه آنهمه نشاط و مسرت خاطر را از کجا میداشته است که آثار روشن و بارز آنرا در بسیاری از غزل‌های او پس از ششصد سال میبایم و مایه نشاط دل‌غمگین قرار میدهیم.

در کتابهای ما توصیفات بسیاری درباره اوضاع و احوال آن دوران بدست می‌آید و در «ادیوان خواجه حافظ شیرازی» که در همین زمان اخیر باهتمام آقای سیدابوالقاسم انجوی شیرازی در طهران بطرز مرغوبی بچاپ رسیده است مطالب بسیار ارزنده و آموزنده‌ای درباب (وضع حکومت و نفوذ خاتونان) و (ستم بروسائیان) و (تجاوز به‌دنه‌نشینان) و (تزلزل مالکیت) و (وضع دلخراش محاکم و قضایات) و موضوعهای دیگری ازین قبیل می‌خوانیم که دلالت بروخامت اوضاع دارد و بما می‌فهماند که مرد آزاده و رادی چون خواجه شمس‌الدین که معتاد بشکوه و شکایت نیست و تشویش خاطر را برای دل‌دانا حیف می‌شمارد لابد کارد باستخوانش رسیده بوده است که از راه اضطرار فرموده:

پی پاره‌ای نمی‌کنم از هیچ استخوان
تا صد هزار زخم بدندان نمیرسد
از حشمت اهل جهل بکیوان رسیده‌اند
جز آه اهل فضل بکیوان نمیرسد

و سرانجام شدت استیصال این کلام را که دل سنگ را می‌سوزاند بر زبان عزیز او جاری ساخته است.

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد
خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد
چون خاک راه پست شدم همچو بادوباز
تا آبرو نمیرودم، نان نمیرسد

آیا میتوان تصور نمود که دیاری در سطح کره ارض که اندک مروت و انصافی داشته باشد ممکن است این سخنان را از زبان آدم فرشته صفتی چون شاعر شیراز ما بشنود و مغلوب تآثر و تأسف نگردیده برسم خشم و غضب بانظامی گنجوی همزمان نشود و نگوید:

آب دهان را بادب گردکن
در تف این چشمه گوگرد کن
بانگ براین دور جگر تاب زن
سنگ براین شیشه خوناب زن
زخم کن این گنبد سنگرف را
در قلم نسخ کش این حرف را

راقم این سطور فراموش نکرده است و نمیتواند فراموش کند که وقتی طفل بود و در اصفهان در نزد آخوند با فضل و کمالی (و در خانه او) الفبا و «پنج‌لهم» (با فتح اول و کسر سوم) شاید «پنج الحمد» (میخواند غذای این مرد با زن و پسرش که همسن من و ازمن باهوشتر و درس‌خوانتر بود اغلب نان خالی بازردک آب‌یز (که هنوز آرزویش در گوشه دلم باقی است) بود.

مقصود این است که امثال این شخصیت‌های نادری که نام نامی عده‌ای از آنها در کتابچه «ذکر بدیع» آمده است از همین قبیل کسانی بوده‌اند که درعین سختی و تهیدستی با علو طبع هرچه تمامتر زندگی میکرده‌اند، با سختیهای محیط می‌ساخته‌اند و بمصداق این تعبیر کاملاً خودمانی و ایرانی «روی خود را بضرب سیلی سرخ نگاه میداشته‌اند» و جز خدمت و فیض‌رساندن آرزو و هدف دیگری نمی‌شناخته‌اند. این رادمردان آمرزیده ابدی هستند و محتاج طلب‌آمزش ما و امثال ما نیستند و همان کسان معدود و وجود های فیاض و موثری هستند که محسوس سعادت و سیادت و آبرومندی ما بوده و هستند و می‌ساخته‌اند تا دیگران را از آتش سوزان جهل و بیچارگی خلاصی بخشند و هرچه تعدادشان قلیل است ولی مدار امور و پیشرفتهای حقیقی و استقلال ما بوجود آنها بسته است.

بسیار خوشوقت شدم که در صفحه ۱۴ کتابچه شرحی در ستایش خدمات حاج میرزایحیی دولت‌آبادی دیده شد که حق بسیار برگردن جوانان

ایرانی این عهد و ازان جمله خودمن دارند که شاگرد مدرسه «ادب» از موسسات آن مرحوم در محله «امامزاده یحیی» بودم.

در همان صفحه نامی از پدرم سیدجمال‌الدین واعظ مشهور باصفهانی هم آمده‌است و گرچه شاید در ظاهر ارتباط زیادی باموضوع کتابچه «ذکر بدیع» ندارد، بخاطر ادای وظیفه فرزندی در اینجا نقل مینماید:

سخن از «مجلس سری» در آغاز انقلاب مشروطیت در میان است (بنقل از کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت») بقلم شادروان دکتر مهدی ملک‌زاده (و در آنجا چنین می‌خوانیم:

پس از آنکه تمام متحدین (۱) و هم‌پیمانان گرد هم جمع شدند... همگی در اطراف یک میز بزرگی که در وسط باغ نهاده بودند و روی آن قرآن مجید را جای داده بودند جمع شدند. سیدجمال‌الدین از زیرعبای خود یک پرچم ایران که در روی آن باخط درشت نوشته شده بود: «قانون» - «عدالت» بیرون آورده و در کنار قرآن مجید گذارد.

در طی کتابچه درباره پدر شادروان شیخ محمد رفیع که آخوند ملا محمد باقر نام میداشته و روحانی عالیقدر و متقی و دانشمندی مبارز بوده است می‌خوانیم «که وی حتی در مواردی که احساس نمود دیگران از راه نیرنگ مصالح عمومی را مورد بازیچه قرار میدهند با شهامت هرچه تمامتر با این دسته ملانمایان ریاکار بستیزه پرداخته است.» ایکاش مولف این کتابچه یعنی آقای محمدباقر رفیعی طاری پاره‌ای از این موارد را با تفصیل بیشتری آورده بودند چون همین قبیل مطالب و نگارشات است (۲) که جوانان را به کارهای خوب و سودمند و مردانه تشویق و ترغیب مینماید و چراغ راه آنها در زندگانی میگردد.

در کتابچه مکتوبها و نامه های مفیدی بصورت عکس برداری دیده میشود که قرائت آن برای اشخاصی چون من کسی که اهل خط و ربط نیستم و شاگردان مدرسه های امروزی هستیم (۳) کار آسانی نیست و ایکاش متن آنها را با خط و حرف چاپی هم آورده بوده‌اند که بر فایده متن میافزود. از جمله این اسناد فرمان فتحعلیشاه

بقیه در صفحه ۵۴

(۱) ۵۴ نفر بوده‌اند (بقول مرحوم ملک‌زاده) و اسامی آنها در کتاب «تاریخ انقلاب ایران» مذکور است خداوند شادروان دکتر مهدی ملک‌زاده را بیامرزد که زحمت بسیاری در تالیف این کتاب بزرگ کشیده و خدمت خوبی انجام داده است.

(۲) میدانم که بعضی از ملانقطیها باین لفظ فارسی که بعربی جمع بسته شده است ایراد وارد می‌سازند ولی چون بغایت مرسوم و مستعمل است استعمال آنرا جایز شمردم و بجان کسانی که از راه فهم و ذوق و بصیرت و حذاقت حامی زبان فارسی هستند دعای خیر میگویم و همین قیل ابرادها را هم بی تاثیر نمیدانم.



سینمای آزاد

بیست و هشتمین جلسه سینمای آزاد به نمایش فیلمهای ۱۶ میلیمتری اختصاص داشت. در این جلسه که در آمفی تئاتر دانشگاه آریامهر برگزار شد فیلمهای بلورتار از هوشنگ آزادی ور - فیلم دوم از ژیلای مهرجویی و مرگ کلاغ از حسنعلی کوثر بتماشا گذاشته شد.

۱ - بلورتار -

هوشنگ آزادی ور.

آزادی ور با گرایشی روشنفکر - مآبانه می خواست که يك سری مسائل فلسفی را در فیلم خود مطرح کند و احیاناً به داوری بنشیند. و چنین بود که در سراسر فیلم او را متأسفانه سردرگم و سرگشته به بی راه روی دیدیم.

طرح نمادهای روشنفکرانه که باز بطریق اولی در کار بسیاری از فیلمسازان ما شکل مسخ شده و تجریدی بخود گرفته است در بلورتار بوجه شدیدی به چشم می خورد کما اینکه ردپای آنتونیونی را بوضوح در تمام فیلم می بینیم. توجه کنید به سکانس گفتگوی جوانك با دختر قوی دالان باریك و یا گفتگوی جوانك با دوست عزلت

گرفته اش و استراق سمع همسر آن دوست و چنین میشود که دیالوگها بهیچ وجه با تصاویر تطابق منطقی ندارد و ناگفته نگذاریم که دیالوگها بقدری زیاد است که اینکه تماشاگر يك فیلم را دارد تماشا می کند فراموش میشود. پس مهمترین اشکال کار آزادی ور این است که می خواهد آنچه را که طی سالیهای عمر عایدش شده چه از کتب فلسفی و چه از سینمای تصویری همه را در يك فیلم جمع کند که نتیجه این کوشش حاصل کار او یعنی بلورتار میشود.

در عین حال رعایت نکات به خصوصی نشان میدهد که آزادی ور با اندکی وسواس و با اندکی حوصله فیلمساز خوبی می تواند که باشد و یا بشود. مثلاً توجه کنید به رنگ لباس جوان اول فیلم و دوست گوشه گیرش که با توجه به روحیه های این دو تن سفید و سیاه انتخاب شده و بعد در سکانس مرگ مشهد حسن رنگ لباس این دو عوض میشود. و یا توجه کنید به سکانس زیبای برخورد جوانك با مشهد حسن. بهر حال اشکال مهم آزادی ور مثل اشکال بسیاری دیگر از فیلمسازان جوان ما این است که می خواهند دوربین را در خدمت

يك آفریده کلامی بکار گیرند و حال آنکه امروزه روز دوربین خود ابزار خلاقیت شمرده میشود و در ادبیات تصویری ارزشی دارد همسنگ قلم در ادبیات کلامی زعدم توجه به این نکته است که از اعتبار سینمای این گروه می کاهد.

۲ - فیلم دوم از ژیلای

مهرجویی

ژیلای مهرجویی با این فیلم - ظهور يك استعداد پر بار سینمایی را نوید میدهد. فیلم دوم فیلمی است بی ادعا که به عبارتی میتوان آنرا برگردان طابق النعل به النعل از فیلمهای عصر طلایی چاپلین توصیف نمود. تکنیک فوق العاده خوب - زوایای کاملاً حساب شده و هدایت و رهبری آگاهانه هنرپیشگان از ویژگیهای این سینماگر جوان است. با انتظار فیلمهای بعدی ژیلای مهرجویی برایش توفیق فراوان آرزو داریم.

مرگ کلاغ - حسنعلی

کوثر

برخورد يك درشکهچی با تراژدی اتوماسیون در جامعه ای که می رود تا شکل سنتی خود را از دست بدهد تم اصلی فیلم حسنعلی کوثر است. این فیلم بدون تردید

در زمره اولین پایه های ادبیات تصویری سرزمین ما خواهد بود. دیالوگ فیلم که به زبان محلی خراسانی است بسان يك موسیقی فضای کهنه و رنگ باخته داستان را پر می کند. از سکانسهای فوق العاده درخشان فیلم سکانس گلخانه است و با خبر شدن درشکهچی از بی کاری قریب الوقوعش. همچنین سکانس - بازی بچه ها و پوشیدن لباسهای درشکهچی بنوعی بسیار زیبا پرداخت شده بود. نقطه اوج تراژدی در تصویر زیبای فصل اختتامیه جا گرفته بود. ماشین بزرگ راه سازی و درشکهچی جوانی که با اضطراب طریقه راندن آنرا می پرسید. فیلم حسنعلی کوثر فیلمی است در کلاس بالای فیلمسازی و حضرات منتقدین تا دیر نشده باید که او را کشف نمایند. و اگر این نه منتظر بمانند تا که کوثر سراز یکی از فستیوالها بدر کند و آنوقت

سایتیریکون

از خصوصیات فلینی است که میگویند: در زندگی خصوصی دروغگوی قهاری است و از بزرگترین تعریحاتش آورده اند که دست انداختن خلاق است. و وقتی که ما سایتیریکون را تماشا می کنیم، به خود میگوئیم

نکند که فلینی واقعاً می‌خواهد ما را دست بیاندازد. ساتیریکون را خیلی‌ها در این مدت نقد کرده‌اند. جمعی گفته‌اند ساتیریکون فقط بازی نور و رنگ است. گروهی تنها به توصیف صحنه‌های پشت سرهم آن اکتفا کردند آنسان که خواننده می‌پنداشت قطعه‌ای از دکوپاژ فیلم را می‌خواند و برخی نیز گفتند که فلینی تمام شده است و یا سیرک نشان داده است و غیره و غیره. اما کسی به نماد های این فیلم نپرداخت. و اگر این نماد ها گشوده می‌شد همان فلینی ساده‌پرداز نورنالیست جاده را میدیدیم نهایت اینکه شاعرانه‌تر فکر می‌کند. اگر چه تلختر. گمانم این است که فلینی شدیداً به محتوای رئالیسم وفادار مانده است هرچند که گاه شاید علیرغم ذات ذهنیت خود به سوررئالیسم متمایل میشود. ماین گرایش به رئالیسم را در زندگی شیرین و در هشت ونیم میدیدیم و در ساتیریکون هم دیدیم و در این باره توضیح کافی نیز خواهیم داد. نهایت اینکه يك نوع

تناوبی در کار فلینی هست از پرداختن به واقع تا گریز به توهم و بازگشت به واقع. فی‌المثل شاید این فصل از ۸۵ را بیاد داشته باشید که در يك جلسه معمولی ناگهان چند نفر می‌آیند و یکی از حاضرین را در فضایی غیر عادی که بنحوی شگرف با فضای عادی جلسه تلفیق شده است بدار میکشند. نحوه تلقی سینمایی فلینی را میتوان با طرز تلقی بکت از تئاتر مقایسه کرد. در چشم براه گودوی بکت - آلبرت يك آدم كاملاً معمولی است که بکت دوجنبه از ماهیت انسانی او را به صورت گوگودیدی تجرید می‌کند و در نتیجه اگر چه فضای بازی يك فضای توهم زاست ولی در پشت این فضا واقعیت ملموسی وجود دارد و آدمی به اسم آلبرت در آن نفس می‌کشد، که هرچند در سراسر بازی محلی از اعراب ندارد ولی محور اصلی ماجرا اوست. در ساتیریکون نیز اگرچه فضایی که در حیطه دید است کاملاً وهم‌انگیز و به قولی فانتاستیک است ولی به خوبی فضای عالم واقع را در پشت این فضا

تشخیص میدهیم. شاید که تحلیلی در حیطه پسکانالیز از ویژگیهای روانی فلینی پرده بردارد و با توجه به این نکته که این گفته خود اوست «اگر من راجع به تخت کفش هم بخوام فیلمی بسازم باز بازندگی خودم ارتباط خواهد داشت... من با احساساتی که تجربه نکرده باشم کاری ندارم».

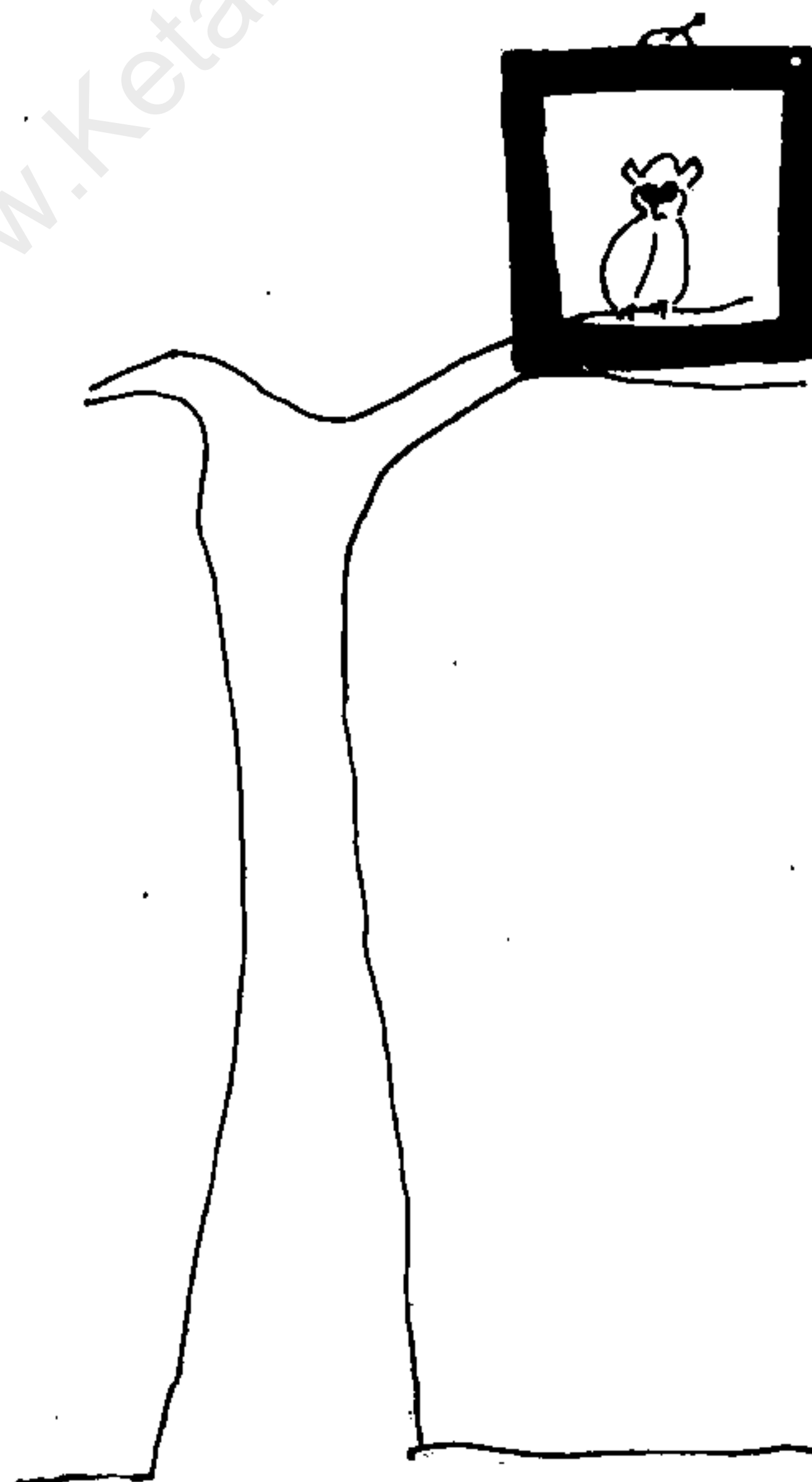
فدریکو فلینی‌بی که ما میشناسیم در يك خانواده بورژوا در ساحل دریای آدریاتیک در جایی بنام ری‌می‌نی متولد شده است. ری‌می‌نی آب و هوای عجیبی دارد بادو بوران و مه و بارانهای ناگهانی از ویژگی های آب و هوای آنجاست مردمش خرافاتی و متعصب هستند با آداب و رسوم عجیب، و تشریفات و سنن مذهبی باشکوه که فراوان در آنجا اجرا میشود. به قول یوجین واندر «ری‌می‌نی از هر جهت برای دیدار توریستها جالب است. معبد مالآتستا - طاق نماهای سبك اگوستن - خیابانهای درختکاری شده ساحلی - همه بسیار دیدنی است علاوه بر اینها شهر دارای حالتی بسیار اسرارآمیز

است. همه جای شهر علائم تاریخ بیزانتین به چشم می‌خورد و آنسوی آبها، سواحل ابری، دریای مرموز، مردابهای شور پر باد - سرایشیهای سنگلاخ و خانه های سنگی واقع شده است» و آنها که بیوگرافی فلینی را می‌نویسند جوان کنجکاو جستجوگری را به ما میشناساند که در امتداد خیابانهای ساحلی قدم میزند - در میخانه‌ها شراب مینوشد و ساعتها در ایستگاه راه آهن مسافری را به نظاره می‌نشیند - گاهی برای مجلات کاریکاتور می‌کشد - زمانی دلقك سیرك میشود و هرازگاه داستانهای بی‌شرمانه را در مجلات به چاپ میرساند.

پربدیهی است که برای فلینی واقعیت ملموس واقعیتی است که در «ری‌می‌نی» با آن اخت شده و به آن خو کرده - واقعیتی آمیخته با خرافات بسیار و تشریفات عجیب. این است که آدمهای او همان آدمهای ری‌می‌نی هستند و حتی در جاده وقتی که فلینی فقط به زندگی مردمان عادی می‌پردازد شخصیت - هایش رنگی از مایخیولیا به خود میگیرند.

ساتیریکون فلینی اقتباسی است از داستانی به همین نام از «تیتوس پترونیوس آربیترا» - «سواتیریکون» لغت لاتینیزه Satyr به معنای دیو و شهوتران میباشد و اگر همین Satyr را به صورت Satiric بنویسیم معنایش اثر هجو آلود و انتقادی خواهد بود و ساتیریکون فلینی واجد این هر دو معناست.

ساتیریکون حکایت سفر دو جوان رمی است بانامهای انکولپینو و آستیتو و جریان موقوف در عهد امپراطوری نرون رخ میدهد. پرداخت هجایی فلینی با تلخی و گزندگی، سرشت حیوانیت شهوی و شکبارگی انسان را بازگویی کند و درست در سکاس اختتامیه پیام هنگامیکه یکنفر یونانی به انکولپینو میگوید که بشر در زمانهای آینده همچنان اسیر شهوات خواهد بود رم قبل از مسیح بارم بعد از فلینی تلافی می‌کند، و انگشت اشاره فلینی مستقیماً تماشایی بهت زده را نشانه میگیرد. که آنچه به تو نشان داده‌ام آینده نه چندان دور خود توست و چنین است که ساتیریکون



طرح از: پیرنارد کاور

می‌خواند و این اولین نمایشگاهی است که برپا میدارد .

بهرجهت و درتحلیل آخر در کارهایش نوعی سادگی و شیفتگی دخترانه به چشم می‌خورد به همراهی محدود که فضای تجربه‌هایش را بالمآل مسدود خواهد نمود - با امید موفقیت بیشتر او به انتظار نمایشگاه های بعدیش خواهیم بود .

فرید نوین

هورخش ۱۴ تابلو از کار های اخیر خود را در این اکسپوزیسیون عرضه کرده است - هر ۱۴ تابلویش نقش برجسته است با آئینه کاری نه چندان دقیق و ظریف ولی بهر حال زیبا ترین شده اند . رنگ تابلوها عموماً کدر و گرفته است و بیشتر درمایه های سبز وحنایی .

فرمایش غالباً تریینی است و خود ادعا می‌کند که از ظروف باستانی ایران الهام گرفته است . در گفتگویی کوتاه با او درمی یابیم که در هنرهای دراماتیک درس

بنظر میرسد که تاچندی دیگر مانیز مثل ایتالیائیها برای تماشای آثار هنری قدیمیان باید به ینگه دنیا راهی شویم . درودی داریم برای خانم افسانه هویدا که بانی خیری شد برای تماشای این آثار .

نمایشگاه آثار ورولیف «هورخش تابان»

به خانه آفتاب میرویم برای دیدارنمایشگاه آثار هورخش تابان -

فلینی بیش از هر چیز مرتبه ایست در رئای انسانیت تباه شده رم پیش از مسیح و بعد از فلینی . رمی که روشنفکرانش در خدمت لیکورگوها به یاوهرسرای مشغول هستند ، عشق مفهوم خود را از دست داده و عوام به تن آسائی و شکمبارگی و همجنس بازی بسنده می‌کنند و هنگامیکه دوستان آن مرد ثروتمند در پایان فیلم به خاطر دستیابی به ثروت او از گوشت جسدش تغذیه می‌کنند این پتک گران فلینی است بر مغز تماشایی که بهوش باش این توهستی که از مردار سرمایه تغذیه می‌کند؟ سور رئالیسم فلینی در ساتیریکون رئالیسم مطلق است - رئالیسم حاکم بردنیای فلینی .

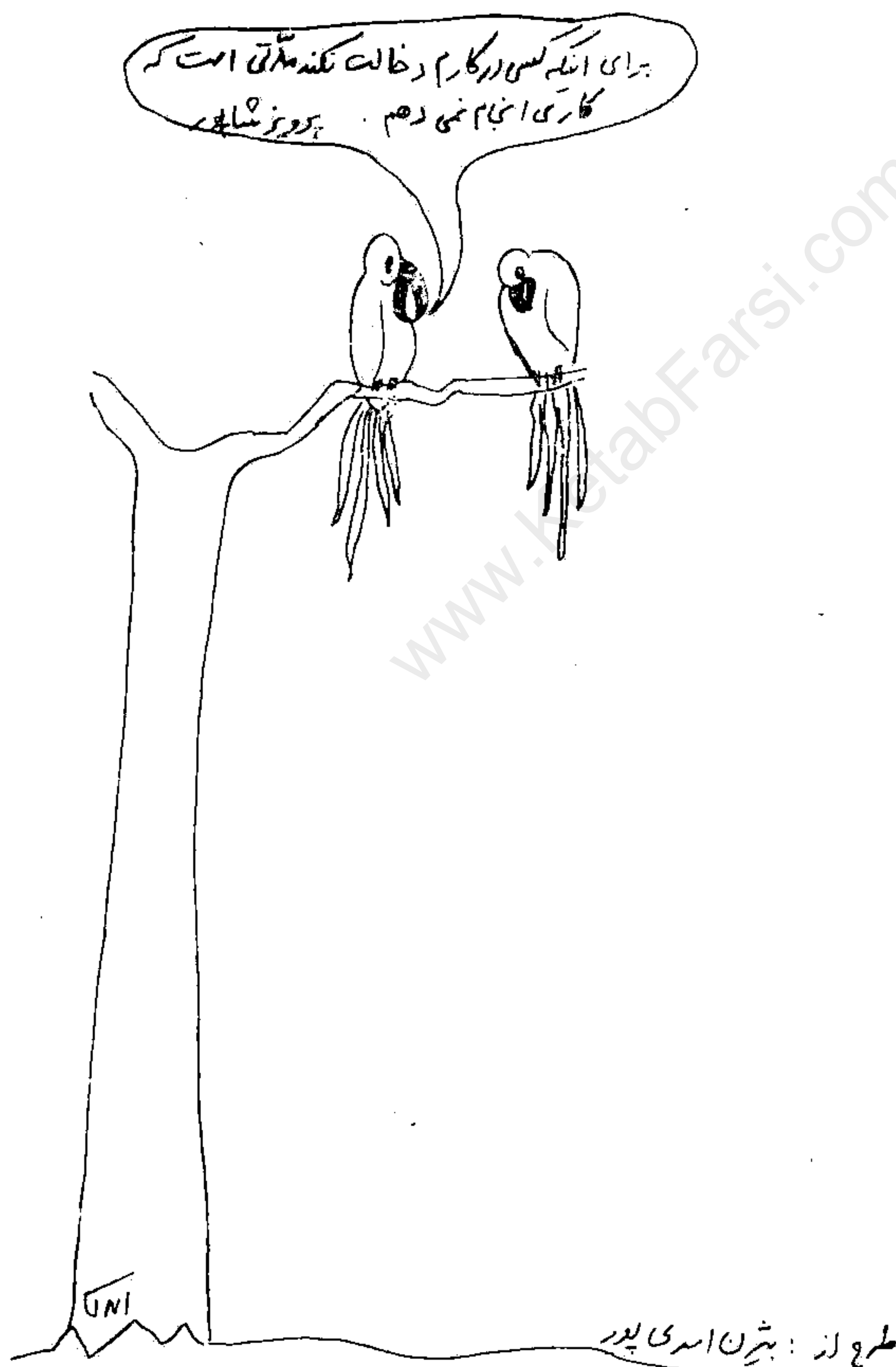
گالری نگار

در گالری نگار نمایشگاهی از آثار نقاشی قهوه خانه ای قدیمی ایران برپاست در این نمایشگاه آثاری می بینیم از قولر آغاسی - بلوکی فر - حسین همدانی - آقا بزرگ شیرازی و مدبر .

از عمر این تابلوها ۵۰ الی ۳۰۰ سال گذشته است .

از قولر آغاسی دو پرده فوق العاده عالی بتماشا گذاشته شده است . زیباترین آن پرده ایست از صحرای کربلا فرمایش شهدی باقر که کمپوزیسیون آن بعد اعجاز است و دیگر کشته شدن دیو سفید است بدست رستم که کار او به سوررئالیسم نزدیک میشود .

از حسین همدانی دو پرده مجلس عقدکنان و مجلس هارون - الرشید بتماشا گذاشته شده است که بخصوص پرده عقد کنان علاوه بر تکنیک فوق العاده و رنگهای اشرافی قسمتی از آداب و رسوم و سنن ایرانی را دربردارد . سقف نقاشی شده کار آقا بزرگ شیرازی زیبایی افسانه ایست که از حدود شعر نیز در میگذرد . از بلوکی فر تابلوی زن قاجار بسیار پخته است . و کار برجسته قولر آغاسی «میوه فروش» ایکاش که در یکی از موزه های ما جا میگرفت که چنین



گویا و خموش ... (بقیه)

من هیچ نوع قانونی برای این نوع پیچیدگی نپذیرفته‌ام بهمین دلیل در یک فاصله یک میلیمتری شاید چهار رنگ در آن واحد بچشم می‌خورد ولی در کل تابلو این رنگها درهم رفته‌اند و فقط یک رنگ را نشان می‌دهند.

س - با توجه به ارزشی که رنگ در کارهای غیرنمایشی دارد - (تا آن حد که دلونه Delaunay برای رنگ خالص در آبستراکسیون ارزش بسیار قائل شد و رنگ را فرم و محتوا دانست) آیا شما تا این حد ارزش برای رنگ در کارتان قائل هستید؟

ج - بله من در ارزش‌گذاری رنگ کاملاً مانند فوویست‌ها Fauvist یعنی ماتیس روئو دوفی و ولامینگ فکر میکنم بعبارت دیگر برای من رنگ مهمترین عنصر در تابلو است. فضا و فرم خودشانرا از عمق رنگها بیرون میکشند - رنگهای من روح تابلوها می‌باشند مثلاً وقتی فضا فضایی غمگینی است این رنگها هستند که در اولین وهله این غمگینی را القاء میکند همینطور من از تاشا چنین استفاده کردم برای القاء خشونت و یا در پاره‌ای از موارد پایی ولطافت.

س - در گفتگوی کوتاهی که با شما داشتم تا براساس آن بتوانم چند سؤال طرح کنم، گفتید که طبیعت بی‌جان انگیزه‌ی طرح‌هاییست که آمیزه‌اش با آبستره، کارهای نقاشی شما را بوجود می‌آورد - و شاید این نزدیک باشد به نوعی آبستراکسیون متوالی و سلسله‌ای که موندریان به آن تمایل داشت

و ظاهر طبیعی اشیاء (مثلاً درخت) را کم‌کم محو میکرد تا طرح ساده‌ای بدست می‌آورد (۱) آنگونه که من در کارهای شما دیدم - کوزه شیئی است که در آثار شما به طرح رسیده است و همانگونه نام نمایشگاهتان را هم از سروده معروف خیام گرفتید ... «گویا و خموش» ... آیا این شیوه‌ی شما به بن‌بست نخواهد رسید؟

ج - میدانید موندریان چرا در کارهای خودش به بن‌بست رسید؟ من فکر میکنم که او صرفاً به تکنیک میان‌دیشید، نقاشی‌اش بدون حس نقاشی بود، او از فضا و فرم می‌خواست به رنگها برسد ولی شیوه کار من درست برعکس کار اوست. در کارهای من فرم‌ها از عمق رنگها روی می‌آیند و از این‌رو رنگها هیچوقت در کار من ساده نخواهند شد. و این فرم‌ها هستند که در حال تغییر و تکوین هستند و بنابراین، این شیوه میتواند که کامل‌تر شود ولی هیچوقت به بن‌بست نخواهد رسید همانطور که گویائی و خاموشی همیشه وجود خواهد داشت.

س - دنیا صدا دار است. این گفته‌ی کاندینسکی هنرمند برجسته‌ی آبستراکسیون است. و میدانیم در آغاز هنر غیرنمایشی - درباره‌ی نزدیکی موسیقی و نقاشی بسیار گفتند، تا آن حد که کاندینسکی سنفونی شماره‌ی ۵ بتهوون را با خط آنالیز نمود. آیا برای شما می‌تواند این قرابت معنی داشته باشد یا شنیدن قطعه‌ی موزیک میتواند تصویری را در ذهن شما

بیدار کند؟
ج - بعضی‌ها می‌گویند مثل اینست که خود نقاشی به بن‌بست رسیده ولی بعقیده من مسئله این است که احساس نقاشها به بن‌بست رسیده و این هم بیشتر در غرب است نه در شرق، چون در شرق هنوز فضاهای دست نخورده و کشف نشده برای آنکه منبع الهام یک هنرمند باشد بسیار است، الان نقاشانی در غرب هستند که می‌روند توی یک کارخانه تا صدای ماشین روی کارشان اثر بگذارد و بالعکس. البته یک هنرمند باید شناخت داشته باشد، شناخت محیط، شناخت جامعه ولی وقتی از جامعه به‌دکافی تغذیه شد میتواند توی یک آتلیه کوچک بخلق بپردازد.

س - شما نخستین نمایشگاه انفرادی خودتان را تشکیل میدهید و اولین بار مستقیماً با تماشاگران برخورد میکنید. و گاه در برابر سؤال‌های کلیشه‌ای که سالهاست تکرار می‌کنند قرار می‌گیرید. به خصوص برای کارهای شما که از فضای ذهنی برخوردارست و نمی‌تواند ذهن‌های آسان‌پسند را خوش آید - شاید این برخورد شدیدتر باشد - آیا شما که برای بیان اندیشه‌تان رنگ و خط را داشته‌اید، تفسیر و یا توضیحی برای تابلوهایتان دارید؟

ج - من فکر میکنم جواب شما در سؤال خودتان پنهان‌بود، واقعاً در برابر سؤال کلیشه‌ای چه جوابی جز جواب کلیشه‌ای میتوان داد و من اگر تابلوها می‌خواهم ایجاد آن رابطه‌ای که میخواهم با تماشاچی داشته باشد نارسا باشد ترجیح میدهم تابلوها می‌را گوشه

انباری رویهم بگذارم. تابلوهای من حاوی تأثیر فضای سستی جامعه من روی من است، رنگهای من همان رنگهای مساجد و تکایاست، رنگهای خرابه‌های عهد ساسانی و سلجوقی، رنگهای بازارهای اصفهان و شیراز و رنگ سفالهای شمال ... من همه این رنگها را حس کرده‌ام و روی تابلوها می‌آورده‌ام.

س - سؤال آخرم، شاید تا حدودی نزدیک به سؤالات متداول باشد که برای ارضاء حس کنجکاوی خودم و خواننده‌ی کنجکاو در حد من می‌تواند مطرح باشد - چه وقت نقاشی کنید؟ و آیا شکل و تصاویری که به‌روی کاغذ می‌آورید همیشه در ناخودآگاهتان وجود دارد و هر لحظه که بخواهید قدرت بروز آنرا خواهید داشت و یا مسائلی که با آن برخورد می‌کنید و به‌گونه‌ای در ذهن شما نقش می‌بندند انگیزه‌ای است که برای بیان آن زبان تصویر را بیاری می‌گیرید؟

ج - نمی‌دانم، واقعاً نمیدانم. هیچوقت این سؤال برای خودم مطرح نشده و هیچوقت هم کاملاً درباره‌ی آن فکر نکرده‌ام و نمیتوانسته‌ام فکر کنم فقط وقتی که نقاشی میکنم می‌بینم دارم که نقاشی میکنم، هیچ ایده و هدفی در اول کار ندارم بوم سفید رو بروی من است و بآن خیره میشوم آنوقت کم‌کم رنگها خودشانرا بمن نشان میدهند و من بسرعت رنگهای ابتدائی را روی تابلو بخش میکنم خیالم راحت میشود و بعد سعی میکنم به رنگها و فرم‌ها جان بدهم.

(۱) - کتاب از امپرسیونیسم تا آبستره از انتشارات تالار قندریز را بخوانید.

مرشد ماده (بقیه)

پول خوردی توی دستش می‌گذاشت. آنوقت بلتیس جانی میگرفت و سیل دعاها را روانه او می‌کرد و طرف می‌فهمید که مرشد بگدائی افتاده.

مسافرین بی‌اعتبا از کنارش می‌گذشتند. بلتیس حتی فرصت سؤال و دعائی هم نداشت. حواسش بیشتر نگران بچه بود و مسافرین همه در فکر آن بودند که زودتر خود را بجای خالی برسانند و

سائل یکباره خالی می‌شد. بلتیس بطرف رفکها میرفت و بچه را که از صدای هیاهوی مردم و زنگ قطار بیدار شده بود روی رفک می‌گذاشت.

دستهای کوچک و لاغرش دور صورت و سر بچه را لمس می‌کرد. انگار می‌خواست از وجودش خاطر جمع شود.

بچه صورت لاغر و پریده رنگ متمایل بزرده داشت و چشمان سیاه و گردش به نور چراغهای سقف خیره می‌شد و با تعجب پیرامون ناشناس خود را می‌پائید.

زنی که از جمع عقب مانده بود کنار رفک می‌ایستاد و سرش را پائین می‌آورد و

می‌گفت: - بلتیس بچه رو اینجا ها نیار خوب نیس.

بلتیس از جا می‌جهید. انتظار نداشت کسی آنجا باشد. تخم چشم‌ها را چرخ می‌داد و بچه را محکم بغل میکرد و با صدای خفه و نیم مردانه‌اش جواب میداد:

- چیکار کنم خانوم. کسی نیس که نیگرش داره، سر بی‌شومم که همیشه زمین گدوشت.

و زن سری به تصدیق تکان میداد و ۵۳ گوشه‌ای می‌نشست.

از جلسه سری مشروطه خواهان (بقیه)

هشترودی که کتاب با آن پایان رسیده و در حق کسانی است که مانند شیخ محمد رفیع طاری مصدر خدمات واقعی و بی‌ریا بوده‌اند ختم می‌سازم.

روانشان شاد و قرین افتخار باد که بینائی و روشنی که شادی بخش درونهای آشفته جویندگان معرفت و دانش است از چراغ هدایت و راهنمایی آنان مدد می‌گیرد و پا برجاست.

آمین یارب العالمین

سید محمدعلی - جمال‌زاده

(۳) در مدارس امروزی هم شاگردان از علوم مفید مطالب بسیار می‌آموزند ولی در آنچه خط و ربط نامیده می‌شد گاهی کمی‌شان لنگ می‌ماند.

(م) - تسمیه غلط چاپی است و صحیح آن تسمید یعنی کود دادن بزمین می‌باشد.

(۴) مراجعه شود بداستان «عالم همقطاری» بقلم راقم این سطور در کتاب «کهنه و نو» این داستان بعداً بصورت نمایشنامه هم (در یک پرده) بچاپ رسیده است.

ایکاش خود آقای محمد باقر رفیعی طاری که همت پر بسته، تحقیق درباره آن لهجه را بعهدده می‌شناختند و نتیجه کار خود را برای استاد ایرانشناس سویسی ژرژ رودار (استاد زبانهای قدیمی ایران در دانشگاههای برن و نوشاتل (سویس) که از طرف کنگره خاورشناسان مامور تهیه اطلس زبانی (ایران بزرگ) هستند می‌فرستادند و ازین راه خدمت خوبی بزبان ایرانی مینمودند.

در آخر کتابچه «شجره‌نامه» خاندان رفیعی طاری دیده می‌شود که بصورت بسیار ممتازی تهیه شده است و نظیر آنرا راقم این سطور ندیده بود و برایم درسی شد. سپاسگزار مولف کتابچه نامبرده هستم و در حق ایشان دعای خیر می‌کنم و امیدوارم کارهای خوب و سودمند و دلپسند دیگری انجام بدهند و این گفتار را که اگر زیاد دور و دراز شده است امیدوارم خواننده بر من ببخشاید باین دعای حضرت استاد محسن

که در تاریخ سال ۱۲۴۸ هجری قمری رقم یافته‌است جلب توجهم را کرد که بموجب آن در حق جد شیخ محمد رفیع سالانه مبلغ پنج تومان نقد و ه خروار جنس مستمری مقرر گردیده‌است. در این فرمان يك نکته قابل توجه می‌باشد که درباره این پنج تومان نقد و پنج خروار جنس «پنج تومان تبریزی و پنج خروار بوزن تبریز جنس» قید شده است و گرچه من تبریز را مرسوم میدانستم ولی از تومان تبریزی چیزی بگویم نرسیده بود.

در ضمن شرح قطعی سال ۱۳۳۷ (صفحه ۳۶) درباره ترقی قیمت اجناس می‌خوانیم که گندم يك من تبریز نو تومان و پنج هزار و نان چارکی تبریز به هفت قران و قند سیری دو هزار و ده‌شاهی و جای مثقالی به پانزده شاهی رسید. آنگاه این عبارت آمده است:

«آنچه شبدر و شنبلیله برای تسمیه کاشته بودند ... از ریشه قلع و قمع نموده می‌خورند. (افسوس که بر من معلوم نگردید که کلمه «تسمیه» (م) در این جا چه معنایی دارد.

نکته دیگری که در کتاب (صفحه ۳۷) جلب توجهم را نمود شرحی است که شادروان شیخ محمد رفیع درباره شهریه خود (بعنوان معلم مدرسه) نقل فرموده است مبنی بر اینکه گروهی از معلمین از بابت نرسیدن شهریه خود نامه باتابك اعظم نوشته‌اند که اگر نرسد دیگر بمدرسه نخواهند رفت و «درد دولت ارگنایشان متحصن» خواهند گردید و سرانجام «حساب پنج ماه و بیست و يك روز» بعمل آمد و برای صادر گردید «بدوماه وعده» ناچار تنزیل کم نموده در یوم بیست و ششم شهر محرم الحرام ۱۳۲۰ ارباب جمشید پرداخت و وزیر علوم و معارف در مقابل اعتراض «او بعضی سخنان» معلمها تومانی هفت عباسی اضافه حساب را هم مرحمت فرموده صورت همدیگر را بوسیدند.

ظاهراً معلمین ما امروز سرموعد حقوق خود را دریافت میدارند و محتاج نیستند که بجای حقوق عقب افتاده آن همه منت بکشند و دوندگی بکنند. (۴) و سرانجام هم حواله آجر سرکوره - یزیهای بیرون شهر بدستشان بدهند.

در کتابچه (صفحه ۴۱) در مورد قریه طار از فرای نظن می‌خوانیم که اهالی آن قریه هنوز بیکی از لهجه های خوش‌آهنگ زبان دری سخن می‌گویند. افسوس که تصریح نشده است که آیا این لهجه نام بخصوصی دارد یا نه. راقم این سطور در ضمن یکی از مسافرتهاى خود بایران در همان حدود با لهجه ای آشنائی مختصری پیدا کرد که به لهجه «راچی» موسوم است و بعداً دیده شد که دانشمند گرانقدر آقای استاد ادیب طوسی هم در طی مقاله‌ای بدان اشاره‌ای کرده بودند و شاید بتوان احتمال داد که لهجه قریه طار هم با لهجه راجی ارتباطی داشته باشد.



مُل برمودا کفش‌پلّی

کفش‌پلّی آخرین پدیدۀ طراحان مبتکر خود را تقدیم میدارد

راحت - شیک

در طرحها و رنگهای مختلف

مخصوص آقایان و نوجوانان



ROYAL

فروشگاه رویال

برای خواستاران بهترین پارچه های انگلیسی

و عالیترین لباسهای دوخته

فقط يك نشانی در تهران :

۱۲۴ - خیابان شاهرضا - بین کالج و پهلوی - تلفن ۶۰۵ ۶۶۵

آزادی، برابری و انگیزه‌های انسانی (بقیه)

برق، حمل و نقل و بانکداری، فراهم آوردن گوشت، و تامین مسکن به سوداگران ثروتمند برای آیندگان عجیب می‌نماید.

چون صنایع و خدمات فوق برای زندگی ملی اهمیتی کمتر از پزشکی و توزیع دارو ندارند، برای آنها هم باید قوانین سخت مشابهی وضع کرد. البته مقصود، دخالت مستقیم دولت بعنوان تنها راه حل نیست. مقصود وضع قوانینی اساسی و متنوع برای صنایع اصلی است.

من درجائی دیگر درباره اشکال مختلف قوانین اساسی فوق گفتگو خواهم داشت. در اینجا فقط بذکر این موضوع اکتفا می‌کنم که روابط بین انسانهای صنعتی باید چنان باشد که تصمیمات اتخاذ شده اراده هیچکس را بی اهمیت تلقی نکرده باشد. نمی‌گوئیم که تمام اراده‌ها باید ارزش مساوی داشته باشند، معلوم است که تمام مردم در فرمان دادن دارای حقوق مساوی نیستند. مقصود ما اینست که، دارندگان قدرت را، چه وزیر باشد و چه مقامات اتحادیه کارگری، هر موقع که صلاح بود بخاطر دستوراتی که صادر کرده‌اند بیای استنطاق کشید. اگر من احساس کنم که هر موقع بخواهم می‌توانم بمنابع قدرت دسترسی پیدانمایم، آنوقت کسی جلوی آزادی مرا نگرفته است. اعضای اتحادیه کارگری بعالت اینکه توسط مردانیکه خود انتخاب کرده و بآنها مسئولیت داده‌اند اداره میشوند، خود را آزاد حس می‌کنند. این موضوع در مورد مثلا، صنایع مدرن که دارای طبیعت غیر اساسی هستند صادق نیست. نابرابریهای پایگاههای اجتماعی و قدرت حاصله از آنها، با عوامل مربوط به شخصیت انسان رابطه مناسبی ندارند. يك کارگر در سلسله مراتبی گرفتار آمده است که او را فاقد هرگونه شناخت معنوی کرده است. استادان دانشگاه، پزشکان و وکلای نیز در سلسله مراتب خود گرفتارند، ولی سلسله مراتب آنها چون براساس تعاون بنا نهاده شده است باعث پرورش برابری می‌گردد. اعضای این سلسله مراتب خود را در شکل بخشیدن بتعریف آنقسمت از زندگی که بکار مربوط میشود سهیم میدانند. مادامیکه برای اصول مربوط به نابود کردن اتوکراسی غیر مسئول فعلی محلی پیدا نشده است، از وضع ضوابط صنعتی عاجز خواهیم بود.

۱) آلکسی دو توکوویل (۱۸۰۵ - ۱۸۵۹). نویسنده و سیاستمدار فرانسوی و صاحب کتاب معروف «تحلیل دموکراسی در آمریکا» که بتوسط مهندس رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای بفارسی برگردانده شده است. مترجم

۲) Acton، جان امیریش ادوارد البرگ اکتون، مورخ و فیلسوف آزادی انگلیس (۱۸۳۴ - ۱۹۰۲)، که برای اولین بار ماهیت زور گویانه دولتهای جدید را حس کرد. مترجم

۳) Antithesis

۴) Function

۵) در اصل Belgravia، خانه‌های قشر بالای طبقات متوسط

انگلیس مترجم

۶) Lister، ژوزف لیستر، جراح انگلیسی که از سال ۱۸۲۷ تا سال ۱۹۱۲ زیست و کاشف جراحی آنتی سبتیک بود. مترجم

۷) Robert Owen (۱۸۵۸-۱۷۷۱)، سوسیالیست معروف انگلیسی و صاحب کتاب معروف The report to the county of Lanark. مترجم.

۸) این موضوع اکنون در مورد ایالات متحده آمریکا بیشتر صادق است. مترجم.

۹) John Ball، کشیش انگلیسی که بخاطر شرکت در يك انقلاب دهقانی در سال ۱۲۸۱ اعدام شد. مترجم

۱۰) Sir Thomas More، که مدتها مورد توجه هانری هشتم بود، ولی سرانجام بعلت مخالفت با اعمال ضد کلیسایی پادشاه اعدام شد. کتاب

به صلح فرصت دهیم (بقیه)

ماهها بود که مردم اعلام میکردند «جنبش صلح‌طلبی مرده است» لکن همه کسانی که در کنفرانس «آن آرپور» شرکت داشتند نيك میدانستند که صلح‌طلبی مرده است. جواندهای مخالفت با پیکار در این کشور، قد کشیده است، تنها مسئله بر سر اینست که چگونه این نیاز را متجلی ساخت بسیاری از کسانی که در کنفرانس شرکت کرده بودند، بالاخص به آن عادت کرده‌اند تاراهی و برنامه‌ای را برای پیاده کردن در مجامع انجمنهای خود بیابند. برنامه‌ها بر محور اجرای پیمان و مقاومت در برابر پرداخت مالیات، تحریر و برپا کردن اعتصابها و بالاخره عصیان آرام برای بدست آوردن حقوق مدنی سازمان یافت:

هدف اینست که انجمن‌ها، مدارس و یامشاغل از کثافات ناشی از پیکار رهائی یابند. برای اجرای برنامه پیمان عامل بالقوه حائز اهمیت بزرائی است و این نه تنها همه عاملین جنبش را متحد میکند، بل همچنین همه آمریکائیانی را که خواهان خروج فوری و جمعی سربازان آمریکا از ویتنام هستند، بزریریت پرچم گرد می‌آورد.

از کسانی که در کنفرانس سازمان ائتلافی در شیکاگو شرکت کردند تاجوانان شرکت کننده در کنفرانس «آن آرپور» و کهنه سربازان امضاء کنند. پیمان، باشک و شوق نشان دادند که مردم آمریکا آغاز آن کرده‌اند که صلح را مستقر سازند. ما می‌گوئیم که اگر دولت پیکار را متوقف نسازد مادولت را متوقف خواهیم ساخت - یعنی با شرکت در تظاهرات و شرکت در مبارزات منتهی برای استیفای حقوق مدنی در سراسر کشور و نه تنها بارامپیمائی و برپا کردن تظاهرات، بلکه با به خطر انداختن جان خویش.

هنگامیکه در ویتنام بودم، ویتنامیها بارها تأکید کردند که پاسخ ما به تجاوز آمریکا بدکامبوج تاجه میزان حائز اهمیت بوده است. با بحران احتمالی که برای موقع سیاسی رژیم تئو پدید می‌آید، و با تجاوز نافرجام به لائوس ضرورت اقدام ما بیش از پیش به ثبوت رسیده است، ما باید هر چه زودتر دست بکار شویم، تا در این کشور موقعی برای فشار آوردن به نیکسون و ویش انداختن موعد واپس نشینی نیروهای آمریکائی از ویتنام پدید آید.

از هنگامیکه از ویتنام بازگشتم، احساس پر خاشگری و تخلف از مقررات درمن پدید آمده است من هرگز مردی را که چهره نداشت فراموش نمیکم و نیز عشق و علاقه‌ای را که مردم ویتنام نثار ما کردند. من عظمت رنج آنان را نیز بچشم خود دیدم. در هر لحظه که پیکار ادامه می‌یابد، ما اندک اندک ازدرون میشکنیم و میمیریم. ویتنامیها میگفتند آنان نیروی خشم خود را بکار خلاقه برای پیکار بخاطر میهنشان و باز سازی آن بدل کرده‌اند. و حال زمان آنست که مانیز عمل کنیم، نه برای قصور خود سوگواری کنیم و نه خاموشی پیشه سازیم. «ما همه انسانیم». ما، مردم، باید صلح را بسازیم.

پایان

نقل از مجله رمپارتر

«مدینه فاضله» Utopia، که در سال ۱۵۱۶ بتوسط این شخص بزرگان لاتین نوشته شد از کارهای مهم اوست. مترجم.

۱۱) Oceana، مراجعه تنود به ۱۲.

۱۲) Sir James Harrington (۱۶۱۱ - ۷۷). فیلسوف سیاسی انگلیس، و نویسنده Oceana که در آن يك جمهوری مشترك المنافع ایده‌آل مجسم شده است. مترجم.

۱۳) Communist Manifesto

۱۴) Causation

۱۵) Madison (۱۷۵۱ - ۱۸۳۶)، چهارمین رئیس جمهوری

آمریکا که دوره ریاست جمهوری او آمریکا با انگلستان وارد جنگ شد. جمله داخل متن از مجله فدرالیست شماره ۱۰ برداشته شده است. مترجم



گفتگو از این دو عروسک نیست

بحث از «عروس» آسیاهاست

همه جا صحبت از «هَما» است

«هَما» با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپا است.

با «هَما» پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول
دهران - دoha - دوی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابو ظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران - هما



مبتنی بر آنهاست ، شامل مباحثی است همچون تعمیم ، تجربه ، پیچیدگی نموده های اجتماعی ، دشواری پیشگویی صحیح و اهمیت ذاتیگری روششناختی . و من درباره هریک از این مباحث سخن خواهم گفت .

به اعتقاد پیروان تاریخگری ، امکان تعمیم و کامیابی آن در علوم فیزیکی ، متکی بر یکنواختی عمومی طبیعت است : متکی بر این ملاحظه (و شاید بهتر باشد که آن را فرض بنامیم) است که ، در اوضاع و احوال مشابه ، امور مشابه پیش خواهد آمد . این اصل را ، که صحت آن در سراسر مکان و زمان مورد تأیید است ، شالوده روش فیزیکی می دانند .

تاریخگری مصرانه مدعی است که این اصل را در جامعه شناسی نمی توان به کار برد . اوضاع و احوال مشابه تنها در داخل یک دوره تاریخی خاص پیدا می شود . هرگز از یک دوره به دوره دیگر انتقال پیدا نمی کند . بنابراین ، یکنواختی مداومی در اجتماع وجود ندارد که بتوانیم تعمیم مداومی را درباره آن اعمال کنیم - واضح است که نظامهای جزئی را نباید چندان مورد توجه قرار دهیم ، که در واقع بحث درباره آنها همچون توضیح واضحات است ، مانند اینکه افراد بشر پیوسته به صورت گروهی زندگی می کنند ، یا اینکه مقدار بعضی از ضروریات زندگی محدود است و بعضی دیگر ، مانند هوا ، نامحدود ، و تنها ضروریات دسته اول است که بازار و ارزش مبادله دارد .

در روش بحثی که از این محدودیت غفلت شود و کوششایی برای تعمیم یکنواختیهای اجتماعی در آن صورت بگیرد ، بنابر اعتقاد پیروان تاریخگری ، به صورت ضمنی چنین فرض شده است که نظامهای مورد بحث جاودانی و تغییرناپذیر است ؛ چنین نظر ساده و سطحی روششناختی - یعنی این نظر که روش تعمیم را می توان از فیزیک گرفت و در علوم اجتماعی بکار برد - سبب پیدا شدن یک نظریه غلط و بصورتی خطرناک مایه گمراهی در جامعه شناسی خواهد شد . نظریه ای به دست می آید که منکر پیشرفت و تکامل اجتماع است ؛ منکر آنکه اصلاً اجتماع تغییرات مهمی پیدا می کند ، یا اینکه پیشرفتهای اجتماعی ، اگر هم صورت بگیرد ، بتواند در نظامهای حیات اجتماعی تأثیر داشته باشد .

معتقدان به تاریخگری غالباً تأکید می کنند که در ورای چنین نظریه های اشتباه آمیز معمولاً هدفهایی است که عنبرخواه آنها می شود ؛ و حقیقت این است که فرض قوانین اجتماعی تغییرناپذیر را به آسانی می توان برای این هدفها مورد سوء استفاده قرار داد . نخست اینکه ، دستاویزی می شود برای این استدلال که امور و اشیاء نامطبوع و نادرخواه را باید پذیرفت ، بدان جهت که تعیین کننده آنها قوانین تغییرناپذیر طبیعت است . مثلاً ، برای نشان دادن اینکه دخالت در تعیین و تغییر مزد مقرر رسمی امر بیهوده ای است ، به « قوانین سخت » علم اقتصاد متوسل می شوند . سوء استعمال

همراه با عنبرخواهی دیگر برای فرض ثبات قوانین اجتماعی ، پروردن احساسی کلی از اجتنابناپذیری است که بنابر آن آمادگی آرام و بدون اعتراض برای پذیرفتن هرچه اجتنابناپذیر است حاصل می شود . آنچه اکنون هست همیشه خواهد بود ، و تلاش برای تأثیر کردن در سیر پیشامدها ، یا حتی ارزشیابی آنها ، کار مسخره ای است : کسی حق ندارد برضد قوانین طبیعت استدلال و عمل کند ، و از کوشش برای برانداختن آنها چیزی جز بلا و مصیبت حاصل نمی شود .

تاریخگر می گوید که اینها استدلالهای محافظه کارانه و عنبرخواهانه و حتی جبری است که از نتایج ضروری پذیرفتن روش طبیعیگریانه در جامعه شناسی بشمار می رود .

تاریخگر در مقابل اینها ایستادگی می کند و بر این عقیده است که یکنواختیهای اجتماعی با یکنواختیهای علوم طبیعی اختلاف فاحش دارد . این یکنواختیها از یک دوره تاریخی به دوره دیگر عوض می شود ، و فعالیت بشری نیرویی است که آنها را تغییر می دهد . چه یکنواختیهای اجتماعی از قوانین طبیعی نیستند ، بلکه ساخته انسانند ؛ و با آنکه می توان آنها را وابسته به طبع بشری دانست ، از آن جهت تغییر می پذیرند که طبع بشری قدرت تغییر دادن و شاید کنترل کردن آنها را دارد . بنابراین امور و اشیاء ممکن است بهتر شود یا بدتر : ضروری نیست که اصلاحات فعالانه بیهوده و بی حاصل باشد .

این گرایشهای تاریخگری انگیزه عملی است برای کسانی که ندای فعال بودن را در گوش جان خود می شنوند و می خواهند در کارها ، مخصوصاً آنجا که پای مسائل و امور بشری به میان می آید ، دخالت کنند ، و حاضر نیستند که وضع موجود را به بهانه اینکه اجتنابناپذیر است ، قبول کنند . گرایش به جانب فعال بودن و در خلاف جهت رضایت از وضع موجود بودن را ، از هر قبیل که باشد ، می توان به نام « فعالگری » نامید . در مباحث آینده چیزهای بیشتری در نسبت میان تاریخگری و فعالگری خواهم گفت ؛ ولی در اینجا ، تنها به ذکر گفته مارکس که تاریخگر نامداری است بسنده می کنم که بصورتی گیرنده وضع یک فرد « فعالگر » را مجسم می سازد : « فیلسوفان تنها کارشان آن بوده است که جهان را به راههای گوناگون تفسیر کرده اند ؛ ولی کار اساسی تغییر دادن آن است (۱) » .

طبیعیگری گرایش بدان دارد که برای پیشگویی ، به عنوان یکی از وظایف علم ، اهمیت فراوان قائل شود . (از این لحاظ ، من کاملاً با آن موافقم ، ولو اینکه معتقد نیستم که پیشگویی تاریخی یکی از وظایف علوم اجتماعی بوده باشد .) ولی تاریخگری بر آن است که پیشگویی تاریخی باید بسیار دشوار باشد ، و این نه تنها از آن جهت

۱ . رجوع کنید به تز یازدهم او در Theses on Feuerbach (۱۸۴۵) ؛ و نیز به بند ۱۷ کتاب حاضر مراجعه شود .

است که ساختمانهای اجتماعی پیچیده است ، بلکه یک پیچیدگی دیگر نیز در کار می آید که از ارتباط طرفینی میان پیشگوییها و پیشامدهای پیشگویی شده سرچشمه می گیرد .

این تصور که پیشگویی ممکن است در پیشامد پیشگویی شده تأثیر داشته باشد ، تعموری بسیار قدیمی است . در افسانه آمده است که اودیوس پدر خود را که هرگز ندیده بود کشت ؛ و این خود نتیجه مستقیم آن پیشگویی بود که مسبب آن شده بود که پدرش وی را ترک کند . و به همین جهت است که من اصطلاح « اثر اودیوس » را برای تأثیر پیشگویی بر پیشامد پیشگویی شده (یا ، بصورتی کلیتر ، برای تأثیر یک موضوع آگاهی بر وضعی که این آگاهی بدان مربوط می شود) پیشنهاد می کنم . خواه این تأثیر به آن بینجامد که پیشامد پیشگویی شده صورت تحقق پیدا کند ، یا اینکه تمایل به جاوگیری از آن داشته باشد .

تاریخگران بتازگی به این نکته اشاره کرده اند که این نوع تأثیر ممکن است مربوط به علوم اجتماعی بوده باشد ؛ و اینکه می تواند بردشواری پیشگوییهای صحیح بینفراید و عینیت آنها را به خطر بیندازد . می گویند که از این فرض که علوم اجتماعی ممکن است چندان تکامل پیدا کند که اجازه پیشبینیهای دقیق علمی از هرگونه واقعیات و پیشامدهای اجتماعی را بدهد ، نتایج نامعقولی برخواید خاست ، و بنابراین می توان فرض را بر زمینه های منطقی محض رد کرد . چه ، اگر چنین نوع تازدای از تقویم علمی اجتماعی ساخته و شناخته شود (آن را نمی توان مدت درازی محرمانه نگاه داشت ، چه اصولاً قابل آن است که هرکس دیگری آن را از نو کشف کند) بدون شك سبب بروز اعمالی خواهد شد که پیشگوییهای آن را زیر و زبر کند . مثلاً ، فرض کنید که یک پیشگویی این بوده باشد که سهام در مدت سه روز ترقی خواهد کرد و پس از آن دچار تنزل خواهد شد . آشکار است که هرکس که با بازار سهام سروکار داشته باشد ، در صدد آن برمی آید که در روز سوم سهام خود را بفروشد ، و همین خود سبب آن می شود که قیمت سهام در آن روز تنزل کند و پیشگویی باطل شود . بنابراین ، اندیشه یک تقویم صحیح و تفصیلی از پیشامدهای اجتماعی خود به خود تناقض آمیز است ؛ و به همین جهت پیشگویی صحیح و تفصیلی ، علمی ، اجتماعی غیر ممکن است .

تاریخگری ، چنانکه دیدیم ، با تأکید درباره دشواری پیشگوییهای مربوط به علوم اجتماعی ، براهینی اقامه می کند که مبتنی بر تجربه و تحلیل تأثیر پیشگوییها در پیشامدهای پیشگویی شده است . ولی بنابر نظر تاریخگری ، این تأثیر می تواند ، در بعضی از اوضاع و احوال ، عمل متقابلی در شخص پیشگویی کننده داشته باشد . حتی در فیزیک نیز ملاحظاتی مشابه با آن نقشی دارد ، و این در آن صورت است که مشاهده بر مبادله انرژی میان شخص مشاهده کننده و امر مشاهده شده مبتنی باشد ؛ و این به عدم قطعیتی ، معمولاً قابل اغماض ،



در پیشگوییهای فیزیکی می‌انجامد که آن را با اصطلاح « اصل نامعینی » نامیده‌اند. امکان این تصور هست که این عدم قطعیت نتیجه عمل متقابل میان شخص مشاهده‌کننده و شیء مشاهده شده باشد، چه هر دو تائید آنها به جهان فیزیکی واحد عمل و عمل متقابل تعلق دارند. همان‌گونه که بور اشاره کرده است؛ شبیه این وضعی که در فیزیک پیش آمده، در علوم دیگر، و بالخاصه زیستشناسی و روانشناسی، نیز پیش می‌آید. ولی در هیچ جای دیگر این واقعیت که شخص دانشمند و موضوع بحث وی به یک جهان تعلق دارند، به اندازه علوم اجتماعی اهمیت پیدا نمی‌کند، و در اینجا است که (چنانکه دیدیم) پیشگویی به عدم قطعیتی می‌انجامد که گاه اهمیت عملی فراوان دارد.

در علوم اجتماعی، با عمل متقابلی بسیار کامل و پیچیده میان شاهد و مشهود و میان شخص و شیء روبرو هستیم. آگاهی بوجود تمایلاتی که ممکن است سبب پیش آمدن پیشامدی در آینده شوند، و، گذشته از آن، آگاهی بر اینکه خود پیشگویی ممکن است تأثیری بر پیشامدهای پیشگویی شده داشته باشد، به اغلب احتمال در محتوی پیشگویی تأثیر می‌کند؛ و این تأثیر ممکن است چندان شدید باشد که به عینیت پیشگویی و نتایج دیگر پژوهش در علوم اجتماعی آسیب برساند.

یک پیشگویی خود پیشامدی اجتماعی است که می‌تواند در پیشامدهای دیگر اجتماعی عمل متقابل داشته باشد، و یکی از آنها همان پیشامدی است که پیشگویی مورد نظر از آن حکایت می‌کند. چنانکه دیدیم، ممکن است حدوث آن پیشامد را تسریع کند؛ ولی به آسانی می‌توان دریافت که امکان تأثیر در جهت عکس نیز وجود دارد. در حالت حدی، حتی ممکن است مسبب حدوث پیشامدی شود که پیشگویی شده است؛ اگر پیشامد مورد پیشگویی واقع نشده بود، شاید اصلاً اتفاق نمی‌افتاد. در حالت حدی متقابل، ممکن است پیشگویی یک حادثه در شرف وقوع به جلوگیری از آن بینجامد (و چنان است که می‌توان گفت که دانشمند اجتماعی، با خودداری ارادی یا غافلانه از پیشگویی یک پیشامد، می‌تواند سبب پیش آمدن آن پیشامد شود). آشکار است که میان این دو حد حالات متوسط متعددی وجود دارد. عمل پیشگویی کردن از چیزی، و همچنین عمل پرهیز از پیشگویی، هر دو ممکن است همه‌گونه نتایج داشته باشد.

پس واضح است که عالم اجتماعی باید بموقع از این امکانات آگاه شود. مثلاً، یک عالم اجتماعی ممکن است چیزی را پیشگویی کند، و این پیشبینی را داشته باشد که پیشگویی او محتمل است سبب اتفاق افتادن امر مورد پیشگویی شود، یا اینکه منکر وقوع پیشامدی شود، و بدین ترتیب از حدوث آن جلوگیری کند. و در هر دو حالت باید اصلی را که تأمین‌کننده عینیت علمی است در نظر داشته باشد، یعنی اینکه حقیقت را بگوید و چیزی جز حقیقت نگوید. ولی با آنکه وی حقیقت را گفته است، نمی‌توانیم بگوییم که عینیت

علمی را ملحوظ داشته است؛ چه با بیان حدسه‌های خود (که پیشامدهای آینده آنها را تمام می‌کند) ممکن است در جهتی که خود وی ترجیح داده است در آن پیشامدها تأثیر کرده باشد.

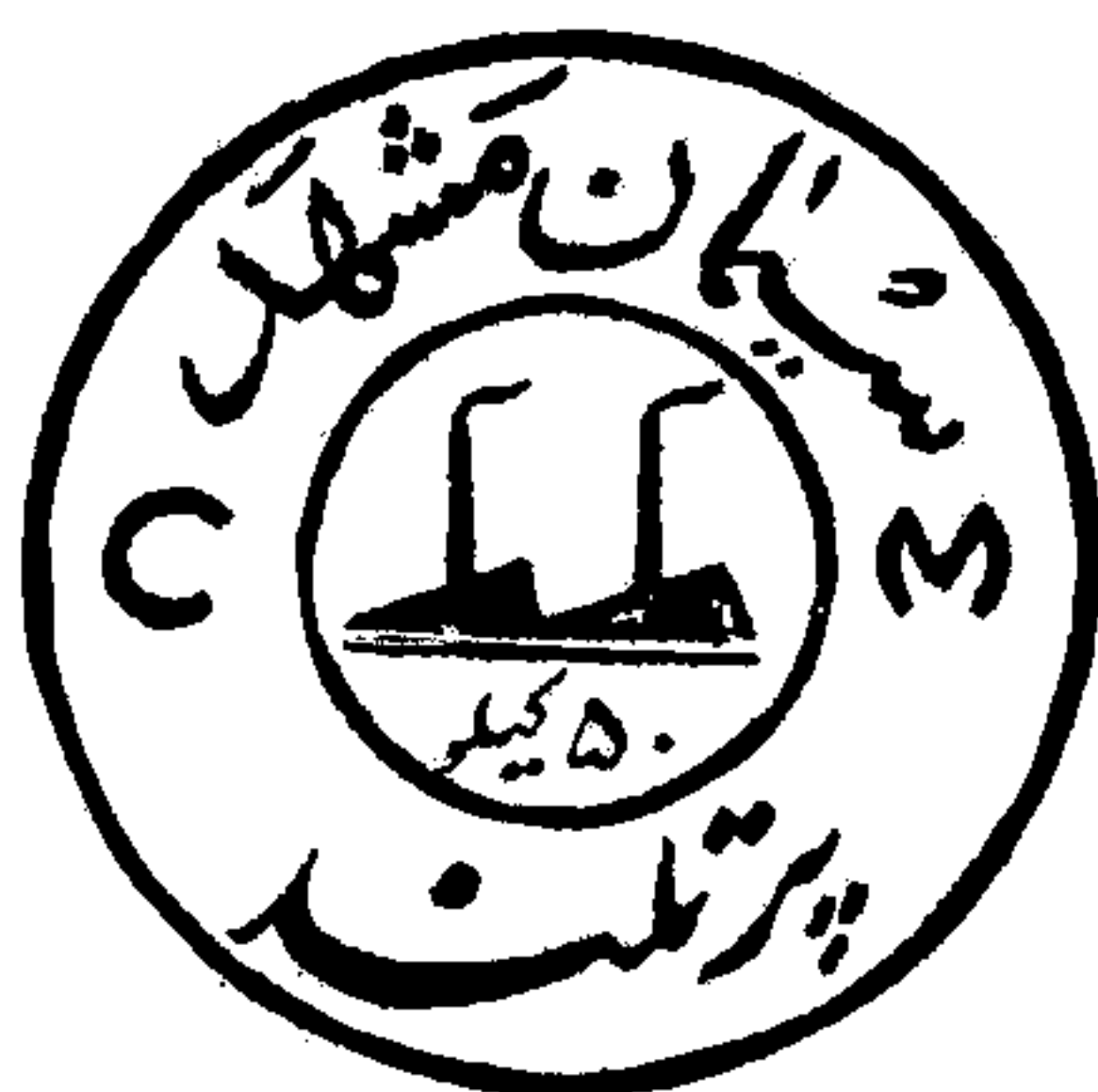
شاید تاریخگر قبول داشته باشد که این تصویر تا حدی صورت خلاصه و نموداری دارد، ولی در بیان این مطلب اصرار می‌ورزد که از آن آشکارا نکته‌ای بیرون می‌آید که در هر فصل از علوم اجتماعی آن را می‌بینیم. عمل متقابل میان گزاره‌ها و احکام دانشمند و زندگی اجتماعی تقریباً بصورتی تغییرناپذیر سبب پیدایش اوضاعی می‌شود که در آن اوضاع نه تنها باید صحت و درستی این بیانات را در نظر بگیریم، بلکه تأثیر فعلی آنها را در تکاملهای آینده نیز باید از نظر دورنداریم. عالم اجتماعی می‌تواند برای یافتن حقیقت تلاش کند؛ ولی، در عین حال، پیوسته تأثیر معینی بر اجتماع دارد. همین واقعیت که گزاره‌ها و احکام او تأثیری می‌کند، عینیت آنها را از میان می‌برد.

تاکنون چنان فرض می‌کردیم که عالم اجتماعی واقعاً در آن می‌کوشد که حقیقت را بیابد و به چیزی جز حقیقت نظر ندارد؛ ولی تاریخگر ممکن است بگوید که وضعی که توصیف کردیم دشواریهایی برای این فرض ما پیش می‌آورد. چه در آنجا که تمایلات و منافع شخصی تا این حد در محتوای نظریه‌های علمی و پیشگوییها تأثیر داشته باشد، این امر بسیار مشکوک می‌نماید که بتوان تعصب و جانبداری را باز شناخت و از آن جلوگیری کرد. بنابراین پی بردن به این امر نباید مایه تعجب ما شود که در علوم اجتماعی کمتر می‌توان به چیزی رسید که به جستجوی عینی و مثالی حقیقتی شبیه باشد که در فیزیک با آن

روبرو هستیم. باید انتظار آن را داشته باشیم که، به همان اندازه که در زندگی اجتماعی با تمایلات فراوان روبرو می‌شویم، در علوم اجتماعی نیز چنین تمایلاتی را بیابیم؛ به همان اندازه که منافع خصوصی وجود دارد، لحاظها و ایستگاههایی برای قضاوت وجود دارد. ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا برهان تاریخگران به آن صورت از نسبیگری نمی‌انجامد که، بنابر آن، عینیت و حقیقت و کمال مطلوب روی هم رفته در علوم اجتماعی قابل تطبیق نیستند، چه در اینجا تنها موفقیت - موفقیت سیاسی - می‌تواند عامل تعیین کننده باشد.

تاریخگر، برای مجسم ساختن این براهین، ممکن است به این نکته اشاره کند که هر جا که در یک دوره توسعه اجتماعی تمایلی ذاتی وجود داشته باشد، باید توقع یافتن نظریه‌هایی اجتماعی را داشته باشیم که به این توسعه کومک می‌کنند. بدین ترتیب، علم اجتماع همچون قابله‌ای عمل می‌کند که در زایاندن دوره‌های جدید اجتماعی دستیاری دارد؛ ولی به همین ترتیب نیز می‌تواند، در دست مصالح و منافع محافظه کاران، از تغییرات اجتماعی، در شرف وقوع جلوگیری کند.

چنین نظری ممکن است این امکان را پیشنهاد خاطر کند که اختلافهای میان آموزه‌ها و مکاتب اجتماعی گوناگون را می‌توان از راه ارجاع آنها به ارتباطشان با تمایلات حاد و منافع خصوصی مستولی بر یک دوره تاریخی (که این نحوه از برداشت را گاه به نام «تاریخگری» نامیده‌اند و نباید آن را با آنچه «تاریخگری» نامیده‌ام اشتباه کنیم) یا ارتباطشان با منافع سیاسی یا اقتصادی یا طبقاتی (برداشتی که گاه جامعه‌شناسی معرفت نامیده شده) تحلیل و توجیه کرد.



کارخانه سیمان مشهر

سازنده انواع مختلف سیمان

سیمان پرتلند معمولی بهتر و مقاوم تر از :

استاندارد ب - اس ۱۲ انگلیسی و ۳۷۵ آلمانی

سیمان پرتلند تیپ ۲ امریکائی
سیمان پرتلند ضد سولفات تیپ ۵ امریکائی

آدرس تهران : شرکت سهامی سیمان

خیابان پهلوی - کوچه وزیری شماره ۱۲

تلفن ۶۶۹۹۰ - ۴۲۴۲۲

آدرس مشهر : شرکت سهامی سیمان

خیابان تهران تلفن ۲۸۹۵

ایده‌اولوژی در تاریخ هنر (بقیه)

آیا آنچه را که باید افشا کند افشا می‌کند و آنچه را که باید پنهان کند پنهان می‌کند؟ هنرمند هرگز این مسایل را برای خود، با این همه کلمه، مطرح نمی‌کند. بندرت بدان‌ها جواب آگاهانه یا مستقیم می‌دهد، هیچ‌یک از عوامل خاص جامعه نیز این سؤالات را برای وی مطرح نمی‌سازد. اشتباه و فلیس و فقدان حس جامعه‌شناسی وی و مفهوم منطق انتزاعی او از تاریخ، عمدتاً نتیجه‌ی تفکیکی‌ست بنیادی، که وی بین تاثیر خارجی و منطقی درونی قایل می‌شود. اشتباهی که در این نحوه‌ی تفکر وجود دارد دارای ویژگی متعارف‌ست، یک چنین ناکامی در فهم روابط علی اجتماعی نیز عدم ادراک روش‌های جامعه‌شناسی و، به‌طور اخص، سوء تعبیر مفهوم علمی تاریخ‌ست. جوهر سوء تعبیر مفهوم علمی تاریخ، همراه با دگرترین خصلت ایده‌اولوژیک تفکر، در این‌تر نهفته که نگرش‌های معنوی از همان آغاز در شرایط تولیدی لنگر می‌اندازد، و در محدوده‌ی منافع، هدف‌ها، و امکاناتی به‌جولان درمی‌آید که ویژگی‌های این شرایط‌ست. دیگر سخن از این نیست که این نگرش‌ها متعاقباً و از بیرون و تعمداً با شرایط اقتصادی و اجتماعی سازگار می‌شوند. نکته شایان توجه این‌ست که حتی متفکرینی که کوشش‌های پرثمری کرده‌اند نیز در این زمینه‌ی بستگی اقتصادی هنر را در قالب یک قید صرفاً بیرونی عرضه می‌کنند. حتی نویسنده‌یی چون ماکس شلر نیز به هنگام سخن گفتن از شرایط مادی آفرینش هنری در مسیر چنین تفکری قرار می‌گیرد. وی می‌نویسد «رافائل نیز نیازمند یک قلم‌موس است». «اندیشه و بینش وی نمی‌تواند آن را

تهیه کند. نیازمند حامیان از نظر سیاسی نیرومندست تا برای بزرگداشت ایده آن‌ها خود کاری به‌او ارجاع کنند؛ بدون آن‌ها وی نمی‌توانست نبوغ خود را بیان کند. جای شگفتی‌ست که جامعه‌شناسی در ردیف شلر از درک این عاجز مانده که اولاً هنرمند، هم ایده آل‌های خود حامیان و هم آنچه را که آن‌ها در ذات می‌توانند باشند و باید باشند بزرگ می‌دارد، و ثانیاً خصلت گزیرناپذیر ایده‌اولوژی - تا جایی که واقعاً گزیرناپذیرست - نگاره‌پرداز را به عرضه داشت اندیشه‌ها و هدف‌های طبقات با فرهنگ مسلط رهنمون می‌شود حتی اگر حامیانی نیز نداشته‌باشد یا سخن دیگر حتی اگر از داشتن حامیان مناسب بی‌نصیب بماند یا به‌عرضه داشت گروه‌های اجتماعی که وی خود را با آن واقعاً هماهنگ می‌داندپردازد. عجز در شناخت این مسأله بیشتر شایان توجه‌ست، زیرا یکی از فلاسفه در تر خود بنام «پیروزی واقع‌گرایی» وماهیت روش بالزاک در مورد معنای ایده‌اولوژی در هنر، جای‌شک باقی نگذاشته. انسان طبیعتاً فکر می‌کند که عدم نیاز هنرمند به آگاهی از اندیشه‌های اجتماعی که بیان می‌کند، یا احساس مخالفت وی در آثارش با اندیشه‌ها و ایده‌آل‌هایی که می‌پردازد، توجیه می‌کند، یا حتی بزرگ‌می‌دارد - تا جایی که آگاهی او اجازه می‌دهد - امری‌ست بدیهی. بالزاک، همان‌طور که همه می‌دانند، طرفدار سلطنت کلیسای کاتولیک و اریستوکراسی فرانسه بود، لکن خود را از نوشتن موثرترین دفاعیات از بورژوازی باز نداشت.

هنر می‌تواند هدف‌های اجتماعی را به‌دو طریق متفاوت بیان دارد. محتوی اجتماعی آن می‌تواند

در قالب افشاگری صریح تجلی کند - یعنی به‌صورت ابرازباورها، بیان مرام‌ها و تبلیغات مستقیم - یا در قالب تلویح، یعنی به شکل بینشی ضمنی که در آثار بظاهر تهی از اشارات اجتماعی مستورست. هم می‌تواند دارای گرایش روشن باشد و هم وسپنه‌یی برای یک ایده‌اولوژی ناآگاه و ناشناخته. به محتوای اجتماعی یک مرام مشخص، یا یک پیام صریح آگاهانه، سخنگو تحقق می‌بخشد و شنونده آن را یا می‌پذیرد یا رد می‌کند، از سوی دیگر، انگیزه‌ی اجتماعی نهفته در یک بیانیه‌ی شخصی می‌تواند ناآگاهانه باشد، و بدون آگاهی مردم از آن به‌عمل پردازد، و این انگیزه هرچه با آگاهی کمتری بیان شود و هرچه کمتر بنظر آید که هدفش نیل به‌تحسین و جلب رضامندی آگاهانه است بیشتر موثر خواهد بود. غالباً جایی که ایده‌اولوژی مستور با مقاومتی روبرو نمی‌شود، هنری که دارای گرایشی بی‌پرده است با واکنشی حاکی از واژدگی مقابل می‌گردد. نمایشنامه‌های دیده‌رو، لسینگ، ایسن، و برناردشو، آشکارا دارای گرایش‌اند و پیامی که با آن می‌خواهند به‌جانب رضامندی پردازند برخلاف معانی‌نوشته‌های سوفوکل، شکسپیر، یا کورنی‌کشف شدنی نیستند و در پس پرده ایده‌اولوژی قرار ندارند، بلکه فقط برای کسانی متقاعدکننده‌اند که نیمه اقسناع شده‌اند. وجه ایده‌اولوژیک غیرمستقیم بیان در هنر تنها وجه موثرتر نیست، بلکه از یک دیدگاه تاریخی تنویرکننده‌تر نیز هست، زیرا یک بینش اجتماعی درحقیقت فقط زمانی به آفرینش یک سبک توفیق می‌یابد که نتواند راه بیان مستقیم بیابد. بیان صریح یک بینش اجتماعی با گوناگون ترین اشکال سبکی سازگارست، به همان سان که محتوای اندیشه‌های آن فقط بربک ساخت صوری و معین نقش می‌بندد و نیازی به انتقال این محتوی به اشکال جدید بیان وجود ندارد. در مورد دیده‌رو، لسینگ، و برناردشو، آزاده‌خواهی به سه سبک گوناگون بیان شده، درحالی که سبک‌های سوفوکل، شکسپیر

منافع مادی نیز می‌تواند فعال باشد. آگاهی اجتماعی يك واقعت روانی نیست، و زمانی موجودیت و تحقق می‌یابد که افراد طبق موقعیت طبقاتی خود به آن واکنش نشان می‌دهند و در جهت آن اقدام بعمل می‌کنند. تا وقتی که شعور طبقاتی تجلی می‌کند می‌توان به زبان رومانتیک‌ها، از نیات عالی‌ه این گروه سخن گفت - یا، بزبان پیچیده‌ی هگل، از نوعی «زیرکی» که در این مورد «زیرکی» جنگ طبقاتی است. اگر به زبانی که کمتر رمانتیک و نظری‌ست سخن بگوییم، آنچه گفته شد مرادفست با اینکه افکار بشر با قاطعیت بیشتری تحت تاثیر موقعیت اجتماعی آنها قرار می‌گیرد تا تحت تاثیر اوهم یا تفکر آگاهانه آن‌ها درباره‌ی موقعیت‌شان گرچه شرایط اجتماعی جاری مختلا از طریق انگیزش روانی به عمل می‌پردازد، یا بگفته‌ی «هر آنچه که بشر را به حرکت درمی‌آورد باید از طریق اذهان آن‌ها بگذرد».

در نظر اول، موثرترین بحث برضد دخول عوامل

ایده‌آولوژیک در تاریخ هنر از آنجا ناشی می‌شود که ویژگی‌های سبکی مشابهی، بطور همزمان، در هنرهای متفاوت پدید نمی‌آید، یعنی، یا دوام يك سبک در یکی از شعب‌هنر بیشتر از بقیه است یا به جای اینکه در موازات بقیه باشد از آنها عقب‌تر قرار دارد. از این روست که ما سبک باروک را در موسیقی، تا اواسط قرن هجدهم، یعنی مرگ باخ، هنوز در حال شکوفایی می‌بینیم، در حالی که رکوئودر آن زمان در هنرهای تجسمی به اوج خود رسیده. بهر حال اگر بدین منوال بحث ادامه یابد، که شرایط مشابه اجتماعی نتایج مشابهی در تمامی زمینه‌های هنر و فرهنگ بوجود نمی‌آورند، آنگاه به وضوح توجیهی برای سخن گفتن از مشروط‌شدن ایده‌آولوژیک یا هر گونه قوانین جامعه‌شناسی باقی نمی‌ماند، و جنبش‌های هنری از تاثیر علیت اجتماعی آزاد می‌شوند.

حل این مشکل مشهود، آشکار است. در هر وضع نسبتاً پیشرفته‌ی از تمدن، شرایط اجتماعی هرگز کاملاً هم‌شکل نیستند و ما را در قبال موقعیت‌های مشابهی در زمینه‌های گوناگون فرهنگ و هنر قرار نمی‌دهند. در نیمه‌ی اول قرن هجدهم، بخش متوسط بورژوازی بر نقاشی و ادبیات اثر بیشتری گذاشت تا بر موسیقی. بورژوازی بخش بسیار مؤثری از مصرف‌کننده در زمینه‌ی ادبیات و نقاشی بشمار می‌آید، در حالی که در حیطه‌ی موسیقی ذوق زمامداران اشرافیت و کلیساهنوز تسلط داشت. نهاده‌ی که در مورد موسیقی باید کارناشان کتاب و نمایشگاه‌های هنری را انجام می‌داد، یعنی سازمان تجاری کنسرت‌ها برای عامه‌ی طبقه‌ی متوسط، هنوز دوران کودکی را می‌گذراند، در واقع، يك کشاکش مشابه، بین هنرهای تجسمی و اشکال

ادبی، که ناشی از تفاوت‌های عامه‌ی هواخواه این دوزمینه‌ی هنری بوده هنوز هم در سرتاسر تاریخ فرهنگ غرب باقی‌مانده است. محدوده‌ی تعداد مشتریان نقاشی و مجسمه‌سازی، و البته معماری، به دلایل روشن، تنگ‌تر از محدوده‌ی تعداد مشتریان ادبیات بود. چنین امری تلویحاً بدان معنا نیست که دگرگونی در سبک همواره از ادبیات شروع می‌شود، ادبیات فقط زمانی پیشگام می‌شود که بورژوازی رهبری جامعه بدست گیرد، و این تنها با عصر روشنگری، انقلاب فرانسه، و مردمی‌شدن عامه‌ی خواننده در قرن هجدهم و نوزدهم پدید می‌آید. روشن‌ست که این مقام مقدم ادبیات در تکامل تحولی سبک، همانند موسیقی در زمان متعاقب، ناشی از دگرگونی در بازار هنرست.

بقیه در شماره آینده

حواشی مردم‌شناسی (بقیه)

اجتماعی يك جامعه را فونکسیون آن عنصر می‌نامند. هر يك از عناصر فرهنگ وظیفه خاصی دارند و بمنظور پاسخگویی به نیازهای معین از يك جامعه بوجود آمده‌اند. نحوه این مشارکت ممکنست پاسخ مستقیم به يك نیاز اجتماعی باشد و یا سایر عناصر کمک کند تا جمعا برخی از نیازها را ارضا کنند. مفهومی که جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان از فونکسیون دارند عبارت است از: اعمال و فعالیت‌های اجزاء ساختمان اجتماعی که به وسیله کل نظام اجتماعی معین شده است. یعنی نظام اجتماعی برای آنکه دوام داشته باشد، برای اجزاء خود مانند خانواده، طبقه، گروه‌ها، ارزش‌ها و نهادها، فعالیت‌هایی را معین می‌کند. م

بعقیده رادکلیف برون «فونکسیون یا نقش يك رسم اجتماعی معینی است که رسم مذکور در زندگانی اجتماعی، چون مجموعه کارکرد سیستم اجتماعی، سهیم است، به عبارت دیگر زندگی اجتماعی مانند کل یا مجموعه‌ای از کار سیستم اجتماعی است و رسم

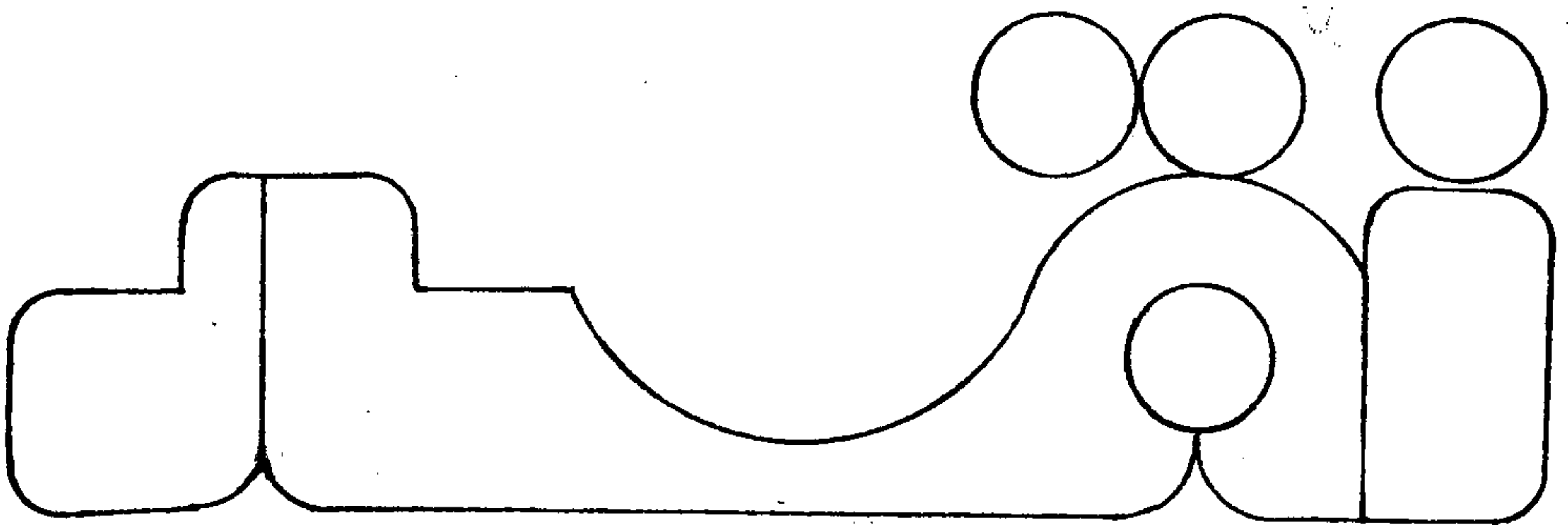
اجتماعی جزوی است از این کل، این تعریف مستلزم آنست که سیستم اجتماعی دارای وحدت باشد و ما می‌توانیم این قسم وحدت را وحدت فونکسیون بنامیم. وحدت فونکسیون عبارت از یکپارچگی و تعاون هماهنگ همه عناصر سازنده سیستم اجتماعی، که اختلافات پاینده را کنار می‌گذارد زیرا که حل آنها ناممکن است». مبنای جامعه‌شناسی هانری مندراس - ترجمه باقر پرهام ص ۱۸۹-۱۹۰ مالینوفسکی B. Malinowski (۱۸۸۴-۱۹۴۲) انسان‌شناس لهستانی الاصل انگلیسی نیز در بحث از مردم‌شناسی فرهنگی می‌گوید: تحلیل فونکسیون فرهنگی براساس این اصل نهاده شده است که در هر يك از انواع تمدن و در هر رسم اجتماعی، هر عادت، هر يك از اشیاء مادی، هر يك از افکار و اعمال و اعتقادات، کاری انجام می‌دهند که برای جامعه اهمیت حیاتی دارد. امیل دورکیم Emile Durkheim

(۱۸۵۸ - ۱۹۱۹) جامعه‌شناس معروف فرانسوی معتقد است: در تحلیل امور اجتماعی به دو جنبه باید توجه نمود. یکی جنبه‌های ذهنی و تصورات و ارزش‌های اجتماعی افراد یعنی آن دسته از واقعیات و اموری که احتیاجات انسان را برآورده می‌کنند و مورد اعتنا و اعتبار جامعه‌اند. و دیگر تحلیل فونکسیون امور اجتماعی. به نظر وی، میان نیاز عمومی اورگانیزم اجتماعی و جریان فیزیولوژیک معینی که در آن واقع می‌شود رابطه فونکسیون برقرار است و می‌گوید: «هنگام تبیین هر پدیده اجتماعی باید جداگانه به جست و جوی علت فاعلی موجد این پدیده و نیز وظیفه یا فونکسیون پرداخت که پدیده مذکور به عهده دارد. و چون پدیده‌های اجتماعی عموماً برای نتایج مفید خود وجود ندارد ما استعمال کلمه وظیفه (فونکسیون) را مناسبتر از کلمه غایت یا هدف می‌دانیم. آنچه تعیین آن واجب است این است که به بینیم

آیا میان واقعه منظور و حوایج عمومی هیئت اجتماع مطابقتی وجود دارد یا نه؟ پس باید دانست که حقیقت این مطابقت چیست. نه اینکه این رابطه ارادی است یا نه. وانگهی این امور ارادی ذهنی‌تر از آنست که به شیوه علمی قابل تحقیق باشد». قواعد روش جامعه‌شناسی - ترجمه دکتر علی محمد کاردان - انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ص ۱۲۲.

۲۰ - ژرژ بالاندیه. نویسنده مقاله، استاد دانشگاه سوربن - جامعه‌شناس و مردم‌شناس رئیس بخش مطالعات جامعه‌شناسی مرکز مطالعات عالی دانشگاه پاریس و رئیس مرکز تحقیقات آفریقائی و صاحب نظر در مسائل جهان سوم. دارای تالیفات متعدد در زمینه جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و کشورهای در حال توسعه می‌باشد مقاله فوق در مجموعه‌ای زیر نظر ژرژ گوروویچ تحت عنوان Traité de Sociologie Publié par G. Curvitch T.I.P.U.F. 1967 p. 101-102.

چاپ گردیده است م.



معرفی از : بصیر نصیبی

نخستین فیلسوفان یونان

تألیف : دکتر شرف‌الدین خراسانی (شرف)

ناشر : شرکت سهامی کتابهای جیبی (در قطع بزرگ)

نیست که این نظریه سرچشمه‌ی فکر طالس بوده باشد . تنها چیزی که درین میان از نظر فلسفی « طالس » را در تاریخ اندیشه برجسته مینماید ، سعی او برای شناختن جهان از راه مشاهده و تفکر و واقع‌بینی بوده است و این چیز است که نظریه‌ی وی را از نظریات میتولوژیک همانند آن در اندیشه‌های بابلی و مصری ، یکباره جدا و مشخص می‌سازند و راه‌گشای آیندگان است تا جهان و هستنده‌ها را بی‌توسل به خدایان و نیروهای آنان بشناسند و توصیف کنند .

یونانیان نخستین مردم با فرهنگی هستند که واژه‌ی فلسفه و مفهوم و مضمون آن را آفریده‌اند ، فلسفه شکل مغرب و اژه‌ی یونانی فیلسوفیا به معنای « دانش‌دوستی » است . یونان باستان را می‌توان زادگاه و گهواره‌ی اندیشه‌ی فلسفی باختری و دیگر دانشهایی دانست که از بیست و پنج سده‌ی پیش تا کنون راههای شناخت عقلی جهان را به روی آدمی گشوده است ، آنچه بعنوان نبوغ یونانیان باستان برای اندیشه‌ی علمی و فلسفی نامیده می‌شود خمیره‌ی یونانی نبوده است . بلکه خود پدیده‌ایست که زاییده‌ی یک ویژگی یونانی است . اما این ویژگی ، وابسته به سرشت و گسترش و شرایط و انگیزه‌های معین تاریخی مردمان آن سرزمین بوده است .

بدین سان برای یافتن و فهمیدن انگیزه‌ها و عللی که به پیدایش و گسترش اندیشه و جهان‌بینی فلسفی یونان انجامیده است ، در این کتاب به تفصیل و با دقت کامل به بررسی جغرافیا و وضع طبیعی و گسترش تاریخی یونان باستان پرداخته شده است . به خصوص به آن قسمت‌ها و نواحی که زادگاه نخستین اندیشه‌های فلسفی و علمی بوده است بیشتر توجه شده است .

در بین فیلسوفان متفکر شهر میلئوس — آناکسیماندروس (Anaximandros) پسر پراکسیادس است . آنچه

در پایان سده‌ی نوزدهم میلادی ، تاریخ فلسفه دیگرگون شد و جنبه‌ی عمومی و کلی خود را از دست داد و مراحل جداگانه و مستقیمی از آن ، مورخان و پژوهندگان را به خود مشغول داشت . یعنی تاریخ فلسفه به شیوه‌ی دانشهای طبیعی ، جنبه‌ی تخصص یافت . وسیله‌ی کار در این بیان مأخذ تازه و مطالعه‌ی انتقادی و سنجشی آثار کشف شده و یا از پیش بوده‌ی هریک از فیلسوفان باستان است . ثالس یاطالس نخستین متفکر یونانی است که در شهر میلئوس بوجود آمد و مکتب ایونیارا پایه‌گذاری کرد . آنچه درباره‌ی ثالس میدانیم بسیار محدود است و تنها نوشته‌های دانشمندان بعدی مثل ارسطو یاریمان می‌کند . پدرش اکسامیس (Examyas) و مادرش کلبوبولینه (Kleobuoline) بوده‌اند . برخی از مورخان را عقیده چنان است که اجداد وی از فینیقیان و بزرگان سلسله کادموس (Kadmos) بوده‌اند و برخی دیگر معتقدند که از نژاد مردم میلئوس بوده است ، طالس از ستاره‌شناسی اطلاع داشته است و بعضی هم میگویند وی نخستین کسی است که ستاره‌شناسی را مطالعه کرده و کسوف خورشید را پیش‌بینی میکرده است . آنچه طالس را بدعنوان نخستین فیلسوف می‌شناساند ، نظریه‌ی وی درباره‌ی شناخت سرچشمه هستی و اصل نخستین است . طالس در باره‌ی اصل هستنده‌ها و جهان‌شناسی دو نظریه‌ی مهم داشته است اول اصل نخستین همه‌ی چیزها آب است . دوم : زمین بر آب شناور است .

این دو نظریه‌ی طالس در یونان قدیم بی‌سابقه نبوده و وی آنرا از سرچشمه‌های قدیمتری گرفته است زیرا اکنون آگاهی داریم که در « حماسه‌ی آفرینش » بابلی معروف به « انوماالشی » (Enumaélish) در نخستین روزهای آفرینش فقط آب بوده است . آپسو (Apsu) نماینده‌ی آبهای شیرین و « تی‌امت » نماینده‌ی آبهای دریا درهم آمیخته بودند و به گواهی همان حماسه ، « تی‌امت » زاینده‌ی همه‌ی چیزهاست . پس ناممکن

به نظر آناکسیمنس، اجرام آسمانی و ستارگان، در اثر صعود بخارها از زمین به فضای بالا و رقیق شدن و به صورت آتش درآمدن آنها، پدید آمده‌اند و مانند خود زمین بر هوا قرار دارند - ماه و خورشید نیز از زمین پدید آمده‌اند. جنس خورشید از خاک است که در اثر حرکت سریع خود سخت گرم شده و آتش گرفته است اما خورشید به زیر زمین نمی‌رود، بلکه در پشت مرتفعات زمین از چشم ما پنهان می‌شود. شاید منظور او از قسمت‌های بلند زمین کوه‌های شمالی زمین باشد که در افسانه‌های یونانی بوجود آنها اشاره شده است.

پس از آناکسیمنس، دیگر متفکر برجسته‌ای در میلئوس پدید نیامد و علت اصلی آن از میان رفتن استقلال سیاسی و اجتماعی شهر میلئوس و سرانجام ویران شدن آن به دست ارتش ایران بود که در سال ۴۹۴ پیش از میلاد پس از فرونشاندن شورش آن شهر انجام گرفت. از آن پس، مشعل فلسفه و دانش به شهرها و مستعمرات دیگر یونان و ایونیا انتقال یافت.

طالس، آناکسیماندروس، آناکسیمنس فیلسوفانی بودند که کوششان در جهت شناخت طبیعت مادی جهان و اصل نخستین اشیاء بود، بعد از این سه فیلسوف مابه مرحله‌ای تازه از تاریخ فلسفه‌ی یونان گام می‌نهییم - که با «کسوفانس» آغاز می‌شود - گویند که کسوفانس شاعر بوده است و به وزنهای حماسی و غیره شعر سروده و در اشعار خود شاعران باستان مثل هومیروس و هسیودوس را به سبب آنچه درباره‌ی خدایان گفته‌اند سرزنش کرده است - در کتاب نخستین فیلسوفان جهان ۳۲ قطعه از سروده‌های کسوفانس از کتاب دیگر ترجمه شده است، اینست یکی از قطعات کوتاه او:

«کسی نبوده است و هرگز نخواهد بود که درباره‌ی خدایان و آنچه من درباره‌ی همه چیز می‌گویم، به یقین چیزی بدانم، زیرا اگرهم اتفاق افتد که کسی حقیقت کامل را بر زبان آورد، خودش هیچ چیز از آن نمی‌داند، اما همه می‌توانند پنداری بسازند».

چیزی که کسوفانس را در تاریخ فلسفه‌ی یونان ممتاز کرده است اندیشه‌های تازه و بکر و شیوه‌ی او در پرداختن به مسائل مربوط به خداشناسی و عقاید دینی بود، و در این راه موفقیت فراوان یافته بود، با وجود این در گفته‌های بازمانده از او، درباره‌ی پیدایش جهان مادی و پدیده‌های طبیعی و نیز جانداران و انسان مطالبی یافت می‌شود، به عقیده‌ی کسوفانس، آدمی هرگز نمی‌تواند به حقیقت کلی برسد، و آنچه وی می‌پندارد که تمام حقیقت است در واقع جز سایه‌ای از آن در پندار و اندیشه‌ی آدمی نیست - معرفت برای انسان تدریجاً دست می‌دهد. خدایان حقیقت را یکباره به انسانها آشکار نکرده‌اند، بلکه آدمیان با کوشش، اندک اندک و با گذشت زمان حقایقی را کشف می‌کنند اما این گفته می‌تواند همچنین این گونه تفسیر شود که این خدایان نیستند که حقایق را بر آدمیان آشکار می‌سازند، یا الهام می‌کنند، بلکه این خود انسان است که به وسیله‌ی تلاش و جهد عقلی و فکری، و از راه مشاهده و آزمایش به چیزهایی از واقعیت اشیاء و جهان دست می‌یابد.

پیشاگراس که تلفظ اصلی یونانی آن «پوئاگوراس» است یکی از بزرگترین شخصیت‌های علمی و فرهنگی جهان باستان

آناکسیماندروس را در تاریخ فلسفه ممتاز می‌کند نظریه‌ی وی درباره‌ی آرخه یا اصل نخستین چیزهاست و بزرگترین منبع اطلاع ما در این باره گزارشی است از سیمپلیکیوس به نقل از تئوفراستوس که چنین است «آناکسیماندروس جانشین و شاگرد طالس گفت که اصل نخستین و عنصر همه‌ی هستنده‌ها مادی نامحدود آپایرون بوده است و نخستین کسی است که این نام را برای اصل مادی به میان آورده است - آناکسیماندروس به ماده‌ای نامحدود (آپایرون) وازلی، جاویدان و زوال‌ناپذیر معتقد است که همه‌ی چیزها از آن پدید آمده و بار دیگر به آن باز می‌گردند، آناکسیماندروس عقیده داشت که همه‌ی جهانها در اثر حرکت جاویدان پدید آمده است، و حرکت جاویدان شرط اساسی است زیرا بدون حرکت پیدایش و زوال وجود ندارد. نظریات آناکسیماندروس درباره‌ی پیدایش جانداران و انسان یکی از مهمترین کوششهای فکری و علمی است. وی به این نکته‌ی مهم و علمی توجه داشته است که نخستین جانداران در آب پدید آمده‌اند. بدین سان آناکسیماندروس در سده‌ی ششم پیش از میلاد، اندیشه را بر پایه‌ی واقع‌بینانه، نظری و تجربی گذاشته بود. و در نظریه‌ی خود درباره‌ی پیدایش جانداران، پیشرو و پیشگام اندیشه‌های داروین بشمار می‌رود.

در کتاب نخستین فیلسوفان یونان، درباره‌ی ایونیا (میلئوس) نخستین زادگاه فلسفه، به تفصیل صحبت شده تا آن حد که خواننده می‌تواند با موقعیت جغرافیائی، تاریخی، و سیاسی و اجتماعی میلئوس آشنا شود.

در میان شهرهای ایونیا میلئوس به صورت مهمترین و بزرگترین مرکز اجتماعی و اقتصادی درآمد بود. وضع جغرافیائی آن که در کرانه‌ی دریا و مصب رودخانه‌ی مایاندروس جای داشت آن را به عنوان یکی از بندرهای مهم و مراکز پیشه و بازرگانی در آورده بود. سازمان سیاسی ایونیا از نخستین سالهای تأسیس شهرهای آن به شکل دولتشهرهای مستقل و به دست اشراف موروثی که زمینداران بزرگ بودند اداره می‌شد. باروی کارآمدن کوروش در ایران تعادل سیاسی در جهان آن روز برهم خورد. کوروش توانسته بود در سال ۵۵۰ پیش از میلاد آستیاگس واپسین شهریار ماد را از سر راه بردارد و نیروی متمرکز سیاسی در ایران پدید آورد، سپس روبه سوی رقیبان سیاسی خارجی آورد و پیش از همه در صدد برآمد که همدست بزرگ شهریاران ماد، یعنی کشور لیدیا را از پیش پای بردارد.

پاکتیاس با دادن پولهای فراوان شهرهای ایونیا را به شورش و ایستادگی در برابر کوروش برانگیخت. اما کوشش این شهرها بی نتیجه ماند و فرمانده سپاه کوروش به نام هارپاگوس مقاومت ایشان را درهم شکست و شهرهای ایونیا یکایک به اشغال ارتش ایران درآمدند. در این میان تنها میلئوس بود که دوراندیشی سیاسی را فراموش نکرد و در جنگ با ایرانیان شرکت نجست و پیشنهاد کوروش را به همکاری پذیرفت و در شمار متحدان ایران درآمد.

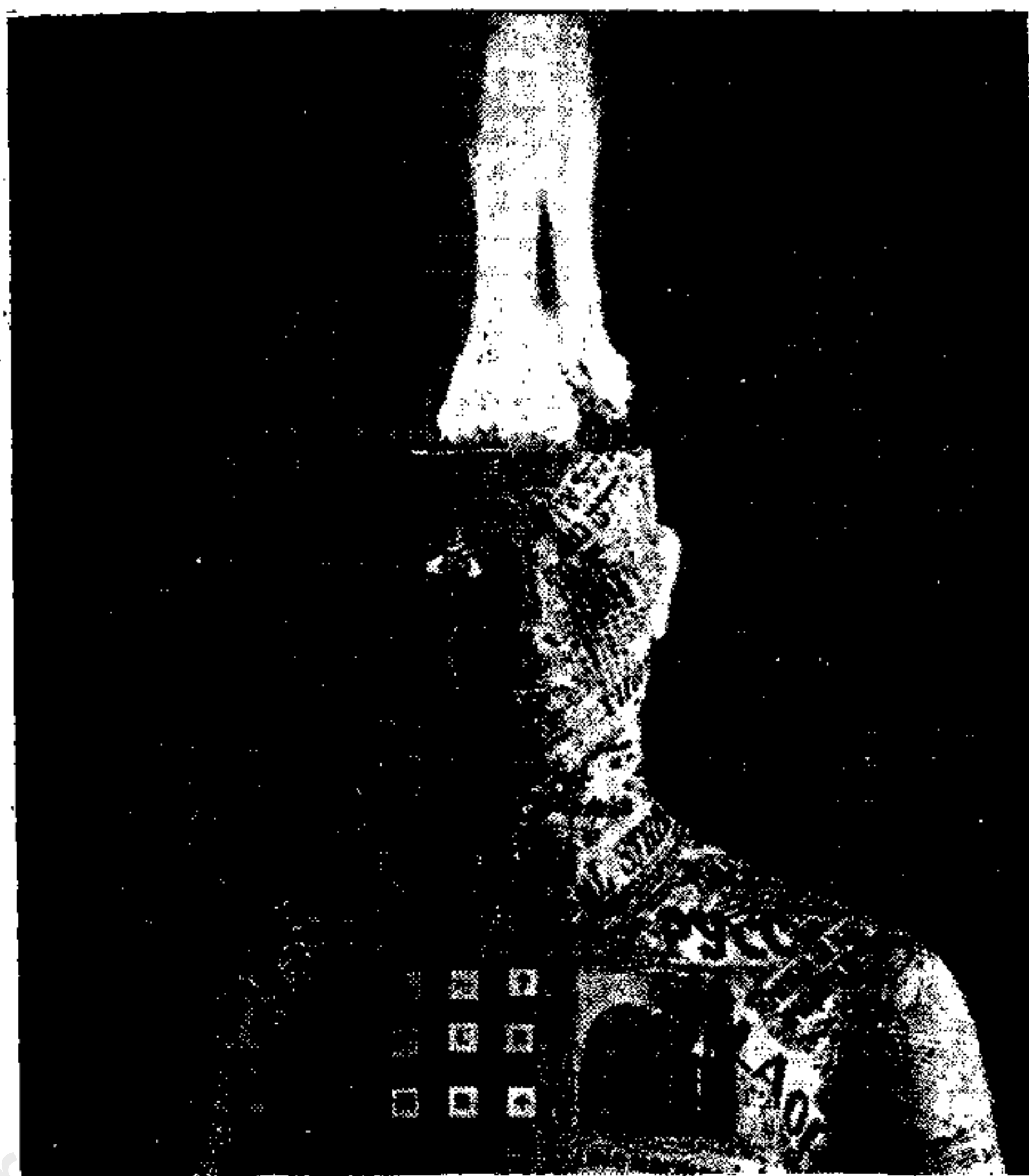
آناکسیمنس (Anaximenes) سومین فیلسوف شهر میلئوس بود. در فلسفه‌ی آناکسیمنس هم پیش از هر چیز کوششی برای معرفی اصل نخستین و گوهر مادی اشیاء به کار می‌رود. نکته‌ی شایسته توجه در فلسفه‌ی آناکسیمنس همانندی است که میان هوا و مفهوم خدا وجود دارد. نظریه‌ی او در این باره چنین می‌یابیم «آناکسیمنس می‌گوید که هوا، خداست. باید دانست که مقصود از این توصیف، نیروهایی است که عناصر و اجسام را در بر گرفته‌اند».

هر يك به شكل نقطه‌هایی در درون يك گئومون یا زاویه جای دهیم ، اعداد مربع تشکیل می‌شود و از سوی دیگر ، چون اعداد زوج را به همان نحو زاویه‌ای قرار دهیم اعداد مستطیل پدید می‌آید .

درباره‌ی کشف نوعی موسیقی بوسیله‌ی فیثاغورث روایات بسیاری هست که شاید باواقعیت چندان مطابقت نکند . از جمله این روایت که می‌گویند ، که روزی پیثاگوراس در بازار آهنگران می‌گذشت و آوازی که از کوبش پتکها برسندانها برمیخاست ، نظر وی را به خود جلب کرد . سپس به وزن پتکها توجه کرد و به این نتیجه رسید که آوازی که از پتکها برمیخاست متناسب با وزن آنها بود . این آزمایش را سپس با رشته‌های زهی انجام داد و به کشفی تازه رسید . نظریات پیثاگوراس درباره‌ی زمین و ستارگان به درستی معلوم نیست ، و آنچه دراین باره گفته شود زاینده حدس و تصور است اما نظریات پیثاگوریان را می‌توان در گزارشهای ارسطو یافت — پیثاگوریان از آنجا که عدد ده را کامل و مقدس می‌شمردند اجرام آسمانی را ده دانستند و چون آنچه به چشم می‌آمده است فقط نه تا بود بنابراین چیزی به نام «ضدزمین» یا «آنتی خثونا» تصور کردند . نکته‌ی جالب توجه در جهان‌شناسی پیثاگوریان نظریه‌ی «هماهنگی سپهر» است . بدین معنی که اجرام آسمانی در جنبش و چرخش خود ، آوازهایی پدید می‌آوردند که با یکدیگر هماهنگند ، یا بهتر بگوئیم آوازهای آنها به هم پاسخ هماهنگ می‌دهند ، همان گونه که زههای چنگ بنابر کشف پیثاگوراس پاسخگوی هماهنگ یکدیگر بودند .

«آلکمایون» از دانشمندان بعد از پیثاگوراس است که از جریان فکری و فلسفی پیثاگوریان تاثیر گرفته است . در باره‌ی الکمایون شواهد تاریخی و اطلاعات دقیقی به جای مانده است . ارسطو می‌نویسد که الکمایون در دوران پیری پیثاگوراس مردی جوان بوده است . الکمایون از دانشمندانیست که او را بنیانگذار روانشناسی تجربی دانسته‌اند . وی می‌گوید : انسان باجانداران دیگر ازاین لحاظ فرق دارد که تنها او می‌اندیشد ، در حالیکه دیگران احساس می‌کنند ولی نمی‌اندیشند و به این جهت الکمایون نخستین اندیشمند است که اختلاف میان جانداران را معین کرد . وی عقیده دارد که مجموع حواس به نحوی با مغز همبستگی دارند ، بدینسان هنگامیکه مغز تکان بخورد یا جای خود را تغییر دهد حواس ناقص می‌شوند ، زیرا این کار گذرگاههایی را که احساسها از آنها می‌آیند ، می‌گیرد . الکمایون عقیده دارد که نگهبان تندرستی « برابری اندازه‌ها » میان نیروهاست . مانند تر و خشك ، سرد و گرم ، تلخ و شیرین و مانند اینها ، درحالی که تك فرمانروایی هر يك از آنها علت بیماری می‌شود ، زیرا تك فرمانروایی هر يك از آنها فاسد کننده است . بیماری از لحاظ علت آن در اثر فرونی گرما یا سرما و از لحاظ انگیزه‌ی آن در اثر افراط یا کمبود غذا روی می‌دهد و از لحاظ جای آن یا در خون است یا در مغز استخوان یا در مغز و گاهی در اینجاها بیماریها به علت‌های خارجی مثلا در اثر آب یا محیط یا رنج خستگی یا شکنجه و مانند اینها پدید می‌آیند . ازسوی دیگر تندرستی ، آمیختگی هم اندازه‌ی کیفیات است .

هراکلیتس یکی از چهره‌ی های درخشان تاریخ اندیشه انسانی است . مردی بوده است گوشه گیر و مردم گریز و همواره تنهایی و اندیشه را در خلوت بر معاشرت خلق و آلوده شدن به هیاهوهای آنها ترجیح میداد و همچنین حکایت می‌کنند که وی همشهریان خود در شهر « افسوس » را دوست نمیداشت زیرا که مردان آن شهر دوست صمیمی او « هرمودوروس » را تبعید کردند . هرمودوروس



است — و آنچه درباره او میدانیم پراکنده و ناتمام است و میتوان گفت که تا حد قابل تاسفی حتش بی‌سپاس مانده . شواهد و نشانه‌های بسیاری حکایتگر این واقعیت است که او وجود داشته است ولی خود و همراهانش تعدا نشانی از خود بر جای نگذاشته اند — پوئاگوراس (به تلفظ عربی فیثاغورس) در کروتون سازمانی پایه نهاد که به شکل فرقه‌ای دینی درآمد . به نظر بعضی از مورخان ، انجمن پیثاگوراس جنبه‌ی سیاسی داشته و برخی دیگر مورخان — عقیده دارند که این سازمان قبل از هرچیز يك تشکیلات مذهبی بوده است .

مريدان انجمن او ۵ سال تعليم میديدند و آنچه در انجمن آموختند می‌شد چون رازی پنهان میماند . آنچه فیثاغورث برای مريدانش ممنوع کرده بود می‌تواند چگونگی و خصوصیت زندگی و مقررات انجمن دینی او را نشان دهد . در کتاب نخستین فیلسوفان یونان ۱۲ تا از این دستور ها نقل شده است که ما چندتائی را بازگو می‌کنیم :

۱ — زبانت را نگه‌دار و از خدایان پیروی کن .

۲ — نذر و عبادت هر دو با پای بی‌کفش کن .

۳ — مگذار پرستوها در سقف خانه‌ات آشیانه کنند .

۴ — در کنار چراغ به آینه نگاه مکن .

در تاریخ فلسفه و علم ، فیثاغورث و پیروان وی به‌عنوان بنیانگران نظریات نو در ریاضیات ، هندسه و نیز هماهنگی آوازها شناخته شده‌اند . دراین میان نظریات ایشان بویژه درباره‌ی انش اعداد و هندسه رنگ ابدیت به نام پیثاگوراس داده است . از نظر پیثاگوریان ، تقسیم اعداد به فرد و زوج نیز ، انگیزه‌ی پدید آمدن دوشکل دیگر از اعداد شده بود . چنانکه در جدول خداد — در گزارش ارسطو — فرد در برابر زوج قرار داده شده رد . اکنون پیثاگوران دریافتند که اگر از يك سو اعداد فرد را

از هواداران حکومت ایران بود و باشورش ایونیا برضد فرمانروایی ایران مخالفت کرد و بدین علت از حکومت افسوس برکنار شد و تبعید گردید .

مورخان نوشته‌ای را از «هراکلیتوس» می‌دانند که تنها عنوان و تکه‌هایی از آن باقی مانده است . دیوژنس می‌نویسد کتابی که گفته می‌شود از اوست مطابق مضمون اصلی آن «درباره‌ی طبیعت» نام دارد و به سه گفتار تقسیم می‌شود : درباره‌ی همه‌ی جهان هستی ، سیاست و خدانشناسی . وی این کتاب را وقف معبد آرتمیس کرد . تکه‌هایی از کتاب درباره‌ی طبیعت را نقل می‌کنیم :

۱ - خورشید به پهنای پای انسان است .

۲ - خورشید هرروز تازه است .

۳ - اگر همه چیز ها دود می‌شد ، میشد آنها را بایینی تشخیص داد .

۴ - تناقض ، توافق است و از چیز های ناموافق زیباترین هماهنگی پدید می‌آید .

۵ - تو نمی‌توانی مرزهای روح را بیایی ، حتی اگر سراسر راهها را بپیمائی . او دارای چنین معنی ژرفی است .

۶ - همه چیز مبادله‌ی آتش است ، و آتش مبادله‌ی همه چیز . مانند کالاهای برای طلا و طلا برای کالاهای

مکتب الٹا : (پارمنیدس Parménidés) با ورود این دانشمند به میدان اندیشه‌ی فلسفی مکتب نوبی پایه‌گذاری می‌شود که در تاریخ فلسفه به ویژه تاریخ فلسفه‌ی یونان اهمیت و اعتبار بسیار دارد . او نخستین فیلسوفی است که اندیشه‌های فلسفی را به شعر درآورده است . با اینکه قبلاً کسنوفانس اندیشه‌های خود را در قالب نظم بیان داشته بود اما او را نمی‌توان به معنی دقیق کلمه فیلسوف بدانیم و بلکه وی شاعری متفکر بوده است .

سروده پارمنیدس در اصل یونانی به وزن هکسامتروس است و دارای يك مقدمه و دو بخش - با عنوان های « راه حقیقت » و « راه کمال یا عقیده » .

تکه‌هایی از بخش دوم با اسم « راه گمان » در اینجا نقل میشود :

● پس چون همه‌ی چیزها روشنایی و شب نامیده شده‌اند و مطابق نیروئی که در آنهاست ، این یا آن نام گرفته‌اند همه چیز پراز روشنایی و شب باهم است ، از هر دو به يك اندازه ، زیرا هیچ چیز به هیچیک از آن دو تعلق نمی‌گیرد .

● و چگونه زمین و خورشید و سپهر همگانی و همچنین کهکشان در آسمان و دورترین الومپوس و نیروی گرم ستارگان برای پدید آمدن مشتاقانه شناختند .

● ماه همیشه چشم دوخته به اشعه‌ی خورشید .

● - روشنگر شب (ماه) سرگردان به دور زمین ، با نوری نه از خود .

قحیده‌ی پارمنیدس با عنوان شناخت هستی که می‌شود آنرا « شعر آموزشی » نامید یکی از درخشانترین و بزرگترین نشانهای نبوغ فلسفی یونانیست که طی قرنهای سرچشمه‌ی اندیشه و پژوهش فلسفی بوده و در واقع نخستین پایه سنگ تفکر متافیزیکی و بویژه نظریه شناخت هستی « اونتولوژی » در جهان غرب شده‌است . یکی از عللی که باعث می‌شود تا پارمنیدس فلسفه خود را در قالب شعر بیان کند شاگردی و پیروی آمینئاس پیتاگوری بوده است . می‌شود گفت که او زیر تأثیر سلیقه‌ی پیتاگوریان قرار گرفته‌است . پیتاگوریان به علت گرایش های دینی و معنوی خود معانی و حقایق

را نوعی الهام و نتیجه‌ی پیوند با نیروهای خدایی میدانستند پارمنیدس جوان هم این میراث روحی و معنوی را از ایشان گرفت بود و در نتیجه اندیشه‌های فلسفی خود را نیز نوعی الهام به وسیله‌ی نیروی خدایی می‌پنداشت .

● دیوکنس آپولونیائی آخرین فیلسوفی است که درایون کتاب به اندیشه‌های فلسفی اش توجه شده است . مؤلف اشاره می‌کند که در زمان پیدایش دیوکنس آپولونیائی به مرحله‌ای از گسترش اندیشه‌ی فلسفی یونانی میرسیم که در آن آنچه بایستی تفکر و توجه فیلسوفان را به خود جلب نمایند و همه‌ی مسائلی که بایستی برایشان به میان آمده باشد ، قبلاً همگی طرح شده و پاسخهایی نیز به شکلهای گوناگون به آنها داده شده بود ، در طی بیش و کم دو قرن اندیشه یونانی که با شور و شوق به طبیعت و چگونگی هستی و پیدایش آن روی آورده بود ، برای خود پرسش‌های بسیار برانگیخته بود . طبیعت ، هستی ، دگرگونیهای آن ، اصل نخستین چیزها و پدیدها همه از زمان طالس به میان آمد ، در هیچ یک از زمینه های طبیعت شناسی و جهانشناسی مسئله‌ی مهمی بی‌پاسخ نمانده بود . اکنون اندیشه‌ها و سخنها تکرار میشد و دیگر نواندیش و نوآوری ، امکان پذیر نبود و یکسان ماندن شرایط مادی تولید زندگی اجتماعی ، گشوده شدن راهها و افقهای هموارتر و ژرفتر را در برابر اندیشه ، طلب نمی‌کرد . دیوکنس در این شرایط به چهار فلسفه شناسانده شد . آنگاه اندیشه‌های دیوکنس هم بمانند دیگر فیلسوفان توضیح و تشریح می‌شود . و کتاب به پایان می‌رسد نخستین فیلسوفان یونان کتابی است در ۵۳۴ صفحه ، باضافه پیشگفتار ، و منابع کتاب و فهرست راهنما - اندیشه‌های فلسفی پاترد فیلسوف در این اثر شکافته شده و زندگینامه مختصرشان تا آن حد که امکان پذیر بوده در کتاب نقل شده است . هرچاهم که نیاز بوده‌است روایت‌هایی که درباره‌ی این فیلسوفان گفته‌اند بازگو شده . واگ شک و تردیدی در صحت گفته‌ها بوده با اشاره‌ای خواننده هوشیار شده است . دکتر شرف‌الدین خراسانی (شرف) با اشتیاق به عن فلسفه و با دانش و بینشی که در او سراغ داریم کتابی با ارزش را زبانی تا حد ممکن ساده و باثری زیبا و بیانی محکم تالیف کرده‌است این کتاب یکی از قابل توجه‌ترین آثاری است که میتواند خواننده را با سیر تکامل فلسفه در یونان آشنا کند و شور و شوق مطالعدهی آثای فلسفی را در پژوهشگران و علاقمندان برانگیزد .

تک‌شماره بیست ریال نگین

شماره ۷۷

مهرماه ۱۳۵۰

صاحب امتیاز و مدیر :

دکتر محمود عنایت

نشانی مجله : خیابان پهلوی - کوچه عدل -

شماره ۵۲

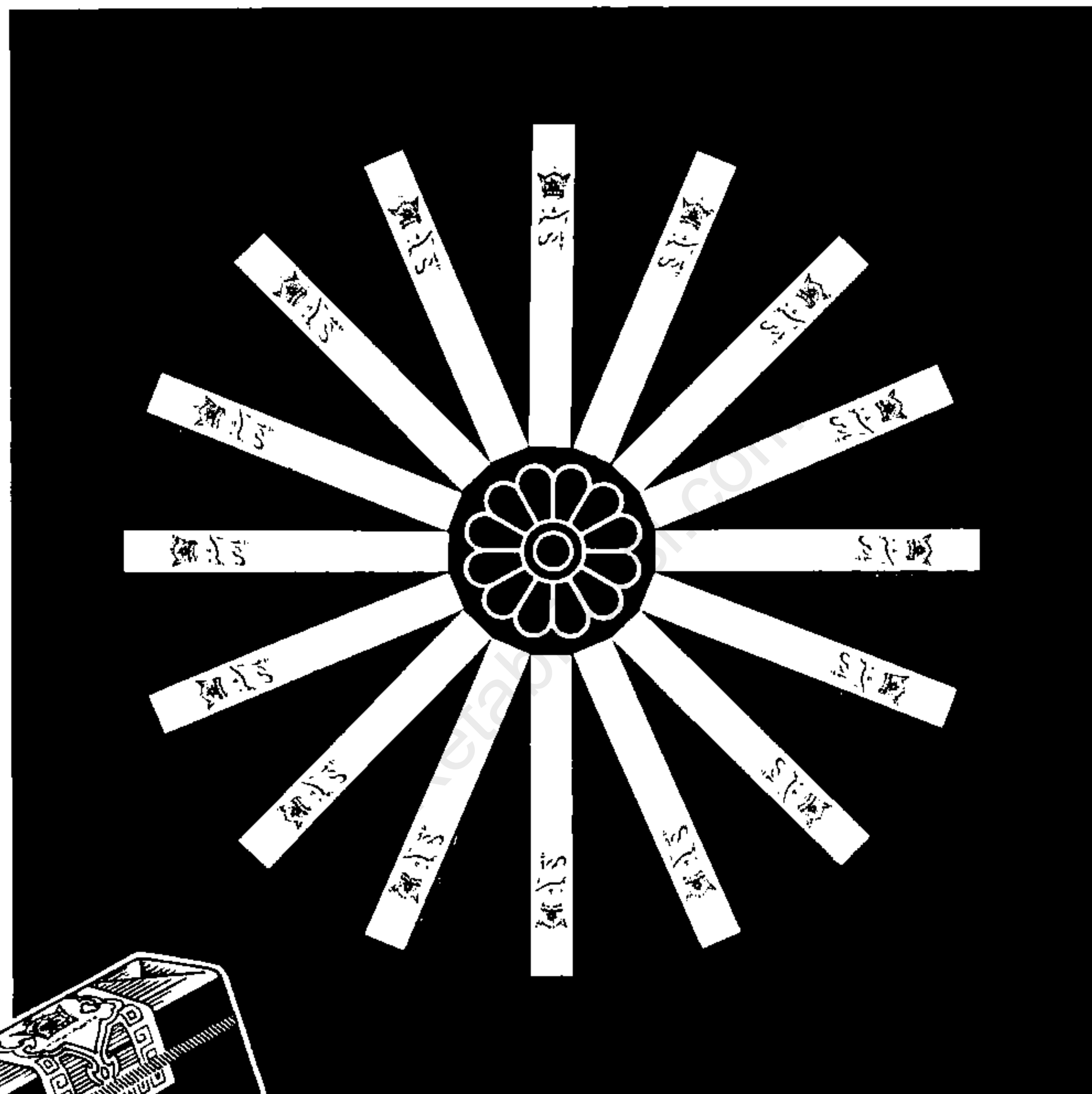
تلفن ۴۶۴۷۹

تلفن مدیر ۸۲۷۵۴۷

آبونمان - سالانه : ۲۴۰ ریال

برای خارج به اضافه مخارج پست

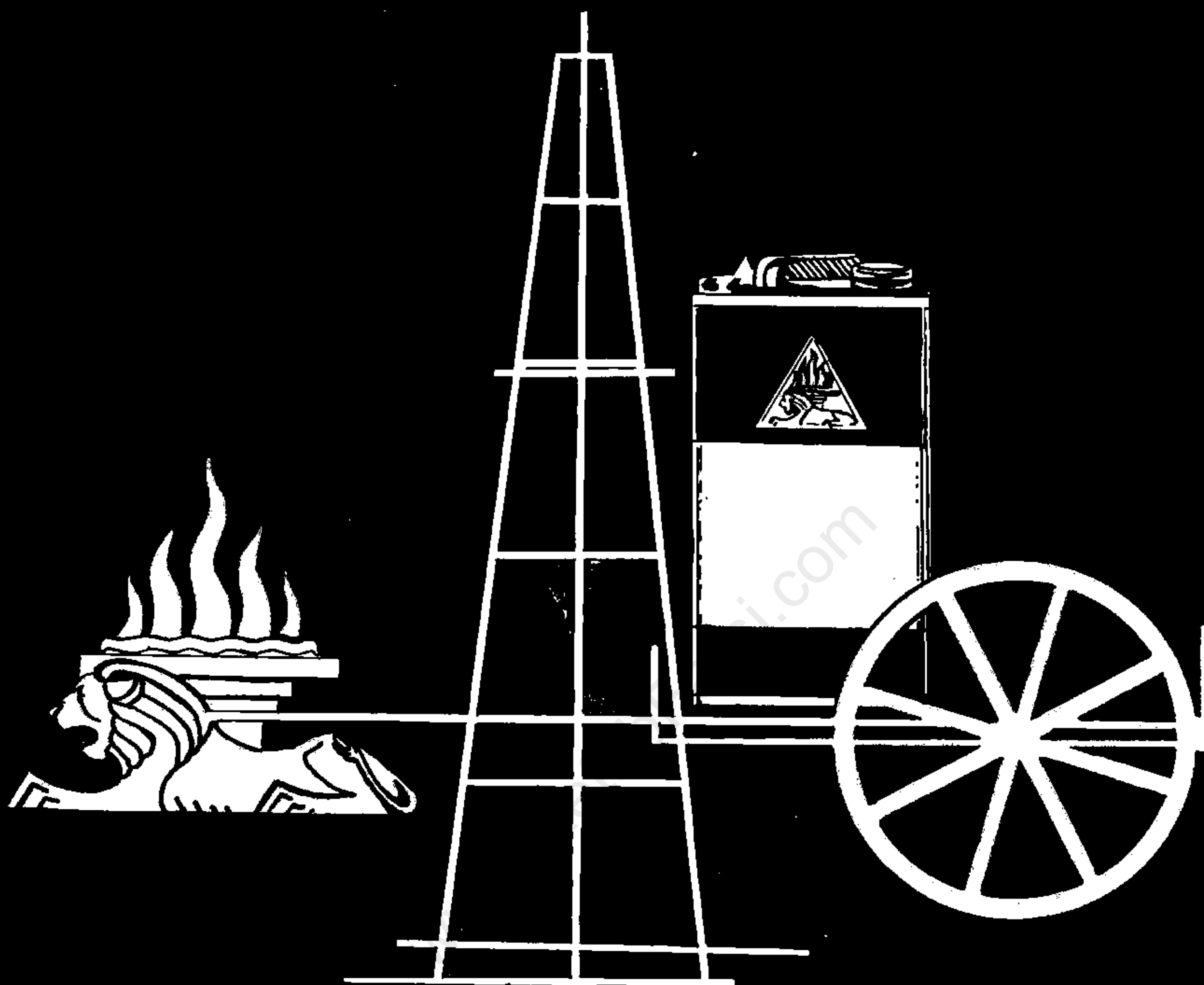
اشنو پارس



اشنو پارس

بالفاف آلومینیوم و پوشش سلوفان

همیشه تازه بدست شما میرسد



روغن ایرانول :
عراق و میل شماراد و برابر میکند